


۸۴۳۲ - سن

 <p>جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب</p>	<p>کتابخانه مجلس شورای اسلامی</p> <p>کتاب مجموعه هشت رمان - تن ۱ رمان جا مؤلف کاشمیر ۱ - آصفی ۲ - شاهی ۳ - کاشی مترجم ۴ - حمید ۵ - مهدی ۶ - باباغفاری شماره قفسه ۷ - لسانی ۸۱۷۹</p>
---	---

۷۸۷۴۸
۱۱۳۸۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۸۱۳
فهرست و ثبت کتاب
۱۳۲

باز شد
۱۳۸۲

~~Handwritten scribble~~

Handwritten mark resembling a stylized '7' or '2' with a horizontal line below it.

روزنامه

Handwritten text inside a blue oval: ۱۳۸۲
Red circular stamp with Persian text: روزنامه خراسان
۱۳۸۲

Blue circular stamp with Persian text: مجلس شورای اسلامی
۱۳۸۲

Handwritten text in a blue box: ۸-۵
کتابخانه

کتاب مشرق و معراج از شمس الدین محمد بن علی
دارابی فیض آبادی کاتب

Handwritten Persian text in two columns, likely from a manuscript. The script is elegant and cursive. A diagonal fold or crease is visible across the middle of the page.

و کرمه غمزه

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 بنویسید

از کثرت زین نشو و جستن
 بر آفتاب سایه چادر اگر چه
 عنوان نامه کرم و فضل یاریم
 صد کم نیست نام تو لیکن بنام
 هر کس که هست محبت کیت بود
 نتوان صفات تو ز طلمس جهان
 از هیچ حادثی نتواند کسی حد
 تولید کائنات کنی از دور و نزدیک
 کس چون شاست که نیم درین
 هر کونه که حق دانست جهان
 قرب ترا سبب بود جز فنا و فخر
 عری هم خلقت فخر از دور و جیت
 در دل خورشید روی تو کال نور
 نورت فروخت مشعل انجم و جان
 در راتو تعالی تو باشد دلیل دیو
 انوار رخ تو منزه از کیف و کم
 باشد بخت و سهم قیامت

بحر حقیقتی تو و عالم همه ز به
 مدد و بر سرش سیاه بیان به
 خوشش نگاشته نامه و نام تو باز
 احصایان عدد نتواند یکی حد
 گزشت و نه رسید به خدا و بانو
 احکام آن نجوم کعبه درین حد
 کش تا بعضی تو نه مسلسل بود
 نسبت تو ز جمل به بهت و ولد
 اورا که عقل مقبره کشف متعده
 ما درین قضیه جز نیست معتقده
 طوبی لمن تبتا للموت و استغده
 تا مرگ شد بکلی زان نه
 در جان بوی مشق تو کار و جید
 صفت فراخت خیمه که درین عالم
 در دام افتاد تو باشد سیر
 او ان نیت تو میر از حصر و
 ایسا که باده و قفس آب در سر

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 بنویسید

این ز غزل خویش نشان خواهم گشت
 تا بر لب تو بوی زدم خوش خالی
 شیخ را وقت خوش شد پرسید که این شوکت کشت از ان عماره
 گفت بر خیزید تا بر یارت وی ویم شیخ با جمعی بریدان بر یاری
 رفتند و چون بغل بعضی شرا و فضیلت بعضی اشعار اشعار واقع
 میگوید فقیر گشته از ظلمت منی تر شد عبد الرحمن جانا
 خطه اسد تعالی اند که چون خاطر حکیم تعالی شانه و در مباد فطرت
 استعداد شعر و جلیت من نهاد بود و خاطر زافی الحقه تعالی بآن داد
 مرکز توانستم که آن حرف را تمامی از صنوا احوال خود تراشتم و از آن
 بالکل به فارغ شوم لاجرم از عنوان جواب که عنوان صحیفه
 از دکانیت تمام روز که بنین غم از ستین گذشت است و شرف
 بر حد و سبعین گشت مرکز از آن بکلی خالی نبود ایم و از کفایت
 آن یکبار که کیا سودا بودم جود در آن زمان که در زمین دل غم امان
 کاشتی و دید و در مشا به نور رسیدگان بهارستان جان
 داشتی و جود در آن حال که میان بلا زمت اهل فضل و کمال است بودم
 و در طر اسراف و در مجالس تساده ایشان در صفت فعال شسته
 و جود در آن کام که در مسافرت بلدان و مهاجرت اوطان کام میزدیم
 و از غارت خان و بیاعتدت ظلم تلخ کام می بودم و جود در آن

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه
 ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 بنویسید

[illegible]

و ان کا واسطہ سے ان کو

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

علم جان کشته می شود
 زان می توانی بدین
 کجاست او دم در میان

[illegible]

این کتاب در بیان فضیلت و برتری حضرت علی علیه السلام و اهل بیت او علیه السلام و در بیان صفات و کمالات ایشان و در بیان مناقب و احوال ایشان و در بیان فضائل و جلال ایشان و در بیان کرامات و معجزات ایشان و در بیان حقایق و اسرار ایشان و در بیان مآل و مقادیر ایشان و در بیان حقایق و اسرار ایشان و در بیان مآل و مقادیر ایشان

جای که مست خاطر او بخیر است	زان بحر برب آید و در مست
عمر است و بکجه فقرت و سستی	راهش خاکم شده و در سستی
بکشی حق بند نیست ز طیش	چون ظاهرش تپید شریک بکشی

نقش است حجت تدر و بعد معجزات

بانی رحمت از قافله جاست خبر صدی	رحمت بر بر احاطه رحمت کن
بندش زانو پرست بر عهدی	ساز از نوای جان فراموشی
ناقور الحان یک سو دانه رنج و	طی یکنه با صد طبع و در رنج و
بر قصه سلیکوت مار شود از دگر	کوته که آید پیش پیه انی
تیمی غایت بر خط خانی را و بر	فی درو علی زنجی اثری از وی
دو رافق ارجای او عرض فلک سبای	کم گشت تو صحرای اماسی
بریت پر حرای عجب و ج	بر یک دیو بر و ضایع و ج
کرب جوی ساله ناری کوهی	جزا که کیده که بر شکر
برست از سر آب تو جو کوهی	مده گشتی از ناله کشته و
بسته بر یک منی بستر و روی	دیزی حدی کن پیدی خوش
من هم نه تو فاقه خوش در خیال	ناقور شایاناده و شایان
نی چچ جانر لایانی دل کس	من ناله را و اسوی جبر
یار بی نیاستن هم ز خاکش	یارست بلخ ارم با و خور و

این کتاب در بیان فضیلت و برتری حضرت علی علیه السلام و اهل بیت او علیه السلام و در بیان صفات و کمالات ایشان و در بیان مناقب و احوال ایشان و در بیان فضائل و جلال ایشان و در بیان کرامات و معجزات ایشان و در بیان حقایق و اسرار ایشان و در بیان مآل و مقادیر ایشان و در بیان حقایق و اسرار ایشان و در بیان مآل و مقادیر ایشان

این کتاب در بیان فضیلت و برتری حضرت علی علیه السلام و اهل بیت او علیه السلام و در بیان صفات و کمالات ایشان و در بیان مناقب و احوال ایشان و در بیان فضائل و جلال ایشان و در بیان کرامات و معجزات ایشان و در بیان حقایق و اسرار ایشان و در بیان مآل و مقادیر ایشان و در بیان حقایق و اسرار ایشان و در بیان مآل و مقادیر ایشان

ماوش نیم شمشادش زلال جان	نکاش بود کلی جاد و دیر ابل جان
چون کعبه آید جگر که جلیان	هر کس از و یک سیدم که جلیان
جانم قدم کرده ز سر بر طو شس	فرش مطاش کرده و بر طو شس
احاطی او خیر لعلش و جانم	مردنش خیر لعلش و جانم
خیم از ان باران نم کاید ز دریای	رویا ناز خاک زیم کلبه جان
کلبه ای حسن بخونی کن از انی	گر شکر زان بشنوی بی و جان
حسنی که بر نه تافته جیب خود	در جیب تافته سر بر نه جیب
سر شیدان حسن از خوی کبابی	نار و خیم خیر البشرب کبابی
سلطان قیوم و فاشه اصطف	هر قدر صدق و صفا سرایا من
بانی لوری نادری تمام الوعوم	شکل کسای خرو و کلی جان
دره ای امکان قدم بود و در طوفان	او در میان آن کرم شد بر جان
بجاست جان نورش با حل جان	باشد طیف کوهش حصول کان
قرآن که آبی و سوز و در احوال	از شکران عاجز تر کرم جان
هر حرف از ان خوشتر از شد	سر از آن ترجمه را از ابد
از شکران کبر خیر بر خاک جان	نهی که بود او خیر در کعبه
می ساخت و شش را و در کتب	بکشت قرص را و بر کتب
چون خست شد عمر علی و خیر	گشت از دواش منجی از خیر

این کتاب در بیان فضیلت و برتری حضرت علی علیه السلام و اهل بیت او علیه السلام و در بیان صفات و کمالات ایشان و در بیان مناقب و احوال ایشان و در بیان فضائل و جلال ایشان و در بیان کرامات و معجزات ایشان و در بیان حقایق و اسرار ایشان و در بیان مآل و مقادیر ایشان و در بیان حقایق و اسرار ایشان و در بیان مآل و مقادیر ایشان

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

روزی که با خیمه خاسته و برین خانه آمدیم چنین از وقتان ما چنین اشجار و کهنه و از او و از هر طرف شد سوی اعدا از کرم و زهر و از آن شد بر در غار من بهر شک و ترس بر بزم به خواندن و شنیدن با فرقه ازین بری و منسی پیروی می شد بوقت رادی و در کین لای کف بر بزمی کش از کربست و از کربست زانکه طعام می در می اهام که عالمی صد شنبه بی او و بود و از او میرفت یا شتر تیر شد و از شتر سایه نبودش همچو خوردین و نه تر و در جرم خیمه به نهاد و این و این هر که نهاد و یا بر و این و این آن شب که میزد از خیمه بر حلقه قعی میشد ترین جان من تا بارگاه کائنات	از آن که با خیمه خاسته و برین خانه آمدیم چنین از وقتان ما چنین اشجار و کهنه و از او و از هر طرف شد سوی اعدا از کرم و زهر و از آن شد بر در غار من بهر شک و ترس بر بزم به خواندن و شنیدن با فرقه ازین بری و منسی پیروی می شد بوقت رادی و در کین لای کف بر بزمی کش از کربست و از کربست زانکه طعام می در می اهام که عالمی صد شنبه بی او و بود و از او میرفت یا شتر تیر شد و از شتر سایه نبودش همچو خوردین و نه تر و در جرم خیمه به نهاد و این و این هر که نهاد و یا بر و این و این آن شب که میزد از خیمه بر حلقه قعی میشد ترین جان من تا بارگاه کائنات
---	--

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

کفایت کوشش و شوق از سرای عربی از زندگان خسته خوش کی شکر کرد هر طرف عادت کادین بر خلق عالم اوصاف و پیش خود بیرون بود و از بنود و برین در کین و از کین معش و برین خسته کین و از کین	روای بی فکر و نظر کویای بی کام و با تا خلعت خورشید و شمع از بر دیا ظاهر گشت از اجداد از مجرات و جاشا که در غار ابدان شود این نرس گشت جامی پس کن تا تالار مستان لال و نعلی می باشد از آن
--	--

سلام علیک ای بی کام سلام علیک ای بی کام سلام علیک ای بی کام سلام علیک ای بی کام سلام علیک ای بی کام سلام علیک ای بی کام سلام علیک ای بی کام سلام علیک ای بی کام	مکرم تر از آدم و نسل آدم بصورت خود و عینی مقدم طین و جو و تو ایجاد عالم جال تو آینه اسم اعظم ترا خاتم النبیین قائم که روح الامین و بی شکیم مرا گشت از اعلیٰ بزرگوارم بروح تو اهل و صاحب تو بزرگوارم بیک عاز حقیقت نامم یکی ملک کن و اسلامم
--	---

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

فالتی درای شکرند و حسین سرج
خوار در رازند و حسین سرج

بر سر آمد و نوخت جان
 روی آمد سوی تو باشد مهر
 در دین است غرض و تقصیر
 فرست حرم تو کرد و درستی
 باشد گنم تلافی غری که شد
 با کرم ز جادو و دهر کرد
 یابد ز حال فصل تو بوی

فراوانی که در این کتاب است
و از هر یک از اینها که در این کتاب است
از هر یک از اینها که در این کتاب است

مكتبة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام في قلبه
وآدم عليه السلام في قلبه
والنبي صلى الله عليه وآله وسلم في قلبه
والقائم عليه السلام في قلبه
والقائم عليه السلام في قلبه

تس نادانی و دانا و علم تسع
به ختن باشد و هر گاه یار لیل خشن

Handwritten Persian text in a triangular section at the bottom right of the page.

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه خطی
کتابخانه چاپی
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه صوتی
کتابخانه تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه فیزیکی
کتابخانه سنتی
کتابخانه مدرن
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه شخصی
کتابخانه سازمانی
کتابخانه دولتی
کتابخانه خصوصی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه ملی
کتابخانه جهانی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه جهانی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه جهانی

زبانان معاشق با هم گون نیست
جود و شوق خود غانی شود و محروم
معشایان طغیان آدمی در کفایت
بکا آدم شدی آت کل کفر و کفر
مکرم سواد را عارف که شکست کجاست
میباید بد صانع را چه عارف خوش
رشد صد شریکی از بار تو شمع این
حریص از بهر یکدیگر نماند که گویم
مخور غم هر طبع از کلامی که گوید
زمنان میرد کی یا بد که را طبع کرد
جرجی کجاست نامه نامی در جهان
ز جامه طبع بالا چون در دوزخ است
ز حوص کجاست حوص و بی حوص
چه از حوا می بریزد که به دست آورد
غیر خانه طبع ترا کجاست
فرز برشته ای بی از برشته ای
نشدید رخ بر شمع بر جان

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه خطی
کتابخانه چاپی
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه صوتی
کتابخانه تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه فیزیکی
کتابخانه سنتی
کتابخانه مدرن
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه شخصی
کتابخانه سازمانی
کتابخانه دولتی
کتابخانه خصوصی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه ملی
کتابخانه جهانی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه جهانی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه جهانی

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه خطی
کتابخانه چاپی
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه صوتی
کتابخانه تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه فیزیکی
کتابخانه سنتی
کتابخانه مدرن
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه شخصی
کتابخانه سازمانی
کتابخانه دولتی
کتابخانه خصوصی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه ملی
کتابخانه جهانی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه جهانی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه جهانی

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه خطی
کتابخانه چاپی
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه صوتی
کتابخانه تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه فیزیکی
کتابخانه سنتی
کتابخانه مدرن
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه شخصی
کتابخانه سازمانی
کتابخانه دولتی
کتابخانه خصوصی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه ملی
کتابخانه جهانی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه جهانی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه جهانی

خود آید نه ختم جهان میوه شش
جنان بخت نعلت را بخت خدای
بختهای عالم جاه چپ و خوش
بختیختن رخ کافه برکتی که نرفته
بیمین ساعدش بد بخت خوش
نظمتش بختش او بسا دایه اموی افروز
بکلی جو ز سبب بختش کافر اندر
هلاک کور باشد چه جو چشم عاقبت
دل که کور بود عشت سبب
جان طلب کن جان کل که کور
نایب است از ارباب دانه زان
بخت بر باد است از نفس و دلم
جوان خوشش روی رود عار
ز نرنگه معنی که کرد او روی
درخت حکم که از جهات نام دارد
بدین ای بساط افکند هر جا وین
جودا نه رخت اسلام حسن

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه خطی
کتابخانه چاپی
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه صوتی
کتابخانه تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه فیزیکی
کتابخانه سنتی
کتابخانه مدرن
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه شخصی
کتابخانه سازمانی
کتابخانه دولتی
کتابخانه خصوصی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه ملی
کتابخانه جهانی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه جهانی
کتابخانه بین المللی
کتابخانه جهانی

[illegible]

کتابخانه ملی ایران

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

کینه ای باش بر وقت و محبت
 عاشق عیان شدی و در پیش کز نبدل
 نیست سرخ از اصل که بخت ز کویا
 زربوده و حیل و میل و دلال
 بگذران و برانگیخته سلامت
 هر کجا بچی در کجی و بر حمت
 هر کجا که روبرو باشد که روی با او بود
 شد و درین صحنه خور و زاناک
 معنی فراتر که معنی که بر دو
 زرب و زرخش اول و از نایب
 کعبه باشد ز خوشی برانگیخته
 زرب و زرخش اول و از نایب
 لب نیلایه اعلی عتلا و کعبه
 طامعانی از بهر تو شهر خرم
 مایه ناز و بهر طبعی بر دهر سوی
 نفع عامه را اولیت ای هم
 رد کاب ز شمت می کند کف نادر

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

ساخته است بود و ایکس کجاست
 هر که اخلاص است نیم شوی که عقل
 سندر اسفند تو ان سخن گوید
 تها در آن از طلب عارض خطا
 روزگار تیر و دست خالی اول
 دست بارتان قطع استهانت
 باش در این بهار تیر تیر خور
 یکی آموز از عذر که خود آفرید
 نیست قدر عالی و درین خرم
 حکمت اندر این حق تمیز عیان
 کامی فاقص یکسانند و قطع امور
 چون که اهل حسد و فتنه در این
 با حسودان طمع خوش باشد و حق
 گزین عکار با یکسان هم جای بود
 خوی یکبار و در آن یکبار تیر
 فعل یکبار و در آن یکبار تیر
 خار خار حاکم و در آن یکبار تیر

وقت آنکه خورشید گدازد از آستان
 خود و فهم خود و بیان نیم خور
 بیخ باور و به توان کوشش
 در کف طمع و غصب و در کف
 شبانه از ناخشان افتاد و غصه
 بی عصا که در دریا بود و صحرای
 کرد و محکم در زمین و در هر صحرای
 راستی در جردان از کز جوی
 قصرش را با بستان برام و در میان
 قصه و اعطای جراحی و یکبار
 آنچه از شمشیر می آید و در حجت
 کامی و آرام گشتی با عقل و فکر
 گشتن از آتش که اندر شک آتش
 یکسج ایامی که کرد و و دیگر عور
 شیر حرکت نوشته ان کام الکتاب
 مشق اند صورت و معنی و بوی
 معنی که برای شک بود و زمان

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

[illegible]

مجموعه کتب خطی و چاپی در کتابخانه

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
فلسفه و منطق و کلام و فقه و تاریخ
و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره
مجموعه‌ای است از کتب معتبره و مشهوره
که در این کتاب به اختصار و سادگی
تألیف شده است و برای کسانی که
بخواهند در این علوم و فنون
تعمق نمایند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
ساده‌ترین و آسان‌ترین شکل
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
کلیات و اصول و مبانی آنها
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
تفصیل و جزئیات آنها آشنا کنند
این کتاب بسیار مفید و کاربردی
است و به همه کسانی که در این
علوم و فنون علاقه دارند توصیه
می‌شود که این کتاب را به دقت
خوانند و از مفایده آن بهره‌مند
شوند.

در جوابی که از سوی کاتب
عالم عالم‌تعام به برخواست
منتهی شد و این منتهی بود
فلسفه چون اکثرش به سبب کل آن
فلسفی از کتب حکمت و فقه و
حکم عال منطقی خواهم ز حال فلسفه
ان به اختر کش می‌گفت چون اثر
اختاری تیار و اختار از وی پرسید
خرج و انجمن و در دم هر یک از مضطر
نور و سیدست در دل سرور آن حق
معنی معرفت باشد و دان
حکمت یونانیان به نام فلسفه و
نامش عشق و آن نه قال سید طالب
نیست جز بهی نبی سوسی خدا برتر
دست کبیر از شغای و کرد و ستود
صاحب علم نه فی راجه جبه خط و
جای چنین است نه شواذ باغ و حوض

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
فلسفه و منطق و کلام و فقه و تاریخ
و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره
مجموعه‌ای است از کتب معتبره و مشهوره
که در این کتاب به اختصار و سادگی
تألیف شده است و برای کسانی که
بخواهند در این علوم و فنون
تعمق نمایند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
ساده‌ترین و آسان‌ترین شکل
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
کلیات و اصول و مبانی آنها
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
تفصیل و جزئیات آنها آشنا کنند
این کتاب بسیار مفید و کاربردی
است و به همه کسانی که در این
علوم و فنون علاقه دارند توصیه
می‌شود که این کتاب را به دقت
خوانند و از مفایده آن بهره‌مند
شوند.

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
فلسفه و منطق و کلام و فقه و تاریخ
و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره
مجموعه‌ای است از کتب معتبره و مشهوره
که در این کتاب به اختصار و سادگی
تألیف شده است و برای کسانی که
بخواهند در این علوم و فنون
تعمق نمایند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
ساده‌ترین و آسان‌ترین شکل
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
کلیات و اصول و مبانی آنها
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
تفصیل و جزئیات آنها آشنا کنند
این کتاب بسیار مفید و کاربردی
است و به همه کسانی که در این
علوم و فنون علاقه دارند توصیه
می‌شود که این کتاب را به دقت
خوانند و از مفایده آن بهره‌مند
شوند.

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
فلسفه و منطق و کلام و فقه و تاریخ
و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره
مجموعه‌ای است از کتب معتبره و مشهوره
که در این کتاب به اختصار و سادگی
تألیف شده است و برای کسانی که
بخواهند در این علوم و فنون
تعمق نمایند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
ساده‌ترین و آسان‌ترین شکل
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
کلیات و اصول و مبانی آنها
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
تفصیل و جزئیات آنها آشنا کنند
این کتاب بسیار مفید و کاربردی
است و به همه کسانی که در این
علوم و فنون علاقه دارند توصیه
می‌شود که این کتاب را به دقت
خوانند و از مفایده آن بهره‌مند
شوند.

در سواد خط آن انوار حکمت خشنی است
مجموعه کبریا که خرد را دست از طاعت
ای بسا خواهر که با خواهر جور و جور
بچه الا سوار اگر سازم لقب نام است
چه آلا حرا اگر بان کنم هم هم است
و بود و چاه و جوی آمد و در ایام آن
سال تا بخشش که فرخ نویسم و در است
چون شب با یکدیگر سخن صبح انوار
و کمال جوی این یک خواهر یک خواهر
در حال کبر بودم چند رسال است
از آنکه از استرادین بجای است
از آنکه بر طلب هر آزاد و جبه است
و رخصا و مخفی شاید که گوی در است
از آنکه سال ز دولت تاریخ آن فرخ

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
فلسفه و منطق و کلام و فقه و تاریخ
و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره
مجموعه‌ای است از کتب معتبره و مشهوره
که در این کتاب به اختصار و سادگی
تألیف شده است و برای کسانی که
بخواهند در این علوم و فنون
تعمق نمایند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
ساده‌ترین و آسان‌ترین شکل
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
کلیات و اصول و مبانی آنها
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
تفصیل و جزئیات آنها آشنا کنند
این کتاب بسیار مفید و کاربردی
است و به همه کسانی که در این
علوم و فنون علاقه دارند توصیه
می‌شود که این کتاب را به دقت
خوانند و از مفایده آن بهره‌مند
شوند.

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
فلسفه و منطق و کلام و فقه و تاریخ
و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره
مجموعه‌ای است از کتب معتبره و مشهوره
که در این کتاب به اختصار و سادگی
تألیف شده است و برای کسانی که
بخواهند در این علوم و فنون
تعمق نمایند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
ساده‌ترین و آسان‌ترین شکل
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
کلیات و اصول و مبانی آنها
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
تفصیل و جزئیات آنها آشنا کنند
این کتاب بسیار مفید و کاربردی
است و به همه کسانی که در این
علوم و فنون علاقه دارند توصیه
می‌شود که این کتاب را به دقت
خوانند و از مفایده آن بهره‌مند
شوند.

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
فلسفه و منطق و کلام و فقه و تاریخ
و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره
مجموعه‌ای است از کتب معتبره و مشهوره
که در این کتاب به اختصار و سادگی
تألیف شده است و برای کسانی که
بخواهند در این علوم و فنون
تعمق نمایند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
ساده‌ترین و آسان‌ترین شکل
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
کلیات و اصول و مبانی آنها
آشنا کنند و یا برای کسانی که
بخواهند این علوم و فنون را به
تفصیل و جزئیات آنها آشنا کنند
این کتاب بسیار مفید و کاربردی
است و به همه کسانی که در این
علوم و فنون علاقه دارند توصیه
می‌شود که این کتاب را به دقت
خوانند و از مفایده آن بهره‌مند
شوند.

از در صحن ایام و زواری آن در سپید
فراخ جبین کس که در اوان آن خواب
نیت غفلت خواب و بیداری
نیت غفلت خواب و بیداری

۱۰۰۰

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or legal document. The text is written in a cursive script (Shikasta) and includes several lines of prose, some of which are underlined. The visible text includes:

... که در این روز ...
... که در این روز ...
... که در این روز ...
... که در این روز ...

دل به دل شریانی از سبیل
وین است قوی مثل خنجر دارو
شیرین و شیرین چون گلستان
درست اینه داره بشاید

درد زخمی چو خار دارد
چو جون چو حرارت او می آید
سکند کیمیا زمان کو که شکست
نیستی هیچ چه بر سر تپشی دارد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

[illegible][illegible]

[illegible]

مکان احسان و جود و کرم و بزرگواری و
کرمی و بخشش و انان و دگر و
دگر و بخشش و انان و دگر و
جود و کرم و بزرگواری و
احسان و جود و کرم و بزرگواری و
مکان احسان و جود و کرم و بزرگواری و

در این کتاب که در علم طب است
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان اشیاء و احوال
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان اشیاء و احوال

کرامت یسیر تو شد بر من	شینی ز تعریف ایمان ایل
شده محمود و نوح از ان سوگیت	نزدی ز افسان و سوغی ایل
مکرم مال من کرم کز نمودی	یکی نظر بر موجب ارغایل
چه جوید ز افعال خود رسم	جو در محنت بود جلد ایل
ز خوردان نه نیکوستان ایل	مکن بوالعقولانه ذکر فضایل
کرمم کند در بیان معانی	کلام بدیع تو نسخ رسایل
آخر میزان دوران دورا	بود بحر حجاب کمر از اثر ایل
امول و فروختی شد دما	گشتی باصل خود از فاعل
نشکار بود تو از غرط	حدیث او آخر کلام ادایل
ز ادب ایل کرم بحث کردی	ولی نیست اب تو خرمش سایل
ترا در طریق جد نیست کاری	بجز بهم اذنی و نقص لایل
ز منطق مکن خلق کانه رویی	نشدن اشکال از هیچ شکل
بین گشت از حد دور شوی	نه باخس بلکه نه اونی ایل
ز حکمت نبود این کیمیل بسی	ز وحی الهی ترا گشت تا ایل
جوفش ترانیت رود در است	ز تحسین علم ریاضی چه حاصل
بین هیات جرح کردن کربانه	نخوشش کی بایغ و کابایل
حکام را بر کیری حساب ایل	قرابا بری شمار نایل

در این کتاب که در علم طب است
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان اشیاء و احوال
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان اشیاء و احوال

در این کتاب که در علم طب است
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان اشیاء و احوال
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان اشیاء و احوال

خیل اند آسایا یه فطرت	خوبیت فاطر محو ان زین سایل
اگر قاجلی فکر خود یکطرف نه	بهین نورنا عل عیان و جوابل
به نزدی محنت برت و پای	بهم دشمن ام و بند شواغل
ز اجرام اجسام سختی چه جویی	بصوبه اعلا کرامی از اسایل
برآور لر زنجیر کردن کردن	بهین عرش را قدسیات ایل
ز هر سینه صغوف ملایک	کرمی سج کرده ی مسایل
یکی فوج و اوج قربت جیم	ز دات جلیل صفات جلال
یکی جوق در طوق عزت مکرم	در ایصال فضائل و امه سایل
جو طی کشت تیر جوادش از انجا	بملک قدم ران یک حله ایل
در ان قدرم نور شو غوطه زن	فرو شوئی ز خویشتن خلقت ایل
ز قریبیت قدم بنسبین	بودی مکان هزاران جداول
یکی خوان یکی ان یکی جو سیکه کو	سوی اسد و اسد زو و باطل
بود بجز وجه و یک حقیقت	دو بی خواست از احوال و حاصل
بهر حقیقت کشت شعرا	فیاض قول یا شرف ایل

در معنی شهود و عاقلان

دین را برادر خویش کینتی قنما	همیشه ماتم از بار و دل جوق قنما
چگونه شاد و زید که بر مردان	بخانه گری اندام کرده است

در این کتاب که در علم طب است
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان اشیاء و احوال
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان اشیاء و احوال

مقدمه
 در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

بهار درین کج از سر کج	که نم نطه که از وی اقتدار
پی مشاید راز وی پنهان	رخام هر موش آینه ای و ادب
بما چونک شش بستنی بند	کاز تو برود و دیوار بار و عشا
عروج و دل خود را که روزن باش	دری کشد برویت ز عالم باک
بخش که سرافراخت بچو که شش	فتنه ز زلزله حادثات کم و کاست
بشم خاک برین شش نشد فراغ	جز آنست که در خجسته خورشید او تابا
کمان هر خم قاش که است و دوزخ	کشید بره فزین و اندک
فروغ شمس و آفتاب تابان	ولی درین که وقت و حال است
درون خانه شود تیره از در بسته	بیتیری که درون سر که در بسته
کشی بر یکدیگر اگر صفا خوا	که صخره را جو در بسته است
چو ابدان بر ریاضت لطیف ساز	که چون شیف نامه محراب میدو
نیز در جدایت رسد بگو	زمطربی که درین بزرگها نمیرست
زنی بوی خود پرده و کبر	نخنی که درین پرده بر گرفته
ترا بر پس پرده و کشت	جز این قصیده که از سر کج است
که شت پای شوم خجسته شوی	برین کتاب مینا که گشت شوی
ولی هنوز علو مدارج قدرش	فرد و منزلت قدرش و الا
پهره به سلطنت کین که گشت	ز دجله بخت شوی در دیت

در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

مقدمه
 در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

بهار درین کج از سر کج	که نم نطه که از وی اقتدار
پی مشاید راز وی پنهان	رخام هر موش آینه ای و ادب
بما چونک شش بستنی بند	کاز تو برود و دیوار بار و عشا
عروج و دل خود را که روزن باش	دری کشد برویت ز عالم باک
بخش که سرافراخت بچو که شش	فتنه ز زلزله حادثات کم و کاست
بشم خاک برین شش نشد فراغ	جز آنست که در خجسته خورشید او تابا
کمان هر خم قاش که است و دوزخ	کشید بره فزین و اندک
فروغ شمس و آفتاب تابان	ولی درین که وقت و حال است
درون خانه شود تیره از در بسته	بیتیری که درون سر که در بسته
کشی بر یکدیگر اگر صفا خوا	که صخره را جو در بسته است
چو ابدان بر ریاضت لطیف ساز	که چون شیف نامه محراب میدو
نیز در جدایت رسد بگو	زمطربی که درین بزرگها نمیرست
زنی بوی خود پرده و کبر	نخنی که درین پرده بر گرفته
ترا بر پس پرده و کشت	جز این قصیده که از سر کج است
که شت پای شوم خجسته شوی	برین کتاب مینا که گشت شوی
ولی هنوز علو مدارج قدرش	فرد و منزلت قدرش و الا
پهره به سلطنت کین که گشت	ز دجله بخت شوی در دیت

در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا

عنان بازی و کشتید	زهری که شریعت بان نه را امانا
فروغ روی تو امانا شرح روشن	ظلام تو رو ویر خود را وین برتا
مبارت تو بحیرت در وقتین	که بدعات غیر تو حیرة الغیب
نهاد عدل تو برداشت از میان خلق	رسمی که گزیده با حکم شریع باشد
نشان نماند بر تعالی غیر آن دان	که در روز نه تجاهی از نعمت
اگر بسوق سخن بر مساق جلیت	نه ندب شوا بل و طیفه حکایت
درین قصیده سپردم خلاف مد	یونقی امر تو که نه انفا و حکم
و گزیده مجوسه رایجی که رود	نرا که است حکمت بان نه کی
سخن نه بر نهج اختصار رفت آن	که طی کنم این نامه را که وقت
چشمه تاز فلک نه این قدر دانا	که هر عمارت و را خرابی ز قضا
مباد و شغل تو الی عمارت و بنا	که در عمارت طهارت و سرا

این هم جان طریقه و اسلوب است

این مقام خوش که می خندد و صلی	خیر و ارحل میا خیرا بالی
پتو را نه پدیدار قرار دل رود	جایی نارد که باشد نام و بی
از فروغ افتاب شمس و نور	دید باقی تواند دید و شمس
نشان یوارش از صورت که برین	رو به یوار او را از صورت و شمس
از نیست نهشتا دیوار و شمس	محو صحن باغ از الوان نبات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا

چون نگاری خط قرطاس معطر کرد	نیت ممکن مثل نهار ملک
باشد از هر رنگ خط بر کاغذ این	کرد از کاغذ خطی بر لوح این
چون دل صوفی درویدات صورتی	بر کس مصقول و یار و درشوار
کی بود هر چوب با بکوهی مایه شود	که در این آرزو طوبی بروی بود
تا در آید افتاب و شمس روزی	تا بداند امانه بر در شمس
که غنچه های رمانج جانی را	که در قهای یون باشد شمس
کاغذی نه غایت چون فانی بودی	شعشع ملک این ز باد حادث
ما شمس است چون در و در شمس	نوع و در شمس بر شمس

شعر غازی مؤلفه وین سلطان

اسمان و نور قضا و قدر و	بحر خود و مکرمت کان سخا و قار
مدح و جود و انعام و کرم	پیش ارباب و کا و طفت و اعتبار
گفته که نه زبان جزوت مدبر	مهر سخن از حرف خوش و شوار
بخشش آن باشد که در رخا و شمس	عدل وجود خود رقم بر صفا و
بکماله و کماله که بنده شمس	باشد او را جاده و دان مشور و
جز در از عدلش درختی بود	روید از جودش نهالی و
شعر جو باشد عدل و کرم	روز خست از رستی عدل و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا
والمؤمنين
الذين هم خير خلق الله
أجمعين
والله اعلم
بما نزلنا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پای عت سوی بالا ز کرب
 خسته مت و هر کسی از بهر سپا
 پستان امن جان فغان
 چون خنده از روی این جهان
 صاب طبع شاد بگرد طلال
 ز خراخواهم محالی بهر او
 مقصود عت اندر روی کنم
 هم خدا یا تا بقا ممکن بود
 شتر ترین در سست کربان

بسم الله الرحمن الرحيم
 قبحه و الامای و بالای جرح اخسته
 کنگر ارفا باش شرفای قسرت
 کجرا سا مقبله ترا قبله کجای کجرت
 خست مهر و کرایه ای نیم نیا کجرت
 بر زمین کن کن فرشت تمشل از دور
 خاکش از خلد برین باش خرمی تر
 کج سرشته مهر از اسفند ج صبح است

بنده قصری که او انشای کو آن برتر
 سر کشیده تا بجان بابا که کوئی
 کعبه از سنگ مرمری که از بیداد
 خرج بر معمار و کاه عمارت کرده
 گفت خست مرده ایخانی از دوش
 گل که بر آتش دست قصاص خیزد
 بر آتش و مونس که او هر باده
 قبه و الاهی و بالای جبرج اخضر
 گذر افامش شرفهای قصرت
 کعبه سابقا بر آتش که بی گداز
 خست مرده که ای نسیم تابان از
 بر زمین گلن که در شش آتش از دور
 خاکست از غلخه برین آتش خورشید
 کج سرشته مرزا سیدراج صبح انور

[illegible]

شجاع و بزرگ نفسی و صفت او
 را بحد فاضل مانده از تعارف کیست
 نیز شمس و در و در حضم
 می کنم دعوی که هست افزون ز عالم
 جقم این پس ان شای کرد عالم را

در علم و تربیت باشناخ طویلیست
 یک خال با جود این نیست بدو
 از آفتاب جاست بر ابل بر او
 که بر طول و عرض عالم شود او
 می کنج در عرض روزت گستر

شاه ابو الفارسی فرماید که درین ممالک
که مرا بستن چاهش نه فلک کی نیست

مستغفرش بالبحر تشبها بالای سخن
 چون از قوت برابر و غنی خاک دانه
 چون بود در سایه دیوار و جانی
 ملک از دشت البری این قهر طاری
 شب سراید زهر بهر باستانش
 از درد بهیز جادو که باب و نسب
 افتاب و جیح را با او همی کرد تمییز
 عصبه سحاک باشد بر دلانرا و
 سر که آنجا را بر تیغ افشانند
 مدحت جادو و جلالت را چه حیل

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تغافل کرد از خورشید باستان بزم
کرد این قصر بختی را جو کرد آن بخت
با دور از چشم بد روی گفته چشم
ز آنکه بچون هم تراش بر جوشن

این هم با نظر تیره واقع شد.

بر تمام در علو این منزل از جرح برین
لیکن طبع و وضع شیرین اعدت این
مستطابق غداش آرد و شد و دیو چو
شاید پست نظم عالم خواشک نشود
نقش ندان وی در دیوار انداز
پوی که بردی ز رنگ آمیزی نقاشی
مختصر از من زیر اهل نیش

نیست تا این منزل کیخانه دوری
مجموعیت محل نیاری پرست
ایست خوان جان جهانرا چشم وادی
جان فرود می خلداین گشته کو افرین
نسخه از نقشهای وی دیو شریکین
خانه از ترکان در کنگره زاده ای جوز
است برجی سعد و خوشبیدی دژ

کریمه شاهزاده
چهارم دوم
ارباب احمد خان
دیو سکی بیان
نقاش تباران
دورانی

آفتاب آسمان سلطنت سلطانین
کز دروغ دوست و دشمن غرضه دنیا و دین

بائی کاخ جهانبانی که آغاز وجود
 مهرانور که غلغوش کرد و انجم ناپدید
 باستان از کنگر ایوانش از پند تیر
 یک کین از خاقش خیزد و بر خیزد
 عدل و تابست و غم را دگر نیشد
 دانست و تصور بود از امتزاج باطن
 کرد با هم قصره شش مرغی از حوض چین
 شرفهای سده را پند کم از انسان
 خاقش از قاف تا قاف صلیب
 از نغمه موسی بر کوزن از پنجه شیر خرین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في القلعة
التي فيها كان يلقى ربه

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

گفته ایام است استیج او
 چون گذر بر دوشه لعلش کند آید
 آمد از کلهش بوی بده خیانت
 مهر او در شاهده غایب شرک او بچنان
 تانمایی بکشت از زیر سپهری ستون
 از ستون عدل او باشد بنای ملکست

این هم به آن طریق منقوش شد

نیم جان خودم کو بیاز عالم دل
 ز زندگی در دیوار او اثر دارد
 و به تپه غمده عای او گوی
 جو خانه دل اهل تلو به مقبولیت
 ندیدم صغیر دیوار او خراشیدم
 حجاب در نگردد زین صفا کرد و رو
 دلی که بر دست بد بطاق ایوان
 و به سر درش شیرین ز دل سوال
 بجای خود بود و در ساکنان نهاده
 یکنه حربه سلطان حسن که لطف

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or legal document, featuring cursive script.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و گزینت بود پیش پای تندر
 بنور جو گشت چون کم دور است
 شود خرابی یا جو ج تنه گیتی که
 را دم ده جهانش از خدای حاصل
 فردا پیش از خردوان بخوبی باد
 جهان عالم اگر حالیت اگر حاصل
 محیط دار نه قهرش پدیدو سال
 ز در میان بود سدید او حاصل
 جهان کنوست و او جهان حاصل
 فزون ز حاصلی و نه حاصل تقبل

این هم به این طریق و مسوالت

این نمایان خانه کا ده خانه چشم چرخ
خانه چشمش چرا گویم که روشنی ام
سبز پوشان چرخه از دور کرده ام
در صفا چون خانه گدایت یک آفتاب
از درختسین بود بخار کرده ای
درین باد خورده کارهایش عشق
بر لب خوض نه در دستش نشین می
می چند نقصان بیال آب ز خورده ام

شاه ابو الفاضل خردمند و پیکار
افتاب عدل احسان سایه امان
الکمر سازد بقدر شمت خود منزلی
ایمان سازد زان حراتی که کوفی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطاهین
 و السلام

سعد کایات اسبیتی
 بر رخ از خون دل و درو او
 چشم رخ دید با بر دست کم
 مرهم راحت جراحت دگر انرا
 دولت حامی بس این که می کرد
 عرک می بخت و کوی حسد

نیرنگهای نئی بنیت کاه
منظوم شدن این وقت توجیه میکند

محل حلت به بندای ساربان شوق
 زود تراست که کار روزی و در
 قطع این وادی ترک اختیار خود
 اشتراک می بخورم و در راه
 پای کوبان می برد شوق حال او
 هر کسی بر ناله بهر تنه ماری
 زشتان پاک می چشم ز ناله در تن

محل شب دیر می چند صد یا غار کن
 بی نوایانرا نوای دیکر از نو ساز کن
 یکطرف با یک صدی یک جانب او را
 از گران جالی بود از آنکه مانده دل کجا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطاهین
 و السلام

آه چون دگر چشمت منزل او
 لعلی از روی چو گل گشت ده کوی
 حال و جد من فرود از بوی جان ای
 منزل جانان و کان لطف احسان
 لاله صحرای او بر جبهه کل داغ
 و آینه ان دارم که چشم خیر نگاشتی

نجمی یوم در آن قصد هم زمین
 کافیه بود و خورشید گرم را تو

بر کن در حلام افتاد و در افغان
 بهر دلی که روی خاک بند از ناک
 چند اشرب که تا یکدم گم بخاطر
 مرغ جان از آستان سیستان ای خدا
 خوابگاه مصری آمد که بودی
 لغزش بودی بر نه پیرز باریش
 بر تله او در زمین پیدار نی جان کن
 کی بود یارب که از آن کار عالم گشت

و زد و دید به جلد خون در کف
 که نه چندی هوای بر هم آن سوزان
 عز ترک افتاد و وطن کرد آن
 ره نمایان مرغ را روزی سوای آن
 رفته باکش جو میده عیسی اندر آسمان
 صرف کردن عمر را در جنت و جوی
 پاز سر تا که در بنشینم ز غمش
 کرد آن خرم حرم کویم خورشید سانی طوا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطاهین
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطاهین
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطاهین
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطاهین
 و السلام

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

السلام ای کسی که در این کتاب...	السلام ای کسی که در این کتاب...
السلام ای کسی که در این کتاب...	السلام ای کسی که در این کتاب...
السلام ای کسی که در این کتاب...	السلام ای کسی که در این کتاب...
السلام ای کسی که در این کتاب...	السلام ای کسی که در این کتاب...
السلام ای کسی که در این کتاب...	السلام ای کسی که در این کتاب...
السلام ای کسی که در این کتاب...	السلام ای کسی که در این کتاب...

صد سالت می فرستم دم افی کرام
بو که آید یک عیلم رجا بیدم

بر دست این بار ما باشد تو آیدم	بر دست این بار ما باشد تو آیدم
که بر از سر مندی روی سپارم	که بر از سر مندی روی سپارم
بستم آن که در اکنون و برارم	بستم آن که در اکنون و برارم
این همه بر دوشی که آیدم	این همه بر دوشی که آیدم
زین همه با سایه لطف تو آیدم	زین همه با سایه لطف تو آیدم
که در دستای زبان من آیدم	که در دستای زبان من آیدم
سوی فردوس بری شستی آیدم	سوی فردوس بری شستی آیدم
بر هر آستانستی هم آیدم	بر هر آستانستی هم آیدم

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

یار رسول اندیک گویم که جهان عالم	یار رسول اندیک گویم که جهان عالم
بر لب قاف و زبان کین کی نام	بر لب قاف و زبان کین کی نام
که دارم افشای بسرا بر کین	که دارم افشای بسرا بر کین
منه غوت نهم بر صدر انوار	منه غوت نهم بر صدر انوار
منه گلستان زخوی رخسار تو خاک جهان	منه گلستان زخوی رخسار تو خاک جهان
و در آن گفت و گوی زبان طبعانم	و در آن گفت و گوی زبان طبعانم
و فری ارم سیال از معرفت چاکر	و فری ارم سیال از معرفت چاکر

جون بود عز شاعت را حاجی بس نیست
آل و اصحاب ترا پیش تو می آرم نیست

حقانی که می در دغایت پاید	حقانی که می در دغایت پاید
حقانی که می در دغایت پاید	حقانی که می در دغایت پاید
حقانی که می در دغایت پاید	حقانی که می در دغایت پاید
حقانی که می در دغایت پاید	حقانی که می در دغایت پاید
حقانی که می در دغایت پاید	حقانی که می در دغایت پاید
حقانی که می در دغایت پاید	حقانی که می در دغایت پاید
حقانی که می در دغایت پاید	حقانی که می در دغایت پاید
حقانی که می در دغایت پاید	حقانی که می در دغایت پاید

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

در این کتاب که در علم نجوم است
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر

هر چه در چشم خود نگاه
 برده از عقد زلف سست
 طره را صید بدلان آفت
 هر که اسیر بود در بایت
 ساخت از این پرستی خور
 ساقی بزم گشت و می و راه
 انجمن خودم از آن بچه
 از زبان شش سخن جگ

کرم عشق را تو می سست
 کاسه شمش و جگ است

نقطه از تصرف و نام
 حرکت که در خط بجای عرض
 سطح برمت ملک جفت
 جسم هم از تنوع اشکال
 اعتبارات و سم را بگذار
 ساقی در دهان سرب کهن
 آفتاب رخت در رخ بود

در این کتاب که در علم نجوم است
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر

در این کتاب که در علم نجوم است
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر

در این کتاب که در علم نجوم است
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر

پروانه بر آید و بخودم گردان
 تاب پیر و میل به خاطر دهم

کرم عشق را تو می سست
 کاسه شمش و جگ است

آن کجا شد که عرصه امکان
 همه کلهای باغ او یک رنگ
 بنزد او موافق سبیل
 نه در و اعتدال باد بهار
 ناکه آن آفتاب مسج بود
 هر کس بود خویش را پیوست
 آن یکی در کمال این دار
 می پرستان بزم و تدا
 همه را خوشترین لطیفه غیر

کرم عشق را تو می سست
 کاسه شمش و جگ است

ای سیر برده و غرور
 هر که تخم زوی و دوری گما
 یار نزد یک تن و در و
 بر همان برگرفت و قضا
 خوشی نی بجاک دان جو

در این کتاب که در علم نجوم است
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر

در این کتاب که در علم نجوم است
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر

در این کتاب که در علم نجوم است
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر

در این کتاب که در علم نجوم است
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر

در این کتاب که در علم نجوم است
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر
 و در بیان احوال و سیر

در این کتاب که در بیان عشق است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است

کرمات عشقیت شود	بقالات عشقان بکند
جانه ز هر کس بکشد	فرقه رازق نه باد بکند
ان می ناب خور که جوهر است	جامه بشید و کاشی و
در فقه بر تو پرتو ساست	خویش را همچون دران تو
پیش رویش نیست سحر	کای کا ندارد بر تو
رخت بست از میان حجاب	خود بگویند حدیث خود

کمی عشق را تو بی ساست
 کاشم عشق و جک ابیست

و که باز هم ز تو گنجی	باز خوب روی خود
پرو زلف پیش روی	حال من همچو سوی خود
گر کنم که به نیت جای غنا	در کنم نازیت جای
بیل شکم چنین که ز در حوا	بعد از چشم من نخواهد
به و کوش خریه آم	دامن او ز دست داد
برو ای شک و جز خواهی را	غده خون بجاک پاش
ستی جام و شوق دیدار	از دل من خبر بستی
پرومست بر سر کوش	الی از صراطی و حاجت
گشت پیوست بر شرم	پیش او پرت کرد و خاتم

در این کتاب که در بیان عشق است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است

در این کتاب که در بیان عشق است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است

در این کتاب که در بیان عشق است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است

فهم بر صفت عشق	طبع پس بر کشت و عرول
اه ازین گفت و گو اگر نشود	سر مقصود از ان ترین قبول
یکه راز لاف قتل و فضل	عقل یا عقیقه فضل قبول
راه و حدت بیای پس	که بود علم ازین عقل قبول
در جرم فاشی و بشوی	ال زمانیت حرف و دخل
روشن آینه بدست آورد	که ز رنگ بود ابو مصقول
و اندران آینه بخشیم	خالی از همه اتحاد و طول
طلعت و شب من و دم در	شاه و شین برز کا قبول
کشف این با زکین عشق	چون نه عجب تو مع قبول

کمی عشق را تو بی ساست
 کاشم عشق و جک ابیست

جای این زده و خود نایب	زده و است و خود نایب
دام کس به دست کرام	بند بکن عشق جو پونه
رب جان و کو بر بنایت	دل بران نه که بر بنایت
حیدان شو که کشت عشق	کردن بر کشتن بحم کند

در این کتاب که در بیان عشق است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است

در این کتاب که در بیان عشق است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است
 و در بیان آنکه عشق را چه است

این کلام را در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند

چون فغان برآمدی بخشد	کشته را جان را مثل کز خند
هر بلای گرد رسد بر پندیر	هر خجای که او کند بر پند
خند بود باد و بیاست	باد و باروی او خند
مهر ذرات مت باد و است	توبه جوی بد کشته حور
چون شوی مت باد و است	بهر این نوبت با ملک

کرمی عشق را تو بی ساقی
 کاسه شمس و جگر لاله

در بیان عجز کلام شد

ای بروی تو چشم جان روشن	دزخ فغان رخت جهان روشن
رنج برآه تو سوده در کزین	نما به آه اوج آسمان روشن
هر شب از شعله آتش دل	بجو شمع شود در میان روشن
دیدم بخت بخت بد شود	جز بر آن خاک است آتش روشن
سخت جان از غم و غم و غم	بر تو این شش نشان روشن
زخم تر تو روز نیست است	خانه جان و دل به آتش روشن
بر باز پیش جگر یکسو	تا شود پیش ملک آن روشن

کز د و عالم همین دصال نویس
 بلکه یک پر تو از حال نویس

این کلام را در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند

این کلام را در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند

لاح برق مسج الاشواق	نارده شده در عشق و در آتش
شربت مگر که جان سود	بست چون فرقت تو خجسته
من کو خنده ناله ای	خل عینی و دمی المراق
توبه جان ناز زنی و من	مکرمین بند بجان شتیاق
سر عشق از کتا بن توانست	سیرت لک لک روز فی الاوراق
چون قناع و د کون غم و غم	ای بخوبی میان خواب و بیدار
کرتو یا این حال چگونه	سور و افغان بر آید از

کز د و عالم همین دصال نویس
 بلکه یک پر تو از حال نویس

می کشد غم تو خجسته	می اندر کس تو خجسته
روی با جو کل ز خجسته	چند باشی غم خجسته
بی تو هر جا سرک خون زینم	لاله خون جگر و زینم
نشان غم شده به دولت	چون شمع جگر و شمع
بره خواب همه ای کاش	سرکوی تو بودیم بایلین
من که جسته جوی خجسته	من که در روی خجسته
از من بین شید و غمی آید	ز آنکه من دیدم شمع
کز د و عالم همین دصال نویس	بلکه یک پر تو از حال نویس

این کلام را در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند
 که در هر روز بخواند

در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است

عالم شوقی یک یا سوا	بمان رخ جهان ارا
رفت عزم بر در حمان آه	سخت جانم بر رخ جوائ
لاف شست بستی زنده	سپیش رفته الخوص سوا
وست امید ما و ان سر	روی خلاص ما و ان سر
کر تین دورم از برت جود	خون تواری میان جانم جا
کود اعسر جا و د آریا	کود دولت زمانه یک
جلا اینها طینست ای و	تو عین کن که روی خود جا

کز د و عالم همین وصال تو بس
 بلکه یک پر تو از جال تو بس

عاشقان بی تو صبر نتوانند	روی خاک جهان بر فشانند
این درخت و این جود آید	کود و کایات میرانند
چشم چون گویم آن دو بخوابد	کزی خون حدس کنند
جان و دل روی در غم دارند	سپیش تو یک دور و زده
در دمنده عشق با ملت	فارغ از جیت جوی امان
زاهدان با خیال جود و قصور	از وصال تو دوری نمایند
با چنین رخ کوز بگویند	باشد آن بی بصیرت مان
کزد و عالم همین وصال تو بس	بلکه یک پر تو از جال تو بس

در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است

در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است

صید آن طره را دایم	مست چشم فتنه آیدم
چشم تو می روشد من تو	خود که چون ز باد پریزم
خلق ریزند اشک خون	کز غلت قصه خود ریزم
من غلام تو ام ولی نه جان	که به پدا و جور بگیرم
لحورم بی تو شربت آبی	که بخورم سبک نیایم
کربس یک بر سرم کازی	مست و خود ز خاک بریزم
استین بر د و عالم نم	وست در دامن تو آویزم

کزد و عالم همین وصال تو بس
 بلکه یک پر تو از جال تو بس

چشم گریان حشمت شوق تو	راستی رجحان کوه
باغ حسن جال امرکز	از رخت تاز بر کنش
بخت پیدار یا سبب آید	کشی سر برستان تو
بلد حسن تست در نظم	هر کجا ستم اشک او
کر توان کینه غم از تو	بد و عالم هنوز مانده
دور از ان طاقی بر د ارم	دلی از صبر طاق با غم
پیش ازین که منت کنتم	این زمان اشک در خاتم
کزد و عالم همین وصال تو بس	بلکه یک پر تو از جال تو بس

در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است
 و در این عالم که همه را در آتش است

بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی

ای ز قد تو قدر طولیست	رونی در عارض تو گشت
گر تو صد بار دامنشانی	کی که داریم دامن تو ز دست
رفت عقل از جرم خلوت دل	عشت مدحی آن
من نه تنها سیرت تو ام	کیست که در دوز از گنجه تو
هست دل لوح ساد که کرد	خز خیال تو بیچ نقشش
جند کویی بسر ز نقشش	رفت و باد ببری در کسوت
سر زعد تو چون توانم تا	من که دانسته ام زعد

کرد و عالم همین وصال بویس
بلکه یک بر تو از جال بویس

مردم که نمی تو کردم تو ش	افت عقل بود و عارت تو ش
شد بدو در لب می الوت	پر مر شد در دید باد تو ش
با خیال تو روز و شب دارم	دل پر از گفت و گوی تو ش
و جاقبال بود آنکه مرا	رخ نمودی بخواب تو ش
گفتی از وصل من چه خبر	خیز جای بن کرد و مگر تو ش
مشک تیران دوزخ تو ش	درفش آن دهن تو ش
بر زبان بود تلین تو ش	که بر آمد ز من فغان تو ش
کرد و عالم همین وصال بویس	بلکه یک بر تو از جال بویس

بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی

بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی

بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی

این بر طریقه چهارم

ای روی تو با عالم آرا	چون با زبرد روی نیا
چون طر تو گشته عالم	بر حال گشته گشت
گشتی سخن و لک بیدی	غوطی نبود چنین شکر نیا
ناله تو بادی جان بست	بر لب خط غم برین نیا
از گریه تلخ سوخت عالم	شیرین لب خود بخند نیا
تو جای درون جان گرفته	من به مجویم ترا بر نیا
تا پای بود تو یویم	ور در تو در اقم از نیا

نشینم و چشم تو سازم
پنهان ز تو تا تو عشق بازم

مویی شدم از غم میست	مردم زد و چشم نیا
جانم لب آمد و ندیدم	کامی لب گشت نیا
گشتم ز بوی شان خود	یکد زه یافتم نیا
گفتم بچشم ز من دنیا	نگاه ازین سخن نیا
دور از تو ز زنگی بی غم	سوزنده خورم نیا
از خاک و تو کرد بر آرد	دورم ز جانی نیا
خود کرد و بساد خاکم	چون کرد و آیم بر نیا

بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی

بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی

بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی
بازم که در این عالم بگردی

بشیم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

ای ماه زو صل تو جاس	بجز تو برین جگر و باس
را نده ز برون در مرا تو	جا کرده درون جان تران
قلبی جو صبا بوی تو خوش	بوی شنیده از صبا سن
من دزه تو انقباب مان	پیهات کجا تو و کج من
بلای خشت بلای جاست	جان داده برای آن بلای
کنتی بشینم و با غم سازم	دری گشت بعد جفا من
بشین نشی و اشم را	بش آن بزلال و صلا من

بشیم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

از ناز بسوی ما زین	سبحان اسد جانا زین
از ناز تو عین بود فرق	کو بر غلک تو بر زین
خورشید ز فون جاست	خورشید شد بجز زین
ایام چون من کمر بست	بسم اسد اگر تو هم برین
تر شمر در کان ابرو	پوسته نشسته برین
از غم بلای جبره بخت	وز خشو زین غل و دین

بشیم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

بشیم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

بشیم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

بشیم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

دل بستم از ان و چشم جاده	داد نامر از ان باده
ابر و سوی فال کرد اشارت	یعنی کرش از لاله جو
سن پنج نشان بسته بران	می گشت که ام دل کجا کو
کر فال تو نفعه دل زمین برد	در دی جبر جعب بود زمیند
بخانج خوب خلیش زغال	دل ابستان بوجم لیکو
زینان که امید بست	بر من غم عشق تو زهر سو
ان بر کجنگ ما امید	یاد و امان و سر برانو

بشیم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

ای قدر تو سه و ناز پرور	دل او قاصد صفت سنور
ایرم که سدره مر کشته برود	با قدر تو که شود برابر
گرفت بر نال و دلت	از نخل قدر تو چون خورم پیر
عمری بخت نشسته بودم	با اسد جویم روی چوکی
می بود بینه راز عشقت	از سر جهان بر من نمان تر

بشیم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

بشیم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

بشیم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

جواز دل من پرید و انوار	از برده برون قنادر
کر بر مرید و رام کرده	دارم سر آنکه یار دیگر

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

هر صبح سر و غم کنم ساز	با مرغ محشر تو هم علم اواز
خوان پیش خرم درون دیر	یا پرده ز روی خود برانداز
با آتش دل مرا سوزی	جو کس شعرا بسوزد و بکنداز
کنتم که کجایم خبر بد	بنشین حاجی و با غم ساز
بکت ای قاتل تا کنم تن	دیدم بنظر ز رخسار باز
و آنکه شبی روز با حیات	در خلوت اندر پردا باز

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

در بیت حضرت محمد ص

صاحب جان که پیش از مرگ مرا بد	اب حیات از قبح مرگ حور بد
او که کشید دخت بر منزل فنا	آنکه بداد ملک بجا را و بر داند
یا بنده بوی فیض بهار از نسیم	آنکه در خون طبعیت خرد داند
جانها خدایشان که بر او طلبند	نیرود بیکد و کام دل جان بداند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بهر فشان جهان اندکست محمول	چون حرف خود در تخته هستی تروانه
موج بیا که بود پیش آن چو کا	چون که پیش صد قلندر بافترا
با خاک این عطیه محض است از خدا	ای دل این عطیه غنیمت شمر داند

مرغمت و نوال که در کمال است
انور ز ما نه قیمت آن خوان روا است

روح تو رخ سحر زینش است نفس	مرغ از نفس عشق بریدن کند بوس
ان نوع زری که چون فتنه بگشاید	نار و خنجر جان کنی روی بار بس
سودت بر نفس که از پرده خاست	خروج کسیت شاه صافی بکشد
منتش ز بوی جودین مهر دلجو	نمایافته بر آنچه مرا دوست داشت
عاف شو که راه درین تنگ محط	کاف که محسوس اند و بخت بران بر
آرامش برای تو بستانم آقا	و بجا تو شادمان قنات غنی کار د
کس را درین خرابه امید خلوت	اینک فتنه در شکم کله ابریس

مخدوم و خدمت دین پر را فقر
کافراخت بر فتنه تو افق کلاه فقر

درد او که با کجای جهان از جان بر	پاک آنجا که آمد بود آنجا ن بر
جانش که شاد سازد محراب کعبه	آواز طبل شایسته و روان بر
غم نه محبت در عالم بهر کران	کان مرکز محبت گرم از میان بر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

این کتاب در کتابخانه
 کتب خطی است
 شماره ثبت آن ۱۰۰۰
 و شماره قفسه آن ۱۰۰۰
 و شماره ثبت آن ۱۰۰۰
 و شماره قفسه آن ۱۰۰۰

شایع باشد از آن مراد است
 که با حدیث دیده می باشد
 البقیه
 سر جوئی مراد است از این
 جانجیست و از این غم از آید
 چه با کسی که در جهان است
 نسیم شعله ریاست دارد
 بهر زار است دولت علی
 و در این کتاب غریب است
 از آن غایب است

تاکانی زمانه دای غمسم بر کاینده
مرداغ کاو رود قدری رود به استر
زیر هزار کو غم بت و کرد و
برخان میخانه او حاضر انجم
صد هزار ناب تبیه شده در آن
چون درینا دید از احسان لطیف
دانی که چیت باش اختا و را
از چشم که کج دای جان حراست

از چشم مرا که به دلی جان چرخ است
دروغی آمد و اری صد گونه را

مرغی به گنجای نفس بود باقی
 بخت و مال صدق و محار و رضای
 نادان که جز میستی نفس را ندید
 و انکه داشت آگهی از فست و جمن
 مرغت جان پاک و نفس را خاک
 مرغ تو که در دست پرست نفس سحر
 جای گشتن نفس را نماند و ترا

دست قضا بلفظ من است
 چون نماند کنیکر قهر و نفات
 و تمش با سخن اندوه و جبر
 شکر خدای گفت که مرغ از نفس است
 آن مرغ پس بد و نفس نیک است
 بر خوشتن می مشکای نفس است
 اگر جلد و کام مرغ به بینی خاک است

[illegible][illegible]

چون ازین قسطنطنیه بایستد و نوبت
مرغان صغیر زن که گشت از قه
قادر

خرم ولی که روضه قدسین است
 مشین وین سرای سحر کی غایت
 روشن ولی که گوید روشناس گل
 نابکره که هست کل سرزدن کل
 آید بنو که سوسن آزاره بیا
 جانی منظر سوی چمن افکن به پیش گل
 کل رانفته امن هم صحبتی ز دست

فارغ زرنج و محنت این تیره
 جای قامت تو سرای من است
 و از ادب که از زبان این است
 بچهره که در نه کل که در یکست
 پیرفن سخن و ریت کس از خاک بد
 زینسان چرا بخون دل بود آ
 گو یا غلط همی گفتم آن است

بر ساقی آن
 علم خال
 مینویسند
 هزار بار
 به خط
 محبت
 آن
 ۱۰۱

کلمات گشت و کلخ ماز را خاک خفت
ما را درین بهار عجایب کفی شکفت

خیز ای نسیم و با بزم چمن سپید
زان گل که میرسد نفس بجزر و جاب
بجزر تبار و رویی نورستکان
سروی بخوبی در لب روان و زانو
چون شمع لاله بزم فروز چمن شود
خیزش زیر بزم به آری بزمی را
وزهر کل و یکا چمن یکسخت سپید
حال حریف خفته درون کن سپید
پترو دکی مارش از نرسن سپید
احوال را وانی انار و نی سپید
زان شمع نور بخش برانچمن سپید
جودت زیر خار و خار انچمن سپید

[illegible]

بافتن خنجر دم زردست
 پیش تو از آن درج سکوی
 پیش سینه
 در جیب پیش سینه
 من خود در پیش
 خنجر هم او کوی باو
 این دل خوشی که گوید
 سر باو چنانجا باز دست
 داری بر او بکن سکوی
 از غم من درست روی شاد
 از آن لب

رفتی و درود و دعا تو ایام یادگار
بیل کشید زنج کستان دعا
دریاشد از سر شک کنرم و دل
ای یار مهربان بگیم و سیکری
در خیرتم که ازل یستم اثر نامه

شماره اول از کتاب

انسانیت

بشماره شصت و پنج
که فردا در این روز
ناله دارم که دیگران
عقلی و قوتی هم دارند
که به هر حال از این
با این روش از این
و این روش از این

این کفن باغ گل پهلوی خاک است
برگ احتیاط طلب نیست مقصود
ناله مشک کربان محمد شاکست

فیت میگردانم از آن خاک و فکر
برگ بی برکت و میوه غم و بار
خون افروزه ای سار است

خداوند که در کتابت این کتاب
همیشه سعی نموده است
و این کتاب را به
کلاس علمیه
بخشیده است
و این کتاب را به
کلاس علمیه
بخشیده است

در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال

بر کعبه اید امن و غایت	منه گشت که صد ناز و آزار
و فقر و غش او را چینی بکین	نقش کم عمری کل کرد و نگار
هر جری بکین نافع زمین جوانه	خط مشکین بتان بین از عیار
چون جهان در خم جوگان مضاکوی	پتوار است بر جامگان قرار است او

پتواری جهان صبر و قرام بر بود
 کام دل و از روی جان ز کلام

بنار که دشمن این جرح جانین	که بدسان زید و زهر که در کین
ریخت صد که هر آنم چشم و اسکت	بر و در صد لطف صفی الدین
از یریم بنیم شمع کفی ناز بکین	تا یار اید از آن روضه خوالین
سیم در خاک شود خاک نه انیم	ساخت در خاک نهانان بر کین
بی رخسار بدین عالم جو نوحه اید	استم از حوس بکودیه مردم کین
مایه شادیم او بود ندانم بخیر	شاد سازم در کین خاطر اند کین
حق فرقت و میزند از سیم	یکشتم دم بدم ای طایب کین

همه آن دل را طایبین خوی
 بشنویان نکته و در کوش خنای

رفتی و میری بدین تو دید بهوز	کوش یکت ضعیفی نوشید بهوز
جید دستهای خنای نوبه و	یککل از شمع املت تو نابعید بهوز

در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال

در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال

برین عاجز تو بهر چه بود و کین	زیر پا مود و از تو زنجیر بهوز
هر سر نوی فرقت ز بهشت سینه	فرقت از روی ولادت ترانه بهوز
این همه بهر جوار حیت خاک در کین	شریت شهیدی این گانه بهوز
تا تو که خاک گشت و دست	دین ملک تو یکت تو نابعید بهوز
هر دست خرامان سوی خاک کین	نازین مای تو کای خرامید بهوز

عز و دیک شد از شفت بهینا در
 مرکز این واقع صعب نیاید در

ریختی خون دل از دید بکرمان	رحم بر جان بر ز مادر سای جان
صد روز دست قفس سینه بکین	گر نیخادی از آن رخت و دایان
نوبه آرد و کلمه مسته خاک	تو هم از خاک بپاید ای کل خدان
جان خود بدیده جان تو عیبت	کر بود قایض روح بزمان
شده مراد به جوی قویب خارا	بوی پرانت ای یوسف کین
بجو کل کر نه ند جاک کرسان	دست هر خاک تو و دامن
خواجیه بیت که آن سحر کین	راست شد عاقبت این خواب کین

چون گشت کینت که صورت طالت بر
 برتسکین دل خود ز خیالت بر

زیر کل شکلهای غیب رخه جوانی	بی تو ما غرقه بخونیم تویی ما جو
-----------------------------	---------------------------------

در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال
 در کمال غایت و کمال کمال

Handwritten text in Persian script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

کتابخانه عمومی
شعبه ادبیات و تاریخ

[illegible]

کبریا جان و دلم از ناک جوار هستی
بسببک و حیا از روی بر طهر کمان هستی

جامی آن به کرد و درین مرحله اشیا پدید آید
که از هر یک از این که خداوند آید

[illegible]

شربت تلخ رسد آخر این جامه
 ام پس بود هر دوین که است
 خاک شو خاک را غار که دور این پر
 جهم نام خود از تخت بستی تراش
 را اموشی خود نام برادر تراش
 یکی از وی بخشی از ماسه
 ماه و بی مطب و دولت فانی

گاه ناموش کند این جرم با کرم
 جز فسادان نرهد مشکلی ز این ام
 خاک سازد بستی پای انجام
 کاخ را لوح بقا هو شود نام ترا
 که فراموش کند که درش ایام ترا
 بندگان خجسته بود زین طمع ترا
 چاه وین بر بود دولت اسلام ترا

رو بدیوار کن و سر کبریا در کن
سر جز هستی حق از همه دوان در کن

در خطاب حضرت علی مرتضی

فرقی قییم ترش حرم تو خوش
 کردون اگر چه رات کند تا
 در چشمش آفتاب نماید کم از صفا
 مرغی را سو کی که گرفت کند هوا
 تنها زمین بایه تو کی کند وفا
 فغان بود صباغ تو از خط میا
 ستغی واق تو ز ترغی همانا

[illegible]

[illegible][illegible]

و این کتاب در کتابخانه

کوه جاکه شستایند بکوه
 و نامزدی آن کوهی زان
 دراز بام و صحرای پایدار
 چو کمان کوی از خنجر بکوه
 سراسر از خیال و بخار چو کوه
 کوه جاکه شستایند بکوه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or chronicle, featuring dense script and some marginalia.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

رسته آوردی که از خوش
 سرکش یی بر شام جان و روی وفا
 که در آن روزی که از خوش
 سرکش یی بر شام جان و روی وفا
 که در آن روزی که از خوش
 سرکش یی بر شام جان و روی وفا

۵
این نامه خوانده چهار صحت دارد
مرحباتی قاصد ملک معالی درجیا
الصلوات بر جان و دل تو که در دم
نام سربست آوروی که از خوش
سرگشی بر شام جان و زویدی

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

در بهارستان انش یافته شود
تا شود جان دل حکمت شناسان
سخنهای سحران چون شمع عجز از
درکت و انش ران یک برآید
پرزنتی پیش از ابتدا تا انتها
نهر سیمین از سر و ما شیکین
تشکل تربیت سلوک کلیم
طرح عالی کان ترنل است
ی نیکویی زیر پایه زار عشق
عقد پروین را در آشنای نبات
بر ساطع غرض بعضی متصل بعضی جدا
گفتنی نظم او روشن گشتن ذکا
خانه از تیر و بیاض از صحنه شمس
بر مدار از جهه اندیش جلیا
در مقابل سواد باشد بخش نور از سما
از نبش نیست لایق علیا
کی بسند عقل از طیان گره و

نحوه نگارش است از کتب و فصل و حال
نظم چند است از خوان توان
بود موسی اعصانی پیش از این
گفته بر انواع سحر این مظهری گویا
گفت از اگر کنی شراز بد نظم شتر
از بیاض خرد بین السطور او بود
سوی معراج حقایق علم و جانست
سلم استاده و غیر از ترنل است
پایه پای عقل از ان سلم جوی آید فرو
نظم و ترش بین که بنداری و میر
یا خود افتاد دست خرد و ناتوان گریز
فقرتای شرا و قوت و دست هنر
خوانم کیم دوات از رسای
تا جواب آن کنم آتش ویر عملت
ز آسمان بود و چون شد که آفتاب
در ریاض سر و چون بالان کرد
در سخن آنجا که باشد طبع جلیا

در بهارستان انش یافته شود
تا شود جان دل حکمت شناسان
سخنهای سحران چون شمع عجز از
درکت و انش ران یک برآید
پرزنتی پیش از ابتدا تا انتها
نهر سیمین از سر و ما شیکین
تشکل تربیت سلوک کلیم
طرح عالی کان ترنل است
ی نیکویی زیر پایه زار عشق
عقد پروین را در آشنای نبات
بر ساطع غرض بعضی متصل بعضی جدا
گفتنی نظم او روشن گشتن ذکا
خانه از تیر و بیاض از صحنه شمس
بر مدار از جهه اندیش جلیا
در مقابل سواد باشد بخش نور از سما
از نبش نیست لایق علیا
کی بسند عقل از طیان گره و

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

در صورت باشت این بی طریق تو کرد
چون ویر عقل ابر من ای سحیا
نار و ای خیر ساعه است ساعه را
سر زار خاطر بونی رایش این
خو تو بنود قاصدی بی قاصدا را ای
خیز و مکرز سوی آن مقصود جانها
خضه و انجلا می از سحاب
سینش از دانهها پیوسته و جوان
لامه بار دل و دید و حکم گشت
و انش الاله دردی که با نماند
عقد همیشه بود شاه بران می کرد
بعد تبلیغ سلام از بند جانین
کار روزی من به یاد رب و کلامت
نشد از یاد و روزی که باشد
میل لای می به سان باشد بسوی آن
خوق بحر شوقم از سوسن و نیم تران
یست در شهر تر از هر شهر آریا
از کران جانم سوسن است
مت جنبانین از با گو به این حال
که هر که د باد صحر نایار با این

نار و ای خیر ساعه است ساعه را
سر زار خاطر بونی رایش این
خو تو بنود قاصدی بی قاصدا را ای
خیز و مکرز سوی آن مقصود جانها
خضه و انجلا می از سحاب
سینش از دانهها پیوسته و جوان
لامه بار دل و دید و حکم گشت
و انش الاله دردی که با نماند
عقد همیشه بود شاه بران می کرد
بعد تبلیغ سلام از بند جانین
کار روزی من به یاد رب و کلامت
نشد از یاد و روزی که باشد
میل لای می به سان باشد بسوی آن
خوق بحر شوقم از سوسن و نیم تران
یست در شهر تر از هر شهر آریا
از کران جانم سوسن است
مت جنبانین از با گو به این حال
که هر که د باد صحر نایار با این

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

Main text in two columns on the right page, written in Persian script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

Main text in two columns on the left page, written in Persian script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است

ز آن که نشان از آن صیقلی
یک غرق حرم من کین بودی
نیست مقبول جعل جزا خود کرد
محرمی چون نیست پیداز آنجا دم
و شوم مضطر ز خانه برترانم محرمی
نیز بستانم خواب جگر ز دل
از جوار غدا که کنم عوض از اقبال
هم چنان را خواهم فتنه را وینجا
مع تو خوانم نه همچون آن وینجا
جست شعل ساع آن سینه وینجا
وین تکلف که زرد وادی باشد
خود شنای خویش کن یعنی سویی
بای جایی نه که گرد و نی پاید بود
غرق شود در بحر کشتی و بود
قطر پیشانی بر کعبه در آنایکین بود
این چنین مدعی که کنم چون نه در عطر
تا بود سرمایه صوفی فضا از بود و چون

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است

بهر قوت عجمی از خوان حقایق
می کنند از من و سویی
کوی خبر کنی پیش کجا بودی
بزد بان بستن دوات سانی خیم
وز زبان وی کنم در نامه عرض با چرا
بر بنم هر و فرستم سویی خاتم
راز او من در ای کینه کف او
نعت ترانم کن تحت ستار الخا
دارد از او ای زاعان طوطی
جیت این شیان تفتیق انخاب کن
کم عیار آید معیار قبول از کین
وز حد مع کفران صورت بر کین
گر بود بر تر ز گرد و نی پاید بود
نیست پیشانی بر کین کوفه برین
متحد با بحر تاب آن کجا آرد و نا
مدح کورا اختصاره و نا
با و از آن سرمایه حاصل سود تو کین

این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است و در بیان اسرار و رموز است که در کتب دیگر نمانده است

در میان اینها که در این کتاب مذکور است
و در میان اینها که در این کتاب مذکور است

یشت بریت شاه و شاهان
چو شاهنشاها شاه و شاهان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خان خوانان کشیده تارک
کیس پر دزدان بگرد کان کرد
زهر پر دلدان شکاف شود
دردل دشمن آشیان گیرد
با خصم از میان بردارد
بود فتح از عین غفلت زیار
داد در موطن نشان نوید
کرد تنخیر ملک نامکوت
محمود او در خلافت او
بود اندیش ملک و طاقت
پیش قدمه او بست
که خدا خواند سایه خویش
سایه از شخص می برد پای
بی تفاوت و سایه شویست
که جو بر خاک پست سایه
همه در سایه هر تنه ترش
دارد از همه جای طالع

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

شاه جهان را که در این عالم
 خلق کرده و در این عالم
 زنده است و در این عالم
 زنده است و در این عالم

از دل و دست خرد و آل	پر تو و گل و بوید
اکتم آرایگان یگان تفصیل	کرند از اطاب رسم و تفویل
این اشارت که می رود و گشت	بخت از اینجا که گذشت و گشت
تاب اشراق اقیاب قدم	بون یا و رو گشت می قدم
گشت خا هر شکل سایه و ظل	شد از اشراق نور خور ذایل
کند از سایه استغناخت نور	تا که خفاش از بصارت دور
اقیاب پیر شمت و جاه	کیت سایه شستار سیا
خلق در ماده و معاد و معاش	کیت خفاش فاش گویم فاش
که جهان را جهان پناه بود	کز ظل ظیل شاه بود
تا قیامت صلاح پذیرد	دین و دنیا همه خسل گردد
سایه و اقیاب راهستی	تا بود در بلندی و پستی
اقیاب پیر شاسته را	یارب این سایه آلی را
بر سپهر خلود روشن دار	بر سپهر بزمین دار

قصه کات شریکین

ز اب و گل همه جان و دست این	بنایزد و در کشتن نه
بهر خرد و جنین منزل ندیده	بسی فلک منزل بر دیده
که باشد همچو چشم این خانه را	نمودن بوی یک نفس این جا

شاه جهان را که در این عالم
 خلق کرده و در این عالم
 زنده است و در این عالم
 زنده است و در این عالم

شاه جهان را که در این عالم
 خلق کرده و در این عالم
 زنده است و در این عالم
 زنده است و در این عالم

کسی که شمع انسان عین است	جهان مرد می سلطان عین است
گلش گویی ز سنگین برشته	کرناش خانه مشکین برشته
زهر لاله بیستف آن غونه	گمرش لاله زاری باز کونه
بدیوارش ز کج کلها بریده	کل کل نوریت از کل دیده
مشتش از زهر سل هر در او	دری از خسد در هر
مروح خانه دلان از جانش	که باشد حوض کوثر در میانش
نیان حوض ز کس از کسین	بود خوار های ترکس آیین
زهر ز کس چند آبل از انسان	لکا شادی آب از چشم خانان
بگرد حوض جویی پر خم و تاب	جو مار سیکون چان در آب
جولطف حوض جواب روان	که پروان شدن بر خوش حید
بسی شاه مشد این خانه آباد	چو تارنج عمارت عمارت خوش آباد

قصه حضرت طایب اوست

جنه انتری جو کلخ بهشت	خاک و شمشیر و غیر شرت
کوی از دلم سپهر برین	یت معور احمد برین
پیرا حراش از جباروت	سپهر خانی در جباروت
سج زن حوض در خوشین	بهر آب شست و این دین
اب خوارش بر اندر	بر صدای تاراج و حیرت

شاه جهان را که در این عالم
 خلق کرده و در این عالم
 زنده است و در این عالم
 زنده است و در این عالم

والم كشمه بطريق
بها عاير درازا دشت بگيريش
بجاست كه پيكان تو كند
بجاست كه كينيت ميشي
كجاست كه تو نديج كيد
كجاست كه شاست كيش
عالمين سرشاه شاست
والم رشق و دروازه شاست
بلف بيش و دره شاست
والم باري بازان كندشاي
والم كشمه بطريق

ز آن لنگر زین او آفت الحبال
روی توجہ عدا فاق سوی
وضع توئی نظیر و بانی تو دیندیر
سر پای تو گرمی کرم بزد و کیریت
جندی بلخ کرد و بخت زبان
خود را برستانا تواند آرد
انداخت کفش شش خمیر مصور
خورشید ز رباب و فلک را جود
نقاش چن چرا که در تو بر خاک
حوض تو در میان و اینا کرد او
چون بارجوی غلبه با یوان
چو عجب سیم که برودید خیال
سر کشید طرف درختی از آن
ریزان شده برک و از آن
مرغان بلند و برک و اینا کرد او
بفرستای عمت مرغان خوش
خواره در میان زلفا رخساره

زمین قبله و علی و اوست ایسا
 هم قبله امیدی و کیم صفا
 اب تو جان فرا و یوی او
 با تو غیر صفت من هیچ جا
 اما شد هنوز کاشته ادا
 دارد ز شمسه ای تو دور یوز صفا
 از بس که یاقوت صفا دیوار تو جلای
 کردند جاد و ن تو خود را نشنا
 بر ترش ملک خویش شد فاخته
 ما بر کن را و خوشی او در میان
 جارت کرد و حوض توانا را
 تخیل مثل آن بود حد سیمیا
 وین طرف ترک رفت در وقت نما
 جنبش ندیدم تلخ و دایرت صفا
 گزوی نمی شوند بصدای تو جدا
 بنود درخت سدر برین نوع نشنا
 دریاچه و هر که ز مرغی حسین خوا

[illegible][illegible]

در هر یک نو سایل خوشی
 قبل نیت که فی استیال
 یوسف شود این آفتاب
 مع شمس درون زهره
 المکارم و الفضل و المکن
 سلطان که بود روز بزم و زرم
 کالغیت فی العطیة و اللث فی الوعا

شعار که دارد در افق
لب لباقه عشقش شام گل
باصفت زرد و چوبس
بخندت و درخت قیام
ز نای ریح امطر که خور
سعد از اشریح او نیم
و جودی او و جاک که
سایه او خواب دونه
نای چون کیست
نیت بر تو که در خفا

فقدت من كتابي في الفقه
في علم الفقه في الفقه
في علم الفقه في الفقه
في علم الفقه في الفقه

این که از اسرار عالمی است
 هر چه در آن کانی زبون و درون
 بنشیند صحن درختی که باشد
 برکش بود بهوار و بنفش را علاج
 مرغان برانشته ز آثار تو
 از سیور خود جگوم که طعم و بوی
 بنوشش کلام نمی بخیزد
 چنانکه آید که رایت شای خند
 کت بدت ز ساختن این سرای
 از فیض بر لطف صاحب توان
 و زنی در آن محیط که قطره است
 ما بهر صید مرغ اجابت می نهد
 بادا همیشه مرغ اجابت شکار تو

درین ملک قصه است کنی بنا
 از جویا دانش و شرب و کد
 شاخ از وفا و گل ز کرم میوه
 شاخش شود زبون شد عجز
 اکنده در درواقی ملک غفلت
 جان ترا شود ابدالا بدین غذا
 اینک ستاد و شری الی استرا
 اینجا که کرش علم و است کدا
 که کاروان برای پی روی
 هر کت که از او این طبع است
 بهر کس بدقت و حد و زیاده
 سر صج و شام ابل حسادانی
 دادم عای دادم ملک مستور

از زبان قمارستان
 منم که تاج هر سینه خاک بای
 چو در زرق کنان مهر و دوستی
 ز اوج کسکه طبع بگرمی
 با قناب که سرد آردم که جواد

این که از اسرار عالمی است
 هر چه در آن کانی زبون و درون
 بنشیند صحن درختی که باشد
 برکش بود بهوار و بنفش را علاج
 مرغان برانشته ز آثار تو
 از سیور خود جگوم که طعم و بوی
 بنوشش کلام نمی بخیزد
 چنانکه آید که رایت شای خند
 کت بدت ز ساختن این سرای
 از فیض بر لطف صاحب توان
 و زنی در آن محیط که قطره است
 ما بهر صید مرغ اجابت می نهد
 بادا همیشه مرغ اجابت شکار تو

کرم که در سینه خاک بای
 چو در زرق کنان مهر و دوستی
 ز اوج کسکه طبع بگرمی
 با قناب که سرد آردم که جواد

این که از اسرار عالمی است
 هر چه در آن کانی زبون و درون
 بنشیند صحن درختی که باشد
 برکش بود بهوار و بنفش را علاج
 مرغان برانشته ز آثار تو
 از سیور خود جگوم که طعم و بوی
 بنوشش کلام نمی بخیزد
 چنانکه آید که رایت شای خند
 کت بدت ز ساختن این سرای
 از فیض بر لطف صاحب توان
 و زنی در آن محیط که قطره است
 ما بهر صید مرغ اجابت می نهد
 بادا همیشه مرغ اجابت شکار تو

ز ماه که سبک تر است شهاب
 نه شب باد بود حاجت و نه روز بهر
 زمین نرم شد و ساقیان جور شاه
 کند زبون من مرغان بجای و ک
 ملک طواف گمان کرد و کدای
 چنین که روی میخ و شل از صفا
 حرم روضه رضوان حرم سرای
 به لطیفه که زهر مرزش بجای

در جواب نامه یعقوب سلطان
 قاصد رسید و ساخت موعظه شام
 آن نامه نیست بلکه سخن باغبان
 بر نازیده ز کس شبنم ساق و هر
 شکفته غنچه است جو چیده بهش
 غنچه قنار کلیت جو که خواش
 نسیم بری گرفته بر زلف بر که
 تحسنت خوش علاج که منته است
 اینها که بت بگویم سخن صریح
 در چنین نامه داشت که ناوش
 جید از چنین چشم و چیده در من
 زینسان امید به سبیل کن و نترن
 همچون دانه غنچه دانه از سخن
 بر بر تر و کلی میراب خندان
 کل چه نهاده به رخ جعد بر کن
 بهی باز شنده و کان بر بدین
 و ز جهر یقین بکتیم نه تاب

ایقان نامه ایست با طاعت
 از لیس غنچه یعقوب سلطان
 شای که حد من بود و حدش
 کو خود بیدل و جود کند مع جوشن
 چون قاصد ملک زبانه زد
 آن که چون دوات هم هر دین

کرم که در سینه خاک بای
 چو در زرق کنان مهر و دوستی
 ز اوج کسکه طبع بگرمی
 با قناب که سرد آردم که جواد

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

در بسیارستان انشایا قیامه شود
تا شود جان و دل کشت شایسته
سخرای سحران چون شد عجز از
درکت دانش را نیک برآید
پیر صنعتی پیش از ابتدا نهاد
نهر سپین از سر سوخته کین
نیک تریت سلو تر کلام بسم
طریقه عالی کان ترانست
ی نیکوی زیر پای فرازش
عقد پرین را در آشیان
بر ساطع غرض بعضی متعل بعضی جدا
نمنا نغمه اوروش کرتی ذکا
خام از تیر و پاش از صحنه
بر مدار از جبر اندیش جلیا
در تعامل سهو باشد بخشش
از بنفشه نیست لایق جلالت
کی بسند عقل از طیان کرد

در این کتاب
کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

در صورت باشد این مرقی شکر
ناروای غیر شاعر است سحر
چون ویر عقل را بر من ای
سر زار خاطر بوق و رایش
خو تو بود قاصدی بی قاصدا
خیز و گذر سوی آن مقصود جانما
خود و انجلا می از سلا
سینش از دانه های پخته
لام او بار دل ما دید و دهم که
والله ان الله دوری که نماند
حلقه همیشه بود شاه بران می کرد
بعد تبلیغ سلام از بند جان
کار روی من بدیدارت یک کلمه
نشد از یادیه روزی که باشد
میل الهی مسان باشد بلوی
خون بحر شوقم از سوت تو
نیست در شهر ترا از بر شمع
از کران جانم سوخته و در
مت جنبانیدن از جا که این حال

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

Main body of handwritten text in Persian script on the right page, organized in two columns.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Vertical handwritten marginal notes in Persian script along the right edge of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

Main body of handwritten text in Persian script on the left page, organized in two columns.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

Vertical handwritten marginal notes in Persian script along the left edge of the left page.

در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است

زان که زسان هزاران صیدی
 یک غرق حرم من کین بودی
 نیست مقبول جمل جزا خود کرد
 محرمی چون نیست پند از انچه درم
 و ز نوم مضطر خامه برترشم
 تر جیب نام بخواب جگر ز دل
 از جوارفردان که نم معض از اغیار
 هم چنانرا خواهم فست در این
 مع تو خوانم نه بخوان معشایان
 جیت شغل شاعران سستی و غایت
 وین تکلف که زرد مادی شغل
 خود شای خویش کن یعنی سستی
 پای جایی نه که کرد و ن پای
 غرق شود در طبعی کشای و بود
 قطره پیشانی بگراند در ناکی
 این چنین مدحی که گفته ام چون نه
 تا بود سر مایه صوفی خا از بود

در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است

در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است

بهر قوت بجای از خوان حیات
 می کشند از من سلوی می
 کوی خبر کنی پیش کجا بودی
 جز دهن است دوات سانی نیم
 و ز زبان وی که نه نامه عرض
 بر نم مهر و نخست سوسی
 راز دهنش و رای که بیضا گفت
 لبت ستر انقدر لکن تحت سار
 دور و از او ای راغان طبعی
 جیت این شیان تغنی القاب کن
 کم عیار آید بعبار قبول از کین
 و ز حد مع که دران صوت بر سر
 که بود برتر ز کردن پای
 نیست پیشانی بر کینلو فرین
 متحده با جگر تاب آن کجا آرد
 مع که در اختیار او را
 با دوزان سر مایه حاصل سود تو کج

استیادت
 بنام خدای کربت و یلند
 فرازنده این کین بارگاه
 گریه کار ظاهر کم بسیار
 ز فرخودان سایه را پایا
 چهار از حد که ز فرسودگی
 جوششی عقل ان نمائند
 فلک حل کند بهر وقت
 عطار که شاه افکار
 الا تا بود جرح عالی نهاد

بایستد این در معشایان
 دوش چون بر سر زار
 بود الحق خویمه مشکین
 زانجست رنج و از شهاب
 من این خمیه از همه کین
 کردم از حاطه زبان

خل محسوس می زمین سپهر
 کشید با جرح برین
 قبه او ز ماه عالم تاب
 چون ستون پائین و بیک
 با خبر گفت و کوی شمس

در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است
 و در کارهای دنیا که در این عالم است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تیمار سلطان ابوسعید کرمت
احسان شیر قهر قدرش است
یشت برت شاه و شاهان
جاء شاهنشاه شاه و شاهان

چون شمشاد در بهار برون
که خورشید را بر آتش کوی
خاک و گل را بر سر او نهاده
که در دوزخ جانم کوی

ای شمسافراغی که در این
کرم و زخم جگر ایستد
خانی که می بیند از گریه
خانی که می بیند از گریه

۱۰ - تا آن تا جور بخش
دست جویش که زرتشان کرد
نخ قدرش که در معض شود
مرغ ترش جو اسبان کیره
نخل رخس جبار بر دارد
هر طرف کرده او مکت دار
اهل پیش بنهای امیر
فیض خاصش ز عالم بیرون
کرده حق ز عدل و رفا
منج بگویم کرین حال و کمال
هر چه اندیشه را بران دست
توان گفت مع از این پیش
حق بود همچو شخص او سایه
هر چه در ذات شخص موجود
در نظر کردن در این است
هر چه بینی رخ و برگ و بویش
چنین هر چه ایزد تعال

خان خوانان کشیده تار آبل
گیس پر از جزو کان کرد
زهر پر دلان شکاف شود
در دل دشمن آشیان گیرد
باز خصم از میان بردارد
بود فتح از زمین طغوز یار
داد و در موطن مثل نوید
کرد تنگتر ملک تا ملکوت
مجموعه او در خلافت او
پوه اندیشه کنک و ناطقه
پیش قدر بلند او بست
که خدا خاند سایه خویش
سایه از شخص می برد پایه
بنی قنات و رسا شهودت
که جو برخاک پست ساینه
سمه در سایه حق هر سه اثرش
دارد از مستی جمال و ملال

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

بسیار از این اشعار در کتب دیگر آمده است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است

از دل دست خست و دل	پر تو و حل و جوب
الکرم از یکان یکان تفصیل	کرند اطباء ترسم و تطویل
این شامت که میرو و گشت	یک از اینجا که گشت و گشت
تاب اشراق اقیاب قدم	بون یا و در گشت می قدم
گشت خا هر شکل سایه و ظل	شد از اشراق نور خور ذایل
کند از سایه استخافت نور	تا که خفاش از بصارت دور
اقیاب پیر خست و جاه	کیت سایه شستاره سیاه
خلق در ماند و معاد و محاش	کیت خفاش فاش کویم فاش
که جان را جهان بینا بود	کز غل غلیل شاه بود
تا قیامت صلح پذیرد	دین و دنیا همه خصل گیرد
سایه و اقیاب راهستی	تا بود در بستی و پستی
اقیاب سپهر شاسته را	یارب این سایه آلهی را
بر سپهر خلود روشن دار	بر سپهر بزمین دار

قصه عمارت شادمانی

ز اب و گل همه جان و دست این	بنامه و در گشت و گشت
بهر خو و جنین منزل ندیده	بسی در گشت و گشت
که باشد همچو چشم این خانه را	نمودن بر یک نفس این خانه را

بسیار از این اشعار در کتب دیگر آمده است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است

بسیار از این اشعار در کتب دیگر آمده است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است

کسی کو شخص انسان چنین است	جهان مردی سلطان سبک است
گلش کوی زمک چن شستند	کرنا مش خاندن شین گشتند
له لاله بخت آن نموند	مکرش لاله زاری باز گوند
بدیوارش بر یک کلمه برید	کل کا فوریت از کل دید
منقش از زر حل هر دو او	دری از خستد در هر او
مروح خانه دان از جانش	که باشد حوض کوثر در جانش
میان حوض نرگس و ان سیمین	بود خوار بی نرگس آیین
زیر نرگس چند تا پادشاهان	کرگاه شاد آب از چشمه حانان
بگرد حوض جوی پر خم و تاب	جو مار سبکون جان دار و تاب
جو لطف حوض جواب روان	که پرونی شدن بر خوش حید
بسی شاه شد این خانه آباد	جو مار خ عمارت عمارت خوش آباد

قصه عمارت اوست

چند انزلی جو گلخ بهشت	خاک و خشت و چرخ بهشت
گوی از طرم سپهر برین	یت معمور آید برین
بهر احراش از جوار و	بسیار خا و در بهشت
بهر زن حوض مردش میان	بهر آب و در بهشت
اب جوار بیش ترا اندر	بر صدای ناله بهشت

بسیار از این اشعار در کتب دیگر آمده است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است
 و بعضی از آنها در کتب دیگر نادر است

در این کتاب که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار

دیدم چون این مقام در خنده	گشته از قهر خویش سر خنده
لیس فی الکائنات تاینها	خداوند ملک باینها

شعر این نوشته سلطان محمود

حاب ایاک انی سیمال	قم و سه نوحه الال مال
نفس از بوی صدق شکین کن	راه اخلاص رفتن آیین کن
از خراسان به بند بار نیاز	راه برادر ملک دوم انداز
چون سیدی زر راه راه پس	بارگاه جلال و جاه پس
چهره بر خاک پای در بایست	باجازت زمین بوس و پای

پیش شاه مجاهد غازی

بکشاب بنکته پردازی

کای را ذرو و علامه	ملک میراث تو با حق حد
اصل تو تا باد هم ار شمر نه	همه سندی نشین و ماجور نه
خات زیشان خزنخت	لیک امر و رخنه حله تست
کم سبک بر سر پرچام و جلال	چون تو کرد اکتساب فضل و کمال
شکل ملک از کلام تو حل	منطق تو بیان هر محصل
راهش بیان ز تو ظاهر	نور شرافت ز تو ظاهر
طبع پاک ترا که وقادست	فهم حکمت طبعی ز تو فادست

در این کتاب که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار

بروت حکمت الهی یافت	گنج از طقت ملاحت یافت
مکار تو را سوی ریاضی است	شد ریاضی ریاض سدا است
ست پشت تربیت نبوی	بنوی از مسوی تو قوی
محمد کفر و معبد احصام	شد ز جبهه تو قبته الاسلام
حسن تدبیر تو بحرب و قتال	کرد و قلع قلاع کفر و قتال
مستقی بر در اسم اشفاق	موضعی از دایم اخلاق
جمع اوقات تو بر غم سود	حکمت و عنایت و شجاعت و جود
بروگان غشش پست	بلکه بروی ز جبهه و کان شست
کان ز دست تو شد بکشت	وز کنت بر کف بروی نمان
تا بود دور فلک مکن	تا بود نقطه زین کین
رویشان بوفق رای تو باد	شرف این بجا که پای تو باد
همی سیر نسیم نازک است	چون پروازی از شرف دعا
در قی حب نظرها می رسد	لا یقولون چه شمسند لیس
با تو هم امیس کنم زینار	زین عیب زین شمایه
و من کن در حریم جلال	این محبت هدیه را و کج
ارسل النور من خلوص	بشعیدان نصف رحل جواد

در این کتاب که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار
 از کتب قدسی است که در این روزگار

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه حضرت میرزا محمد باقر خان کتبی در شهر تبریز کاتب شده است

و الحمد لله یا بقدر من سبب	و الحمد لله یا بقدر من سبب
و ختم بسلام و الاکرام	و ختم بسلام و الاکرام

ساقی نامه

بده ساقی آن جام گیتی نای	کستی ربایت مستی خای
بستی ز مستی را بیم ده	بستان عشق را شنایم ده
بزن مطرب آن نغمه و نواز	کو در پرده دل بود پرده باز
بگره ز کز پرده بگفت و گوی	عوس منی بخود نه روی
ز کز از فردا سراسر بکلی	بزم بهستی که بی نوا بسلی
ز باده آن جود و سحاب کرم	زالال بقایافت خاک و نرم
ز دریای سراسر فیض جوی	بخت کمال سواصل سلی
سخن کوثر از زانو طبع شاه	کردانش کعبت و عرفان شاه
مایون گیتی جو در جی زور	رسیده ز کز کجی تبتی پر
در و هم غزل و رجز و شمشیری	هم اسرار سوری و هم شمشیری
شده طبع از مطرب هر غزل	فروغ تابشیر صبح از لیل
ز منطق بگویم که هر متعلی	کفیف ابد را بود و نبستی
بصورت پرستان کوی مجاز	ز شایسته گیتی نشانی باز

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه حضرت میرزا محمد باقر خان کتبی در شهر تبریز کاتب شده است

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه حضرت میرزا محمد باقر خان کتبی در شهر تبریز کاتب شده است

بود شمشیری ۱۰۰۰ و او سخن	نوی یافت را از نای گسن
در ادراک سرار اتم کتاب	نرم معش عشق را فتح باب
نهی نامه و گلش و گلش	کر شد جان صفا را از ان صفا
بود شمشیری یک آن شمشیری	کوفت فیض شد از خاطر لوی
در پس کل که از راز در وی	همی شایسته گلشن کشت
بود پایانه آن سخن تبس لبه	که آنجا رسد و صفت را کند
سخنهای که در دل پاک تحت	بیاکان که شاه سخنهاست
برین گشته باشد دلیل تمام	کلام الملوک ملوک الکلام
من ز وصف گفتار شرم	بهش حیا ز بهر طوم
جو خاشاک این نور بعبره	که چند بروی زین گل خور
گیا آورد در کشتن بهر باب	که چند بر اوج فلک آفتاب
فرونده جایی ز بابتان	که شکست ایخا سخن را محال
جو رحمت دیرین که ختم سخن	بود برد عا برد عا ختم سخن
الاقا تو ابل ز فیهان جود	پذیر نه عمواری فیض و جود
دل پاک شد قابل راز باد	در فیض بر خاطرش باز باد

پیشش بزمان جانش بکام
دعاگوی او است و السلام

این کتاب را در روز جمعه ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه حضرت میرزا محمد باقر خان کتبی در شهر تبریز کاتب شده است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

از آن که سر فراز است از کلاه	از فرق کشت چنان کشت کلاه
و از آن که قامت او کشت ای شادان	صد حید و دوات کند از یک کلاه
بر یاد اوست عیش و آنان میکند	و ز شوق دست نبرد بر افغانه
ز امید بر داری اویت پاکو	و ز چرم نیازی و روی با جوک
جای که نامه عیش را بنامد	عنوان بغیر مظهر مضمون بگراند
موی سیاه را بوس می کند عید	موی سپید را ز کشته می کند عید
حالتش تب خجالت و انداخت	هر که شود حال که چنین است
کاهی که یکسر بر جان خود کشته خلق	و در اباد جز کشت یکسج کلاه
با بغض کارکن انگیختن کیم	کز عدل تو بغض تو می در و پناه
زیشان که خجل اوست غار و ز بخت	ز اینجا که لطافت تو خود و خود

ای برو ز آفتاب بوجه کجاست	قرص معجز حسن تو کشته شوق
نابی ز عکس طلعت تازی رطوبت	میخ اذات نفس لیل اذاعتی
بر سر که تافت چه توانوار صروت	شده رخ روی در عرقاق شوق
جسمت نداشت سایه و حتی خنجر	زیرا که بود جوهر بایک ز نور حق
زینسان که شد کلام تو دیار کمال	با منطق تو ناطقه را می رسد منطق
و زرم خشام تو سبب است جام	و ز منطق توان تو اندک ز منطق

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

از آن که جان تو توریت کیم	و ز مصحف کان تو انجیل کیم
کلی از نامه از ورق عارضت کنت	بر عکس انکه کیم نه اکنون ز کیم
جای که دشت تو اما بگلک شوق	بر لوح صدق ز درغم کیم کیم

وله

قد جاسته مولای انجوس	کوشا بد شد از ان شهیدم انوار
رویش آن مظهر صافیت که در صورت	اشک رات در عکس بال ازلی
پشیم از پرتو رویش بجا پناه	جای آن دارد اگر کور شود مغزی
ز غم عشق غموت و میزد و مرکز	لایزال بود این ز ندکی و لم زلی
و در جهان نیت تسامی که در اورد	خاصه عشق بود و منیت بی
و دعوی عشق و تو لا محکم ای عشق	بغض ارباب دلا زلی حردی و عشق
شک بر جامه زونی سود ندارد و خند	بون تو در جامه زنی بکشد غلی
چون ترا جاشنی شهید محبت زبند	از شکل چه حاصل ز لباس غلی
جای که قافله سالار ریشی ترا	کر پرسند که ان کیت علی کوی

کردم ز روی پای سوی تهیدین	هستین سحر به عشق ازین
نه ام و نه اش سرم گر نهند با	منا که بکند سرم از فرق فر دین
کعبه کبر و حره او می کند طوط	اگر بایحج این تر یحیون این

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

و از این بین معلوم می شود که
کتابخانه این کتب در این
کتابخانه می باشد که در این
کتابخانه می باشد که در این
کتابخانه می باشد که در این

در روزهای صاف و آفتابان خیزی
 سرت چو آن روزی که در بیست
 و نه سال از معراج بان خیزی
 در اول ظهورت و در آن روزی
 بسیار خیزد آن روزی که در اول
 ظهورت و در آن روزی که در اول

و در این کتاب که از کتب معتبره است
در بیان احوال و سیرت ایشان
بسیار است که در این کتاب مذکور است

خلیجی است نهاد در ملی
کشتی باشد داغ او گشت تازه
اوین راجع المذلل هر جا کیست
کشتیهای استیسه از دور
قنایب من ذکر من پس
کو پیغم کو یا زبایت کو یا

تاریخ جهانگیری
در روزهای شنبان مبارک
بایک و بیست و یکم کلاهی
کی زنی که در آن کلاهی
یادم کردنی که در آن کلاهی
پیدا شد که در آن کلاهی

در این کتاب که در این روزگار
 از دست فراموشی افتاده است
 و در این کتاب که در این روزگار
 از دست فراموشی افتاده است

جوانمرد ستمی و افسانه او	نخاسته بر ما گویید با ما
خدا را زوای یاد و از من خبر	بجاک هشت مرده بعد از خری
بروشش رسان کای دین دور	لب لغات ایسای رسم سیجا
حیات ابدی کند سینه چا	ز لعل تو در روز و الا حرا

و

مرحله اسباب جالت رخ خوب ترا	همه بر در کاست کلا میخا
بعد از این گشت گشتی و من مریم	مردم غم که سواد کند عروفا
بس که زاهد بر یا سجد صد ابرو	در همه شهر بدین شیوه باشند
که به تیغ تو جدا شد سرم از تن	غم از آنست که از تیغ تو افتاد
خواستم خوابم از آن لب به عای	حاجت من جور واکشت چه دعا
طلب بود از آن لب نبود حد	در سر من هویت و لی کونیا
جانی آخر بر زلف تو زود است	خسته است تعالی بزیارت زلفی

خند سوزی چمن ایم بهدایت جو صبا	یکره ای سرو سقامت رغبتا
تجارت نیسی سوزی بستان خرام	تا کل از شوق گشته خرم بهور قبا
باغبان کاش گشته سوسن و گل در پیش	ز آنکه بر روی زمین جیف بودند
سرور را جالب جویت در اکو شیم	امده به تفاوت تو کجا سر و کجا

در این کتاب که در این روزگار
 از دست فراموشی افتاده است
 و در این کتاب که در این روزگار
 از دست فراموشی افتاده است

در این کتاب که در این روزگار
 از دست فراموشی افتاده است
 و در این کتاب که در این روزگار
 از دست فراموشی افتاده است

همچو بلبل به ای گل ویت نام
 ز لب صافی مکران روی چو گل نام
 با تو جانی سو گشت گلستان نام

نیست این ناله و فریاد من از کجا
 که زجر و این همه جویان تواند ابل
 یکس چون عری سر و کشته تیغ کجا

شرف کعبه بود کوی
 ز ایر کوی تو از کعبه گشت
 سر من خرقه بخون افتاد
 بی تو بر جان و کرم باقی
 ساخت همچون رونما شده
 هر کجا در دود و اینز بود
 داشت دریت خزان طایم

زاده الهی شرف
 سر کوی تو کجا کعبه کجا
 تا ز تیغ تو فدا دست جدا
 جان گرفت ترا با و تنها
 میل ابروی تو امشب و قبا
 چون کسید رو فادی چه دوا
 جاده مشک بشیر نجفا

ایضا

زود بر قمار خوش وقت نام
 تو طایر ویت طبل نام
 کنده غنچه با تو دعوی
 دیدم هر دو نام جدا در
 تو بلای خدای حسنی

رخصت اندر قدر ابد
 جز در زلف تو دلم ظلم
 بر دینش ز غم صبا
 تا ز روی تو مانده اند جدا
 بدعا خواهد این ملا ز خدا

[illegible][illegible]

[illegible]

بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است

از خارها خشن تو در سینه دارم	هر دم گشت زان خار خار
از بر خفا و شوخ خلعت گشته تنم	آنگاه که تا دامنم از تره بختی
ره چایستان کن که شوق تو کان	صد جاک که در پیش من بختی
ناسوی بلی اری که در سوخو بر کار	عری بی نظار بر سر بر کار
زاد مسجد برو بی حاجی ساک دلی	آنگاه که باشد نقل می بکارت گلی
مردم فروشم جان ترا بوسه تمام	سوایم باشد مرا با خود بستی
تو داد و بار سرخی من مرد و بخت	یکبار میرود هر که بچاره حاجی

تجلی الراج من کاس قلی الروح	که می باشد صفای می فروغ
اغنی جرحه منها ارجی ساه	که ما از خلعت می درون رود
بجانی شو ساکن کعبه یا بان خدایا	جو بود قرب روحانی جو بود
بر امانی بس بلی یا بان جو بکوان	که خلق تشنه بود بر اطراف
در نظاره مغل سلسلی باز میدارد	جو باشد برقی استعار از تشنه
توسلطان که اطلسی جی باشی با که	تو خورشید جانی با که
صفای جام می حاجی بر دنگم از خاطر	
اذا ملق من غم غا و نا و نا	

بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است

بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است

بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است

نیم اصبح ز منی بلی جده اقبل	که بوی دوستی یا از حسن تر
چو کرد و شوق وصل از دهن غم طوطی	بوی جوی لیلی فتنه و نال
المن پر زهر بار و او فارغ نبود	که می گویند راجی هست لهار سولی
رسیده ای که سلمی در صنعت	تقدیر صاحب روحی گشته سنی
عزیزی ابرو دیده است بر سر	که دور اولی سلم بشل سبب
مرا از جراد رد کرد می بود وصل	جو دیدم کل اونی الحال شد شکلا
ز جو رود غم فرجام حاجی غصلا	و لکن خوف اهل الدنایم

ایضا

مردم فروخت از آتش دل شعلها	رو دار کوی غمت سوی عدم
مرا از پر تو خورشید خست	از سر زلف تو اوجیت به سلسلا
شرح اسرار خرابات نداده بر سر	هم مگر بر خفا مل کند این سلسلا
در راه فقر و غنای مد دشمن مرد	که گین کا حوادث بود این
گشت و گوی خرد از جد بکشت	با و در و که ندارم بر این
ساعتی گوش رسا سوس و شش کن	کاش از دست تو شمع تو ارم
و اکت از سر خرابات جز است	
که بخت نه بر او رو جو حاجی	

بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است

بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است
 بگویند که اینها که در این کتاب است

چون که در کتابهای قدیم
در بعضی از کتب قدیم
در بعضی از کتب قدیم

چون ماه بوضف خط تو حست و ماند
جامی که شد انکشت خام و بهر فضا

کتابت کون کون کا نام لکھا ہے

حیرم میکده جامی مقام پاک
ز داغ زاری بشو خرد و مصداق

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شد حسرت فایه اقبالش پیر
ای خوشالتش نشد ز آید
که نیام ز سرکوی تو در کعبه
کنست غیر سارا همه عالم گفت
ملوحی طقد را قوت حدیث است
بس که رفتند شیدان غیبت سوی
جای از عرض نهر حیت ندانم غم

ایض

سیمین قناسند لا اعداد را
این قالب فرسوده که را گوئی تو دور
از رده میاد اگر شود و آن تن
من چون کدرم از سرکوی تو زانجا
خوش آنکه می مست شوئی چرخانی
گرفت جوهر نفیس که غم

جای گنده جوهرس نیم تو یکن
در حضرت سلطان کرد به با کبریا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خدا ی خیر و مودت آن جوان
که شمای غزالان مست گنجینه
چو سود پندک چون می بودم
تسار سینه چون ز آتش لیلی
چو خاک درت بر دهم مناد
پدیده سوی تو ایم که از سرایان
خاک بای دلخسته می کند کارخان

زلف تو بر پریشان کرد شکایت
از دور می دور با او و از دور
بسته را تا زان باغ ایستادن فی
باو تنها خاک پیت زیر سر خواجم
نیست از قتل جهان غم از سر کز
در نمی آید و لمر را حتی از سج

نیت گشت سرودی جای از نظم و
وقت خوش میکن و گشتن احباب را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کلیاتی که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است

من دستا خواهم این خوبان شریف را ویری چند بشیرای باو که جان کن دل نهادم بر جان چون دیدم آفتاب کوکب در دلم من کاتبه زمانه من چون صف لشکری زین کفن خوش خواباید چشم ترا بی تو بشناسی ای خاک پاش باشد دوق میوه هم	کیست دشمن که خوانیت روی دوش پیر این یوسف بهر خوب بردختن یک پند مرد عاقل چه طاقتین بار بنود حاصل خوب شرط بنود رفتن از بی سنگ مصلوب کعبه باشد خواباید مردم هر کس گفت جای گردش است حال خوب
--	---

ایضا

شد خاک قدم جایی آن سرو قد را ای سپر رو جان زلف بستان من نشین خط بیم نوری که هم من زنده و تو خیزی خون گران پسند ز قلم من را بر آن ساعد دردت ز ازالید تا روز ابد تا	ما اعطی شمانا ما افرقنا در قید تنگی کش روح مجرد را نیز در قمر مستی این لوح ز جود را هر خط ازین عنقه خوانم چشم جود را یک تیغ زنی از غریب چون بر جود را و چون شکر کند از کسین دست جود را
--	---

در وصف خط نو که در این سخن
 ذوقی و کستاری شاعر جود را

ای جانای که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است

کلیاتی که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است

در این معنی باشد مردم بی در کین نو عیش باشد جان هم رود که کشتن کی رسد خورشید عالم کرد چون برم در خاک شکست و زودی برخیزان خوابی که لایق بود این از سر راهش سوی یکم برود این در جایی که این چنین فاشان کند	شوق باید کرد و عالم فریاد و عهد غمی کند یار و نذر این هر کجا که در دوشش سر این کلام لا اری منی و منی نورو در کلام پیخه افتادم جو خورشید سرب جهان که به شتم خاک را باو سجده کرد بر دجایی که پیش از این کلام
--	--

ایضا

یار صافی به این شمع و شوی شمع ما را را علی تصور کرد طبع تو کج نیست حق شمع عابد مرا جنب بماند کلید شمع را شکر ای طریقت از عفان بهر سروحت مستقی الطیرت جان	ما بخواری شکوه زنده ای روی زان که فتنه پیشه خود شوی از روی تا و در زان کج بیرون کو هر سردار طبع بکشتید بر دیش جز در او بار نیست جز جیل حبسی بود از بار جز سیمانی نشاید نوم گنار را
---	---

بوی شوق از گشته علی عالم در
 خواب و کرم گشت زان شکر بود

ای جانای که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است
 که در این سرافراز است

پایه دوازدهم

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written on a separate sheet of paper.

271.

مجلس اول در بیان احوال و حال
و کسب و کار و دین و دنیا
و هر چه از اینها باشد

سینه جامی که شد بپاش از تو سوزان
نه اکدا سوز ناکش مگر از پیشش را

در این دو خطی که در میان است
از خاندان حضرت علی و از فرزندان آن

کانی از زمینهاست که با دوا
 می خوانند که در او دواست
 و گفته اند وقت سردی است
 وقت جان آب خوشتر است
 و هیچ کس که شد با هم هیچ
 از او زودتر از این است
 که خوشتر است از این است
 و در وقت سرما از این است
 و هیچ کس که شد با هم هیچ

به نام فروزی چو گل خاسته نیک
 قفل او شش شود و ما میر جنت نیک
 جان پاکستان در تن او ز بر سر این
 کمترین حصید تو امیش مکان خود کن
 جان جان خاک شده گاری زهر این
 و اسحر که بر کفن ای در حرا کشین
 خاک شد بر بگذارت جانی و سر گزین

<p> مطلب است ساز کن با ناز من چنگ بکن نالیدم ز درد دوری این سنگ دورم از یار و یارم سوی او رفتن کرد رازم آخر فاش تو به شدیم یوسف چنگ سببت از رجان سیدان بهتر است چنگ دار و دل بخانی گنجان </p>	<p> انتی دیگر فروز این چو ز نال اینک دل بدرد آمد ز ناله ناله من ساخت در باره من فزنگ و در چهره از دوشنگ و خوانی زنگ انگ کی است تر بند از ناله تیر دیگر سوی جان نه از و چنگ </p>
--	--

بامیا طعنه ای دولت خوانی ز ناله
خط رسوایی بش منشور نامرد

(Faint handwritten Persian script)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

محمی بدو دایان کنگدل جوان را
 چشم جوان و قدیم پست یکش
 که زده شد یکی در شکم سال چرا
 خون میزد و چشمش ان بخت کور چشم
 زاده کج محرابه در دهوی
 ممل بند او وزای ساربان جانان
 ماهی عشق خوان که گوشت تو در کرد

یا طمعی و صبری این بر ناتوان را
 آورده زیر فرمان هم پرده هم
 پیر مردکی سیاه دانت باز را غوا را
 سر و نیش به بر لب این پهلوان
 عاشق گرفته قبله ان طاق باروان را
 اگر آب چشمش را به رسته کاروان را
 این گشت نشو از زمین زنده را

رخسار گوی زلفه جان من یوا
 تخم مهر خال و ارمیگانی
 نیز گوشه طاقان در لعلش
 میسزم سیننه با حق کرده و گوی
 عاقبت خواهم ز تو پیکار گشت جویم
 عشق یکدیگر کنی اتفاقا کند وین
 جامی از خود رخت زان پست قصه کم گواهی
 مستحق در خواب شد گویا بر این خمار

(Faint handwritten Persian script)

در این کتاب که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر

می کشی بر صفی امید حرفم را کی بناوی ز آفتاب و در قلم حلقه خدایت سرازیر از انفتادیم بافرو دستمان زده پروی بر تویم	میغزایی خط مشین عارض جوییم روی تو در احسن تقویم کردی کتور خوبی مسلم شد ترا در کوشش عاشق ترا خاک باغی گیتی بودیم
اتش زده گلزار ابراهیم کو معلم بر شکن بنکای تقیم مرجه فرمای بجان استاد تسلیم	کرمه از فتنه آتش ز جوار باک حکمت آموز دل پاکت سروش غیب تج میرانی که جامی فتنه جان تسلیم کن

بگذشت زده جزو شکر ابرو بهار
مبارای بر روزگشت آن جامی بهار
ازین عشق جگر خوار چه دارم چشم بوی
ز جام نیم خور او کجا یک جریانی

سند ما به جوانی و به هر کشته شود
اگر موری سو و ضایع نقصان شسواران

در این کتاب که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر

در این کتاب که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر

من که خدمت کردیم زندان آردم تا شدم فارغ از تنگای عشق از هراد زند و ضوئی عارف عامی خواندم شج شربت جوی خدا را از کج کج	کی شام گشت وضع زاهدانم بر مرد خویش بایم گردش نام کم شدم در شاد روی این نام درین سخن ظاهر شد غریب عالم
می کشد و ای بی حد کس چون محبوب رنجه می زده تاج و تکیه هر یک از قسام طوط قست خود نشد	شاه بهاری کو که از هم بر روی نام می بود زین فصل سحر و نطق اسلام ز به و رزان خرقه سالو و جامی نام

معکم که به تسلیم به او آن بری
در اجتم گوی بود از آن بدو خاتم
بر قبا چون بر می نیم افتاده بودی
اگر بی سگی می بوسم ای صاحب فرخ

چنین شنید و در سوا بوی او مرد جان
مبارا که تو عار آید سگان آن کردار

در این کتاب که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر
کتابخانه است که در این شهر

سفرنامه

ایضاً

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page.

و خفته شد که ندیدم نه در خواب خود را
در از خواب خوش ای بخت بدگار گشایم
خدا ایارم کن ای یار جان خدایتو خدا
رمید دل ز سران زلف اتم که گویم
زهر جو غیر تو خالیت لای با و یار
مز است نای چشم خون که گویم که گویم

همین است ترانه جایگاه نویسی
بخون دل جویش این درون کشته خود

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of items.

در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ

ستم ز جان شده بنده و یکا خود را
 قدم بخانه ام از سرو تا ساه بدم
 نهاد دست جزمیم که رنجیم ز دود
 کبوتر حرم او تلاح سدر و طوطی
 گرفت قصه ارم در داری از غم چرا
 بهانه سازم و بویش بوم کی جو
 جوشش بیکشند شرح عشق تو جای

ای برابر و کره افکنده جفا
 موجب حسن تو تنها خط خال
 تش کن از ابدی آفت محذوم کن
 بدل از غصه در اینج و ملاطبت
 بی تو گشتم جو خیالی و بخاطر گشت
 نیست از سوی تو ام جز به پروان

جای اندیش ساحل کن از طبع عشق
 که بر روی دهن ازین در طبع است ترا

در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ

در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ

در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ

در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ

گره سر و زنی دهرم نمی بینم
 هر جا حکم ز دست است ای تو کجاست
 عشق شد در دل تپیم ای قتل در دهر
 بر قتل عاشقان میدیت زین شمشیر
 ای که مرگ زینت طاعت هم می بینم
 وز غم او کیسر موشم نمی بینم

ایض

یک کلمه می گویم شرم می آید مرا
 از سر کونست چه بگوید از این عالم
 هر طرف صد خور و دور جلوه نماید
 در بهر گشتم که چشمم کجا می آید
 چو می بینم ز عشقت که در جوار
 که ترا باشد کی پروای هم فرود
 گشت جای گشت از خاک کوی می آید

در غم ز ناله خوین جگر است ترا
 که در خانه از کونش گزیده است ترا

در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ

در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ
 در روی دوزخ و در دوزخ

کجای که در دوزخ است
 کجای که در بهشت است
 کجای که در جهنم است
 کجای که در عذاب است
 کجای که در لذت است
 کجای که در آسایش است
 کجای که در آرامش است
 کجای که در سکون است
 کجای که در صلوات است
 کجای که در برکت است
 کجای که در رحمت است
 کجای که در مغفرت است
 کجای که در عفو است
 کجای که در بخشش است
 کجای که در انعام است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است

زلف خالی خط چون هم سبیل قتل	گرفت از دوزخ و زود با سبیل قتل
جونی کجود نه سالم که شد تا و کت	خبر از دوزخ و زود با سبیل قتل
دو نخله برین بی خیال او بجای	که لذتی نه بهشت بوشان

ترازی ازین سر سوز و دها صد پای	بهر جا بگذری صد جان پاکت خاک پای
همی شوم شو آرزو آن تن در نمی تم	ترا مشرب و ن دیدم بس خوشای
ز حکم قتل می خنده خرافت عشق تو مارا	نیمه عشق تو در کشور دل بادشاه
سید و خواندم و آن جو به صبر روی	مریوی اگر گویم خوار و یم سید
طینت بکیران باشد که با هم لذت	همیشه خوی تو خوشتر از می کنی
کله که کرد و میرانی همه غفلت می کنی	خدا عوار و یاران سوار کله باد
دل جایی که شد بخانه از بهر تی چون	نور سر کار مسجد ز سواخی خانه باد

کجای که در دوزخ است
 کجای که در بهشت است
 کجای که در جهنم است
 کجای که در عذاب است
 کجای که در لذت است
 کجای که در آسایش است
 کجای که در آرامش است
 کجای که در سکون است
 کجای که در صلوات است
 کجای که در برکت است
 کجای که در رحمت است
 کجای که در مغفرت است
 کجای که در عفو است
 کجای که در بخشش است
 کجای که در انعام است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است

کوشه برق خنک از طرف رخسار	کشف شد نو بختی عارف کا
نیل جوی نیاید سایه سرفوت	منصب عالی بر لایق محبت کو تاه
درد عاجز دولت و صحت نمی نماید	یا دکن روزی عاکوبیان و توحید
شدگان تا قسم از شهنشاهی	تا کشیم هر جسد و وصل تیرا
باجران تو کو هست این ترانها	طراقت کوی جان تالی بود این

کجای که در دوزخ است
 کجای که در بهشت است
 کجای که در جهنم است
 کجای که در عذاب است
 کجای که در لذت است
 کجای که در آسایش است
 کجای که در آرامش است
 کجای که در سکون است
 کجای که در صلوات است
 کجای که در برکت است
 کجای که در رحمت است
 کجای که در مغفرت است
 کجای که در عفو است
 کجای که در بخشش است
 کجای که در انعام است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است

کجای که در دوزخ است
 کجای که در بهشت است
 کجای که در جهنم است
 کجای که در عذاب است
 کجای که در لذت است
 کجای که در آسایش است
 کجای که در آرامش است
 کجای که در سکون است
 کجای که در صلوات است
 کجای که در برکت است
 کجای که در رحمت است
 کجای که در مغفرت است
 کجای که در عفو است
 کجای که در بخشش است
 کجای که در انعام است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است

کجای که در دوزخ است
 کجای که در بهشت است
 کجای که در جهنم است
 کجای که در عذاب است
 کجای که در لذت است
 کجای که در آسایش است
 کجای که در آرامش است
 کجای که در سکون است
 کجای که در صلوات است
 کجای که در برکت است
 کجای که در رحمت است
 کجای که در مغفرت است
 کجای که در عفو است
 کجای که در بخشش است
 کجای که در انعام است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است

راه و بهشت با کوی چون راهم	کره لطف برین پیکر یار دایم
کوسه خانی ز ندای راقیم سخن	کره غمش قبول طبع شروانش

فروغ روی تو خورشید و برکت	جیست آینه صیقل برکت
راه چه شد که شود روی تو محرابم	شان خلعت شدت بر ما بهشت
بر هم کشان ابل غیب را و آوا	دل که بسته ز خون تبه بهشت
حجاب شد زلف سیاه پیش خورش	عین طاعت بخت سید بهشت
بشش گشته کنه شاد اگر گشت کارم	خطه ارقه عذر کند برکت
لحایت کرد و پیکر دلم که میداد	کوی ز چشم خوشت یک گریه است
کنم بیاد و جو جایی دلالت صوفی	عین معاطه در خانه پست

کجای که در دوزخ است
 کجای که در بهشت است
 کجای که در جهنم است
 کجای که در عذاب است
 کجای که در لذت است
 کجای که در آسایش است
 کجای که در آرامش است
 کجای که در سکون است
 کجای که در صلوات است
 کجای که در برکت است
 کجای که در رحمت است
 کجای که در مغفرت است
 کجای که در عفو است
 کجای که در بخشش است
 کجای که در انعام است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است

جدا می گشت بنیاد ما را	خدا است تبار روی او را
تمام ماه ما عالیست ای جبر	بلند آینه کن فریا و ما را
با جز عشق ان به خویشا	خدا سیکه دم و آتشا
ز خوابان منع ما جدا می	جود است خوی ما و او را
لیبا جان بهستان که کن	بکوان نازنین شمسار
کوچک یا بوس تو اسباب	بناشد خاطر ما تا او را

کجای که در دوزخ است
 کجای که در بهشت است
 کجای که در جهنم است
 کجای که در عذاب است
 کجای که در لذت است
 کجای که در آسایش است
 کجای که در آرامش است
 کجای که در سکون است
 کجای که در صلوات است
 کجای که در برکت است
 کجای که در رحمت است
 کجای که در مغفرت است
 کجای که در عفو است
 کجای که در بخشش است
 کجای که در انعام است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است

کجای که در دوزخ است
 کجای که در بهشت است
 کجای که در جهنم است
 کجای که در عذاب است
 کجای که در لذت است
 کجای که در آسایش است
 کجای که در آرامش است
 کجای که در سکون است
 کجای که در صلوات است
 کجای که در برکت است
 کجای که در رحمت است
 کجای که در مغفرت است
 کجای که در عفو است
 کجای که در بخشش است
 کجای که در انعام است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است

کجای که در دوزخ است
 کجای که در بهشت است
 کجای که در جهنم است
 کجای که در عذاب است
 کجای که در لذت است
 کجای که در آسایش است
 کجای که در آرامش است
 کجای که در سکون است
 کجای که در صلوات است
 کجای که در برکت است
 کجای که در رحمت است
 کجای که در مغفرت است
 کجای که در عفو است
 کجای که در بخشش است
 کجای که در انعام است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است

کجای که در دوزخ است
 کجای که در بهشت است
 کجای که در جهنم است
 کجای که در عذاب است
 کجای که در لذت است
 کجای که در آسایش است
 کجای که در آرامش است
 کجای که در سکون است
 کجای که در صلوات است
 کجای که در برکت است
 کجای که در رحمت است
 کجای که در مغفرت است
 کجای که در عفو است
 کجای که در بخشش است
 کجای که در انعام است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است
 کجای که در توفیق است
 کجای که در تمکین است

و این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است
و در بیان احوال و عیال ایشان است
و در بیان احوال و عیال ایشان است
و در بیان احوال و عیال ایشان است

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account.

[illegible]

یاسک درین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین

با تو یکدم بخت بهدم نمی سازد باغم بهجور ای اندیشه و غم خشم دیگر آنرا شاد داری به وصل خود نیست سوز عشق را جز به جری سازد خواهم اندر عالمی دیگر بخت سازد بر یکین دل چارمن سگین سپ هم نفس برین دم جانی خون عا	در حرم وصل تو محرم نمی سازد خاطر شاد و دل نسیم نمی سازد عاشق غم خوارم بر غم نمی سازد از مودم بارمان هم نمی سازد دیگر باد خاک این عالم نمی سازد سخت صدمم ولی بر هم نمی سازد با بیا خود کردم آن هم نمی سازد
--	---

ایضا

با اسیان نظری نیست ترا چون نیازی در کرمش نظر توان شنش شود چنان سرم از خاک درت دور کن در دلت ناله مارا به اثر خون دل بر تو دامت جگر	بر غریبان کدورتی نیست ترا که نظم با کدورتی نیست ترا که زمین دوستی نیست ترا که زمین در دسری نیست ترا از وفا چون اشری نیست ترا خند کوسیت جگر نیست ترا
---	--

جانی از عشق تیان عار دارد
 غیر ازین خود بهری نیست ترا

که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین

که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین

کیت آن که در امد زور غایت افتابیت در خنده که اطلعت می سرشتیم کل جوت حجاب جان را گشت رفت جوت سازیم ثبات سگساده خواند رقیب از سر خواری جهان فشانیم بجاک قدش چو سده غایت صمت ما وصل وی آمد جانما	که نشاند عکس رخس نور خلعت رفت بر جن برین کوکبه اوت که بر آمد کل راحت ز گل محبت که پس از مرک خرامد بر تربت این لقبه رود جهان شد غایت که نیفتاد قبول کرمش محبت ممتی دار که کاری بکند محبت ما
---	--

ایضا

ای مهر تو از صبح از غمی نسیم تا قافه کعب عشقم گرفت آن بیل سیم که در ازل کوه از دره دل خدای خلد شست خواهم یک جرعه جانی از خویش جدا در پایم خم آلود لب از می خجسته	گو تا زده امان تو دست بسیم سر تا سر افاق صدای جرسیم ای کلشن نیلوی خری آید خجسته آتش زده در خرمن خاشاک کوه از بر مخاف بس بود این سیم در اندک ملایک بر خود مکسیم
---	---

جانی بدرت جان بگفت نهاد
 یعنی که همین خجسته بود دست ما

که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین
 که در قفس زین قفس زین

[illegible]

جامی این نازکشی زی که خست
که معطر شد از اناس تو گلستان ما

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و ان کز کیت جای ازین ستاره اور
اشتباه بدی ز حریم جمن جدا

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

کتابت تاب درستی جان یعنی را
 بنفش چشمتن من ای صیبت مبارک
 بریز بر سرهای منال روی در
 کزینت و رخسار و جام صاف و بوی

بجان خویش که است بر زبان سودا
 که آن تی که تو دیدی که گشت از تو
 کزینت و رخسار و جام صاف و بوی

بمیس که رساند که می شد بهر شب
 نتوان بود برود آن لب که می ماند
 سرش که نه شاید که بفراتر از بینی
 جو اندازد به طاعت می شد در هر کار
 سخن خدمت تو گفتن بر سلف که نه
 نشود هر تو از دل می خدای بیای
 نه اگر داشت معصوم شوشتن خاکی
 به جرات تو یا به به جگر سوزی بود
 بر لب از نود و ششم سر و دستار و جاب

خدا می خست هر روز شب
 شد فرس و یار از سوز و جرا
 تعلیم ادب و آداب را به جاب

وصالی به این که گشت
 بهشتی به این که گشت
 وصالی به این که گشت
 بهشتی به این که گشت

خیز و ز جانها فریاد یارب
 ای خواجه دورت از لب و لب
 چون دیدم من که گشتم زده
 دار و درونی از خون کباب

خیز و ز جانها فریاد یارب
 ای خواجه دورت از لب و لب
 چون دیدم من که گشتم زده
 دار و درونی از خون کباب

تا نودی لب و چشمت
 شب من روز کن ز طاعت خویش
 پیش تو افتاب بایست
 بر خیزد خاطر من یاد بخت
 بهشت لب لب تو به لب جام
 فال نیکه گفت هر که بدید
 کلک جامی گشتید خوانی

ایقین
 حسن طالع من که دیدم این
 دم به چشم تر ما میزدند
 هر که گشت و ندیدم که این دو
 دست رفت از دست و دار و جاب

وصالی به این که گشت
 بهشتی به این که گشت
 وصالی به این که گشت
 بهشتی به این که گشت

[illegible]

[illegible]

ایضاً

<p>چون نصیب ما نشد و حاصل که جز از نزد یک خواست آن دهن کی توان سودای عاشق را علاج شخه را کرد و دین بودی زده روی خود بنامیت گفته زده ناله جانے ز شوق لعل</p>	<p>ما و در این نصیبی نصیب دو برتسم باشد از چشم قیب ترکین ما خویش کن ای طیب کردن و اعطای بیشتر خطیب کاش بودی این سعادت نصیب زانکه تو برک کوی و عند نصیب</p>
<p>میزند دست برویم که میتن سوی که نداشت بنهض من محروم زنده هر که عشق تو ادب نزد بر نم روزا دین مقصور در آستانه خوانند بر جبین که گذرد گنجی از چهرت هر که با صورت شیرین بیرون عشق بنا خای آن به بغریبان نهنگ کوشن</p>	<p>بیکس نصیب جو میتن کی از دست شد چون شمع ز تابیتن انکشت نیست ممکن که مود شود از پند خطبه سلطت عشق بنام تو خطیب پر شود امن و حبس من و محو ز نیست از معنی پران در شش نصیب پیش این در سخن المیز خیا لا</p>
<p>در دمنده عاجزیم عیار و تنهادر</p>	<p>حال خود مشروح کنیم وقت لطافت</p>

(Faint handwritten Persian script)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نیزه و ...
از کوهستانها را
که در غایت شادمانی است دریا دل
کسی قصد دارد که با این
برادر صفت باشد که می ماند
در میان کوهستانها و دریا
و کوهستانها را در میان

فردم از این دو عالمی هر چه بخت بخواهد
چون ز راه دامنش بگریزم می آید
کای تو بر دامنش بگریزم می آید
آن خورشید که صاحبش می آید
سپید خورشید

۱۶ رطل جان فروز

حرف الشاء

<p>مهر سحر در صدف است و در اصل است خوشتر در باغ نیست نیکو بهر شا عاشق چار و وصل حبیب آه علاج غم شیرین پیش خوشتر از دل وصل تو بود با تو شده و زین نهایی و غم نیست بند و طایر ای بسکین این درگاه</p>	<p>حق بکسی ای که از دست کن شایسته کرد از بد تو نرم حاشا که در هم بی ز راست جویم چون من علم پیشی هم لا باقاست بعد و بیکه و لا باقی باغ و جان لطف و رحمت نیست از خود استجب هذا الدعای تا نیاید</p>
<p>و لا یطوف من جام خوشگوار لب غلیل محبت یارست نقل و یاقوت جام از صوف جاوید که از آسمان نخل سخن ز صوفت صوفی و زاهدانی جنبه خلک برشته امیدت از زندگاری بهره یار که روزی گذشت چرخ آمد جام هم چون وقت خوشتر و جا</p>	<p>حریف سرو قد و یار کعبه طلب جو بر یک عیش بازی غمت طلب بکشتی می کلان بر کعبه طلب صفای مشرب زندان و در و حمار طلب کش و از آن که از آن شکر طلب دل را میداد و از آن دل طلب خرید و دولت شاه جم طلب</p>
<p>حرف التاء</p>	
<p>ای در هوای مهر تو از آن گایان شد چشم من خیره بود و مبداء ازل</p>	<p>در وقت نه از کجانی ات بویج صفت نمود جلوه و آینه صفات</p>

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, on a rectangular piece of paper. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be part of a larger, possibly damaged, document. The script is dense and flowing, characteristic of historical manuscripts.

ای صفات تو نهان در حق و حد ما گرفتار جیت از تو نشان جویم از ندای تو در افتاد خدایم	چو که در ذات تو از بر و آفتاب ای بر پرده اجلال بپوشد خواست صد غمزه بیکتایل
--	--

(Faint handwritten Persian text)

سنة ١٠٠٠ هـ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سرب و سرب کباباشنی شقی کیا
ماندایم می که تو ایتم شنید
بوفای تو در این بنایم کلم
رو بای سرب ترب و سرب سید

صلاهی باده ز دیر خرابات
 من و مستی و افوقی پیست
 می و تعلقت و درویشی و روز
 لک و در عشق از خود جداست
 جهان بر آت سسایم که است
 سعادت و نای از عمارت کجاست
 مژدن پیوه و لاف عشق جانی

بیاساقی که فانی آتیز است
 جگر آید و کشتن و کرایست
 بنامیزد و زهی و راد و آفتاب
 ز قطع منزل و ملی تقاضاست
 فشا بد و جسته کلن آت
 که ترک عادت اهل سعادت
 فان آت استین هم علامت

ایست که بکعبه ارباب نبات بر سر گوی تو ناکره و نوبت رفت آواز قند تو بهر زخم عشاق توانش شود	قبلی و بهکشتی کل ملک حاجیه از به و قوناق گوزنه خود ز بهر شکست انزال علیه برکت
--	--

فصل در بیان
از حضرت ابو دحداد بن ابراهیم
اربع من خمر شربت جبارت که
از هر یک سه سیر بود و یکی
آب سرد کرد و آن را با آب مخلوط
کنند عادت آن که هر روز
یک بار چشمت از مضر است بسیار

سالی یاریده به چشمه
چنان عام بخورند که
خوشد و دل آید که بزرگوار
در تمام بدن است و در دهان
هر روز به نفع و فایده است
کی شست و نوش و زاری است
در دل می تواند شست و پاید
گویند که دل نواز است
بسیار خوب است و پاکیزه
است و زیاده

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کشم از کف جایت تا طریقت

گفت چون بر شیشه آید سنگ کی ماند در

پیش از آن روزی که رود خاک از دمی
پای تا سر جلفی کو بی ستا دل
روی جات باطنی تا برویت آید دردی
هیج باور نماند سر جبهه چشم خواند
گر کشتم کشته تو که شایه ای بیک
خیز و خونم ریز و فرش لعلی ستر
در بهشت طبعی بنده ای که بخت

عشق را به کلمه تم تنه ای گشت
طیبت پاک نه زار بکل جان
طاعت اندیشانی مسجدت پریشان
بر در و دیوار آن کوشش شوق مانا
بر قبر کشتگان خاک مرین ساز گشت
چون بساط غم آفرین در خواست
هر کجا دیدار تو با جاست طبعی را

ایض

گر بود در خاک پیش رویم اگر کوی تو
کیسه اندر پاکت خاوری برون
شده جانت ایوان و صایه ای که
بست بر ستار از دل بر روزند نور
یافت ای چشم زخم خنل ما و تو هم مهر
بستم آن خط نستعلیق روی تو
نام شوق از جای بختان برون

بر که باشد روزی بر جای آن
چون بهشتی بود در خاک ریش
ده که بر خیز کرد این شد را که
گر ز شیخ رویت افروزد زنده شد
خانه ویران شد ز باران کریم
جانی تو هم خانه را با جبار
نام خود ایک بچون و بیدار بمان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عشت که بود کعبه را باب ستا
شری که نه جای تو در خانه یخچرم
ذوقی رسد از نامه تو روز خرقم
در آتش دل بر شیبک بر دلم بین
ما بستم و هر پریشان باور بزند
کروقت غازی که زری سوی خودنا
نه نشی که با بی نه بسود اخیلت

ایک خوش فیت بزرگ ستا
در باد یکس با نشو و غم آفت
کر نامه طاعت نرسد روز قیامت
بر خاک شهیدان غمت نیست عت
با مقتصدان می کند اظهار کرامت
قد قامت او پست شود و برون
شت آن چه چشم ترش از اشک گدا

ایض

محمد اسد که باز می دید روشنی شب
فغانا نود و بی بی جرح این زودا
کلاه و بری که تهنه ناز جولانی
کند جرحم و غم که اینان افکنی
چه حاجت سیاهان کرد و در و برون
اگر جانی بخت در روز و شب

کر فتم قوت جان از حلال سکر
کز آب پیس خورشید شود یک ز جبار
که باشد وقت نیکان چشم بیدار
هکرون گشتن ملک آخر گرفتار
چو روز و شب نشسته شد چشم
کروزی سایه از یاد زخم زار

چو رخسار خزان دیدم به شرح در این جا
ولی گفت و گو آورد با شرح بی کار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

ماه عید وصل نو کردم بروی شوی سوختم از دود تو ناکشتم کرم از کوفه کلبی باشی ترک شیخ از تر نازکت از لب لبی از دم اریج و چون خلافت انشالله مدوخت شاد بعد از این مستعید ما و حدیث ناکشود خوشوقت اهل اناس	چشم کش و مهر از جویان باره ی خط خودی پر توئی یافته زان یک سال از نو در باغ جان یکدور بوسه کرم کن جگر کار لاف انشدای صاحب کرامت در غای تو امید از همه بسته هر چه کوی جایی ز دل که از وسوسه
---	---

ایضا

خوشوقت که چند ساعتی است کس نیست که باشم شایسته جان باد و ستاره تن با یای هرگز نخورده ای ز چشم زکات برز اگر تا تو باشم و زین بود ملکات هم جان خود خدایت هم خون خود ملکات	در کج غم شستم خورنده با خا این بس که سوزیم جان مردم بدان تسم بخرق ربه دی و فرقه و پند دور از لب تو مردم لب شمعان شرم بودن کج فرقت با صد ملکات تینی بکیر و مردم زنی زن کردم
--	---

جانی خوش شوارکت و خوشدو
 ذوق نال برای لاشوقان خدات

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

پیش از آنم که دم جان من بدلت رمی کنی که من شدم جگر می مریم خوش بران خوش دور جلو که شمشاد چون شوم پیش تو محرم من محرم کنت هر چه خواهی کنی با من دست کم نمی بایم اندام و بد و بد و بد و بد و بد و بد رقی می کشی از حال خود و دایم	قدی ز کوشم خاک زیر پرت چشم بر رخسار آبی سحاک است پادشاهی بود و خوبان عیال است باد از هرزه احرام جرم است لذت جاشی لطیف و گرم است دوسر جری رسد از حایه شگفت جایی نارد اگر خون بگذارد
---	--

ایضا

کندر خا و بر وقت کشتن است کندر وقت بر من از گرم سایه یک نگاه تو تسم ز رنگ متی رخ نیاید از تو تسم و تسم کی پیش که بخت تو بستند کج ملکات هریم سر شدت شایان عالم	هزار جان گرامی مدنی هر چه سیاه از سر من و در سایه زکات خوش که سوی وی افتد کجایم ز رحمت و کران خوشتر است شکست شوکت شان ز شکست هنوز رنگ بر و بر کبوتر است
--	--

بنام درج کن شرح شوق خود ما
 بنام شعله ز نرانش از نیت

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

این شعر را در کتب معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره

حدیث عشق و غم در جای این است
 اگر نه دفتر احوال است و دیوان

ایض

ای واضح و الصحنه حینت	واللین نقاب غبریت
طاهره قمری است است	یاسین علی بر سیت
جنت اثری ز فیض مهر	دو رخ شری ز تفت گیت
اسرار وجود را کاست	دید ز نظر حدای سیت
پیش تو سپهر چون زینت	عالم همه روی بر سیت
تو صاحب گنج گشتی	ایمان رسل قراحت
بر تو جو حدای فرخ گشت	جای جبر سزای افزیت

این شعر را در کتب معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره

و

صد شاخ گل زار ز نامم هواست	باز که کی آن چرخ شست بجای
بلی گشت پیرا من تو خرقه زدم	ای غنیمت خندان گشت بجای
دنی ز کرم کز بس مرگ بزند	جایی نبرد جو بدر و بام سرای
سایم به گشتش تو رخ بر ست	چون تسمیت که بود گشت بجای
هر چند بر روی خفا بخودم از تو	هر جا که روی روی بنام ز خفا
هر کس بد عافیه بلا می کند از خود	یار بیدار بجای که جویم به عافیه
زان سان که کل از خار و مدد دل	کدامی و فایده مدانه خار حقیقت

این شعر را در کتب معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره

این شعر را در کتب معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره

این شعر را در کتب معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره

زحید که گتم آب گشت کوه	هر چه بود کرده و مید کرد
کتب بغیر خود ز زخم جادو	تو بعد خلق و قربات اگر دوم
غیر و زخمی هم سال بر دیت	اگر برینت برین حیدر هم دید
بجی بلت مزاج که بگذرم سیت	که شتم از هر سو که طوطی هم
که سایه بر سرم انداخت هر دو	ز تاب بجز تو می سوختم بخدا
دعای هسته دلان باد جز بار دیت	بغیرت حکمت البرکت دیت
خراشیده جو جای بود دعا کوه	برون خرام و ترس از کوه کوه

ایض

جان سید بیم بر حسین عسکری	قربان شدن به تیغ خفا می خدای
پروای عید و ذوق ناشایب	آزاد که دید شکل خشت نامد عید
هر که کی مثال بدین نازکی گشت	صد جان حدای تو که نوبت عید
بر ما مگر کس گشت جانب صبا	در دیده خاک پای تو که نازک عید
الغش بخند گشت که باز از صبا	شبستان چرخ و درخت گشت عید
گر غم جو لاله بر دلم ایضا	جای ده اسم غنیمت گشت عید

تا بر فرقت رخ آن شمع نوروز
 هر که بگریه حسن و اع متکبر

این شعر را در کتب معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره

این شعر را در کتب معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

کلیه این که در این کتاب
 غرض از این است که

دوای عشق که در این کتاب خواب برکت در این کتاب سر به یاسر خود که در این کتاب خار باغم شده بر خار میدان کوی جمع جوی است با سبب جویان صوت بوی فتوح صدای لب فروخته زبیکه از زور و سماع منع جایی که از جاشی فرست عشق	یکش از خون دل تشنه بستان شده در سینه مرعایش در جانت قوت زاعان همه از مغز اولوالات جذب جان از تن خسته و لالای تخم جمعیت دل توفه اسباب است کو معنی کرد لم طالب فتح اسباب دور بر سر که از زور و سماع لکس از زور و سماع
--	--

ایضا

ساقی سیاه و باوه و لکون که در این کتاب چشم بروی شاه و کو شمشیر جان از زور و سماع پیکان آید که از زور و سماع زان دم که در شکست برانستای مر سخلی کیخ قاصد که بایره	مطرب برق ترانه که در این کتاب ای پیکر که در این کتاب اگر ساقی غیبیه او در این کتاب بر عاشقان سوخته باران بر کرد نم زنج توفیه باران این نقد در جزانه او در این کتاب
---	---

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

زبانهای هر وقت که در این کتاب
 موقوفه وقت باشد که در این کتاب

خط که در این کتاب بر کس که در این کتاب بر کس که در این کتاب زکات لب بدای مسلمان تبتل من براتی دارد از رنگ بیت آه لکین اسل که خط ز سدی نیست تا جایی زین فرق	کرستم بر لب آب جیانت بحال جوی بی التفات یکی خون و جلدان دیگر فرا که یک رکن از مسلمان زکات رخت کروی نامکان جیانت سیه کرد پی هر برانت لکیر شری جاسه جیانت
--	---

ایرو خوش که در این کتاب مژ روی توفیه عاشقان مر سال کیت عید و زور شمع عید من ز رخ جیانت لکین ز رخت بجان باغم خیاط زمانه طفت	اخت نای اعلی است صبحی مبارک که در این کتاب مارا عید و زور از توفیه زمین عید جیانت عیدی ز تو ام عین است بر قامت و لکشت بریت
---	---

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه

بی دعد و وصل و خرد عید
بر جامی خسته آن دعد

تا که درویش تا که گناه از تاج کی مکل کرد و از ترک و عالم گناه	کترین ترک کلاه مارکش ترک است ز آنکه ترک بدین آن ترک کی مکل
سحر نفس سیمی از زیند تاج زن بود که ز کینه زینور برای دین	سرکست خا را و خورده جای دست مرد از اینم افتادن ازین
تا نایدر و دیدار از او خا را را بر امید کج کج عرو خود ویران کن	پیر از از شک بر تو مار هوش کاخ خوئی کج نامه نفس است از
پیر خوا به ندهم کم شد بر خاک است ذوق بخشد سامان را از خون خور	کزی زبال کرد و قامت خود خور خود باشد حاضر از او و کال
حرف دحدت اعدار امید چون روی دل بر خط کونما کون جوی	

ایض

منشور و ولی که ز غم میست با من سود و خشم من دم که درم	منشور ایش خلعت که رود و سار حرز امانم از خط جرح و آخر
بودم بخواب خوش که رسید از جرم گفت ای پسر دروغ بود نقد زند	پیری که در شمع حدش شک است در دست آن حریف که در شمع است
بر خیز و باد خور که ترا خواب کش پرون ز عهد نه بر و جادار	پرون ز عهد نه بر و جادار

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه

ساقی بیا که عشق بستی ز بر دور و زلال خضر که رفت کلمه کلمه	از آنکه نشانی لعل تو در سرست ز هر چه اساس جو سه کند است
جای شود خفته کین جرح که زشت در غل آن که ز کینه غنای جش	جون حلقه از نشین اقبال بر است بر باز زر جلع خلک بیا که شست

بیا رفت از دید بیکدیگر زو جلع عاشق از دینا هر و باطن زینده خور	که بصورت غایت با معنی خاطر پیش اهل باطن این معنی که کنم خاطر
در صورت دوست بر جانم که در خاک خادم خوش نیست سر که جز بر جانم	کینه مان حاضر نشین ای که کما طمان پیش عاشق هر چه عشق است با عاقل
عاشق درویش تا به انت و قی می آن در از سر غیب علیانی که شمع	بر خا بی تو صابر و زبله نسا که هم شادانه عاجز به عمارت خاطر
آن پری در با فسون سخن تمیز کرد ز آن سب که نیند ساختنیت حاجی	

ایض

بگذر از توبه و تقوی که میسر است صفحه از دکنان پیش میگرد	در بی مطرب و می باش که رای کار ز این صومعه را وقت پس دیوار
رشد سحر که از کوه هر اخلاص محبوب که نهد باز حدش به برون	مهرش که صحر است کم از زمار مروم از ر جلعوی که خدا اراست

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه کتابخانه

چشم فریادگر است که در این چشم
چراغی است که در این چشم

کرمی که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

[illegible][illegible]

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راه را بداند و در این راه
 راه را بداند و در این راه

بر سر تر اندوه دم جان سر	چون را نشا به مقصود در آغوش
یکدستی و بخود ز مهر میگرد	غما شد که از آتشان در گشت
قصه عشق تو جانی ز گمان چون بود	چرا گویند که چندی زبان گاموش

مقیم کوی ترا غمت حرم گشت	ز کجاست ما سر کوی ترا در گشت
و لم ضعیف ز سر سولامی گفتم	که نشسته نازک در سر جا میروم
مکن جلعه ما و کر رشته تبیع	که گوش مجلسیان پر بر شمع گشت
بهر صحن و صحن بلبل گشت بد	ولی که غنچه و شمع از هر کجاست
ز صبح و جنگ کاسم غم تو فار گشت	ز با کس هر صبح و روز گشت
بعد از این حسن تو می نماید و	در رخ گامینه مانده در گشت
بین دور کنی خسرو استخوانی	که در طریق محبت همیشه گشت

ایضاً

در صورت تو سر جالی که محبت است	از خط و خال عارض زانکه محبت است
که که حدیث زلف تو کوته نمی شود	این گشت و کوی بلایا محبت است
حسن تو از تصرف مشاطه عارض است	مرآت آفتاب به جوی محبت است
کل بهر خاک درت پدید گشت	کش چشم دل کجای محبت است
بهر تو پای بر سر عالم نهاده ایم	و ز شاه را عشق تو این کام است

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راه را بداند و در این راه
 راه را بداند و در این راه

لب به لبم که سخن مختصم گفتم	کافانه لعل و لعل حیران گشت
جامی سواد شربت و در بر شربت	مستغنی از تکلف و زینت

نیان مال لب لبم ز غم گشت	بهرای خط تو ختم حقیقت گشت
اگر نه قتل من از او رسول	رسول فاصد جان زنده باطل گشت
ز کلمات این لب میگویند بی پایان	قبول خبر محاسن از در محبت گشت
بی شبانه خار سحر غمی از او	خوش آن حریف که دست صبحی گشت
ببینی که گشت از خود حتی نمی بینم	درین زمانه رفیق که خالی از محبت گشت
حریف با و کسار و ندیم گشت	مرا می خاب و سینه عزت گشت
بوصفان کل عارض به ام جانی	چو غنچه و قمر لکین زنده در محبت گشت

شاد و بستان که چشمش بکین و پیش	سایه بر برگ گل او که در شمع گشت
بهر خیز و زده و ان غنچه از گلستان	آتش از خنده از بهر دل گشت
که در صحرای کوی می خورد و زانجا	لا اله الا رویش از ان گشت
بیک از بهر و زمین بهر شمع گشت	چو که کرد و چینی و ان ز شمع گشت
طرحه شمع و کشت بهر گشت	آمد بر سر ز خویان چمن گشت
تا که بین زیم که هر تو دل گشت	از مرا حتی آن ز غنچه که گشت

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راه را بداند و در این راه
 راه را بداند و در این راه

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راه را بداند و در این راه
 راه را بداند و در این راه

در این کتاب که در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 راه را بداند و در این راه
 راه را بداند و در این راه

ورنه زیر فلک سیاه مست
 قوت عاشق میان عمر و موت
 چاه حیرت شاه بهین یکدود
 که از قیاس نرسد آنچه صدق است
 با عشقت از آن قیاس اندک
 سلطنت کردم یکدود مست
 غیر حای که تقوی دور مست

بمال عید بستن کار است
 بیاساقی که است تو به ما
 برافروز آستین بپایان
 به روز و به شب و به ماه
 ز میوه های بهشتی و بهشت
 به کام و به دهن و به لب
 که از منقش بهشتی میبارد
 که از منقش بهشتی میبارد

بیخانم جو خاک افتادہ است
بوی جرز جام کرامت

[illegible]

ای که می آید به نیت و کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال

نه سیم زیر قبا که این است برین ز پرین نام رنگت که اگر کند بکن از تنش را باد گوشت که بسته بر که شد از من جو در نظاره آن روی تو ای چون نقش سخن تیغ خنجر است باز اگر بگوی تو جانی نغان گشته ای	گرفته برک من را بر که است در آیه شسته عیان که روز تاب عالی اسد این است که شد عری آن گل من شمع مرا اندر شکایت زجت تو است که شرم دارد از آن لب است میخورد که او عهد لب این
---	--

ایضا
 آتش اندر خمیاز دخت دین است
 آن رخ نازک جوان دیدار است
 تو را چینی تا بر بام و زان
 که جوی پوشد ز مالتفت است
 شب سنانی رخ پیایت بود ام
 دل بر دام و جان مرغ بر دام
 خال شکیب تو بر رخ دانه زان است
 نقش خالت چون سیای ماند و جرم
 چشم من که بر کنار بام که بر دور
 کی توان پوشیده ناله ای که در است
 قطره خون زانک من ترا در است
 داغ جفا و غم جفا را سر است
 می رفت گفتم که بری گم و اینک
 گشت جایی کار یکه کردن از یکه

ای که می آید به نیت و کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال

ای که می آید به نیت و کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال

یا قوت لب تو قوت است زلف تو بر آفتابان بستی لباس کج کلان را ندی لبش که دانه در جراتی تو یی و شانه مرخص بر زبان عشق زانکه که تراست ناست	وصل تو حیات جاود است از شعر سیاه سیاه است بر سوی که این نیست در هیچ سخن که این است ما اعظم شاکلین بهشت بر خط نراد است خورشید بر زبان است
--	--

ایضا
 لکوک قطع بیابان شست است
 حدیث جرم صحرای فاخته
 لاله و شبت از روان کم پر
 زانکه چون شیدی بگوید وصل
 به بند دیده در گشت تو تو تو
 جسد و فاخته در من سوخت
 اگر کو سیای جبار که این است
 که سیای زده ماندگان نیست
 که پیش من هوا کو و و شکت
 به جا که از این حشرش است
 که بر قیسی قوی و شاست
 متاع عشق تو در کار و شاست
 بر عشق تو جانی زما لب گشت
 زبان و جو دردی از برای شاست

ای که می آید به نیت و کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال
 زانکه در دین و دنیا کمال

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و لم زجر خراسان از آن هر است	که بجز خور و محیط فاخته است
نخست که هر از آن بخت است	که قطب زند و لای و خدا است
کش با سر عونت که شیخ خرقی	تا و خرقه بخت پیری است
بگو سپاس همین عارفی که در دنیا	که عشق در پی از آن است
بگو شمعان شب نو مکتبی است	که مشکلات طریق از این است
جو کاس خورشید گیتی بیا کساقی با	نماده با و به دست شکسته است
که ای ارشادان شکسته جای	بجز تو گیت که ای که پادشاه است

ایضا

کیست آن شمع که همان تخی است	که ز سر تا بدم شعله و شمع است
مجلسی که شمع از آن کجاست	خانه از سر تا بدم شعله و شمع است
تا بشنوی عاقلی در قح با و کند	رفته بر جرح برین و به دست است
عیش را و به کام دل از این است	که ز سر کوشه صدای بود و دست است
کس طبع ترا زوایش نیست	که سید که در بخت بهیم است
خود برشته او مصلحتی خیر بود	ان خط بر و به عمل که گشت است

جای از خاک خراسان که گیتی قصه است
 چون ترا کعبه مقصود بر گشت

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

آن گیت سواد که بلای است	صد خانه بر انداخته و خوار است
که قطب زند و لای و خدا است	سر و دست خرامند جو بر روی است
تا و خرقه بخت پیری است	اساسی بخت که بر زمین است
که عشق در پی از آن است	که خور و خوار و عقی که است
که مشکلات طریق از این است	ایک و شمشیر که بر سر است
نماده با و به دست شکسته است	صد شکر خدای که در آن است
بجز تو گیت که ای که پادشاه است	از دست شکر بخت که از این است

ایضا

روی خود را که شکر یک است	در گاه سیه که لا شکر یک است
نار سیه بجا و دست	رویت از خون ز ما بجا و دست
ملک سستی تمام علی کرم	تا بویست هنوز نیت
تا بویستی قیام تو بر تو	بر رخم خون بسته تیر است
کی پذیرد ز شمع و شعله نور	هر که را شمع و دود و لید است
جای عاشقان که میار	شمت یا دشا و از پید است

خانه یک است جای را
 ما که گشت هر خانه است

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

سوره الفاتحه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدايته لكاننا
فانك انت السميع العليم

ای که جان دل کا ترا مرا هست	بی تو که نیم از خویش خدا کا
مست حجت تو عمر کرانایه است	آه ازین عمر کرانایه که گنج است
غم تو از دل و دمه و دله بر کرد	راست است این که زده ها سوختی است
دل نمی خواست جدایی ز تو اما غم	دور ایامم ز بر قاعده و نوحه است
واقعا نیست من غم ز تو که بچکان	شاه حال نهان و اخلاص کا
منعت بر باد جو کا از غم تو غم خیز	روی جا که خرق تو قوی جان کا
جای از دست شد گار ز نایز قضا	بار کار زمین بقضا آمده است

ایستاد

مست شرف و زور و خست و تحلیست	ادرا بحال تو کجا ز هر دو سو
رضوان هوای قدر عبا تو ای	جاوید وطن ساخته در سار طوط
منها بکس آن روی و در اینه	نار و گداسای خست هم بود
سر جانم می کند زان لب شیرین	آنجا به مجال و جان برو عیسی
کستی پس عریست سی عم وصل	عریست که ما را همین حدیثی
هر کل که را به ز کل تربت جزون	بوی خوشش او بخت با بخت

در کسوت رندی قریب سی جانی
به زبان صل و رزق که در حرم تو

سوره الفاتحه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدايته لكاننا
فانك انت السميع العليم

سوره الفاتحه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدايته لكاننا
فانك انت السميع العليم

سینه شکم نه جای چون تو ز یاد هم	خوش یا چشم من شکم نه جای
بر من زده هم بر من طبعی جوین از	کین ورق بر سبیل رویشان
بر شیبی نهان زور و چو کله ز کمر کرد	در کان افتاد زده هم کانم یاکر
بی رخت درانی و صحرایه و افغان	هر کل تشنه باره سر لا اسواران
دو ستارگان خست جانم باکی از هم	دو زخی درال کاین شتی بشتی
من که سده ای جت که طبعی کا	شریبت ای که اید سبیل کو
کار سب از فعل می گویست که ام شوم	ویدر جانی رشکان پرده حرم

مرا از درد تو بر سینه داشت	که بان داغم از مرهم فریاد
مکود و کیک نخ اتم سوخت جانم	بدان خوشیتن کان نیر و اد
من و درانه جزای خوشش انکس	که با چون تو کلی بر طرف داشت
نبال ای عذیب حجب دیده	که باغ وصل عشر تکا ز داشت
بخوشش یعنی ز بخت کا جود	سرود بزم کل با یک کلا داشت
تو میان نیستی ای خواجده	از ان کم نماند بر سو را داشت

کمن جانی ز آبش بن پس
کرشبهای غنای خوش جانی

سوره الفاتحه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدايته لكاننا
فانك انت السميع العليم

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

دلم بر آن سر با خور و سالیست
 شکار آهوی شایر اکن اوت
 چنانست با چشمم جای گشت
 ستانی از شرار سینه مات
 ز کیوان بر ترست و وصلش
 بر پیلو که در ددل جوهره
 ز شترت لیکن جامی می
 گرفتار آن دل را حلیت

ایضا
 باور از جامه بی بسن شایع
 در جابل جاکستی البت و سهند
 از خاک کردن بجای بر تکیه
 نیست شایع میوه از این کسالت
 خوش بر با قطع وصل با غنچه
 رادیس باریک شایع و در کین
 هر کجونی جای دین را سوادنی
 که بصورت جندی باشد بی ستم

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

ای شمس این کجاست که جانم خدایت
 خوش جلوه و سهند که در کینه
 مر عالم چشم من حیات
 به رویش هر کجا افتاد
 خوشتر از مرغ اگوست
 برو حرف غم فرخنده
 گرفتار آن دل را حلیت

ایضا
 یاد و نکی که ناز زخم غم از دست
 مرکز ای کرم تیر جفا خوریت
 آه ازین بوی حبس که پس رویت
 روز و شب چشم من و دهنم بر خوریت
 اخروی باد صبا این تدارک
 که اگر خار و ارکمل بیدر و دریت

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

از روی این که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ایضاً

[illegible]

اگر ز پای فتادم جو بجا می از هم فشق
چو پاک چون گرم دوستی تلکرمست

۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۹
 ۱۷۶۰
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۹
 ۱۷۷۰
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۹
 ۱۷۸۰
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۹
 ۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰
 ۱۸۰۱
 ۱۸۰۲
 ۱۸۰۳
 ۱۸۰۴
 ۱۸۰۵
 ۱۸۰۶
 ۱۸۰۷
 ۱۸۰۸
 ۱۸۰۹
 ۱۸۱۰
 ۱۸۱۱
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۹
 ۱۸۲۰
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۵
 ۱۸۲۶
 ۱۸۲۷
 ۱۸۲۸
 ۱۸۲۹
 ۱۸۳۰
 ۱۸۳۱
 ۱۸۳۲
 ۱۸۳۳
 ۱۸۳۴
 ۱۸۳۵
 ۱۸۳۶
 ۱۸۳۷
 ۱۸۳۸
 ۱۸۳۹
 ۱۸۴۰
 ۱۸۴۱
 ۱۸۴۲
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۹
 ۱۸۵۰
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۵
 ۱۸۵۶
 ۱۸۵۷
 ۱۸۵۸
 ۱۸۵۹
 ۱۸۶۰
 ۱۸۶۱
 ۱۸۶۲
 ۱۸۶۳
 ۱۸۶۴
 ۱۸۶۵
 ۱۸۶۶
 ۱۸۶۷
 ۱۸۶۸
 ۱۸۶۹
 ۱۸۷۰
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۹
 ۱۸۸۰
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۹
 ۱۹۰۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۹
 ۱۹۱۰
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵

این همه خواب که اندر چشم گریخت
 قاصد های کایه ز جانان تنگ
 پرد ما را از راهم چون نوحه خجسته
 خواب دیدم دو شکران لبی که گریخت
 می شود فلک هستای باد که درین بر
 سر شکران تیغ خود فوج ملک انداز
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشه

این همه خواب که اندر چشم گریخت
 قاصد های کایه ز جانان تنگ
 پرد ما را از راهم چون نوحه خجسته
 خواب دیدم دو شکران لبی که گریخت
 می شود فلک هستای باد که درین بر
 سر شکران تیغ خود فوج ملک انداز
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشه

کشته پید از جراحتی مستان
 قاصد جانان کو که قاصد جانان
 جا که کز شوقی کل در گریخت
 در شکران لاشه زان در چشم مستان
 هر کجا جولا که سر و خدایان
 بس که بر اوج فلک فریاد و پنهان
 کاشان خوشنود مایه مستان

این همه خواب که اندر چشم گریخت
 قاصد های کایه ز جانان تنگ
 پرد ما را از راهم چون نوحه خجسته
 خواب دیدم دو شکران لبی که گریخت
 می شود فلک هستای باد که درین بر
 سر شکران تیغ خود فوج ملک انداز
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشه

بشرح دل و آتش که در و مستان
 بسان آتیه به تیغ خویش برقم
 گیتی بران نشان سکان خود ویران
 تود در میان نه و جان در میان بران
 برید میخ ترارانی که تو انهم داد
 ز بار دل جو کانه بجز رقیب بار
 جسته که خط ترا جانیش تو انهم
 خیمه هفت جایی جو طوق دیده

ز دل بماند آتش که در و مستان
 بسان آتیه به تیغ خویش برقم
 گیتی بران نشان سکان خود ویران
 تود در میان نه و جان در میان بران
 برید میخ ترارانی که تو انهم داد
 ز بار دل جو کانه بجز رقیب بار
 جسته که خط ترا جانیش تو انهم
 خیمه هفت جایی جو طوق دیده

این همه خواب که اندر چشم گریخت
 قاصد های کایه ز جانان تنگ
 پرد ما را از راهم چون نوحه خجسته
 خواب دیدم دو شکران لبی که گریخت
 می شود فلک هستای باد که درین بر
 سر شکران تیغ خود فوج ملک انداز
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشه

ای داده و ندی ناسی خود را
 و نشو و نما که تو خود را
 و نشو و نما که تو خود را
 و نشو و نما که تو خود را

پیش لیل و امن یا که مست
 کین جمن آب و در کینه ز چشم مست
 آری این آتش بیدار از خاکی مست
 آنچه در کام کن ز سر مست
 کشته عشقم من و آن کینه مست
 یاد که از ناو که بدخوی بی مست
 گفت سر صیدی که لایق تو مست

هر تن که ز خون ل بره امیر مست
 و هم بدم ای غنچه رخسار کرم
 شوق تو گرفت بالا ناله جانم مست
 جاشی شربت کرم نه از دایه مست
 شمع تو سوخته ز یک پدید آید مست
 ترکم کرم کین طبع کین جرات مست
 گفتش بروی ز جایی ل زبانت مست

مهر او بر نامش لوح انعام
 یک بیک درات عالم شاد انعام
 کین ل غلطان بخون یا غرق انعام
 گفت کین کینه کسری بی پروا انعام
 این حرمت یاد کار شوق انعام
 گفت کسری کوه دین کانی نه پیا انعام

تا که گریه جانان مست و انعام
 زمره سان عالم بود ادرت انعام
 هر زمان فال علی کرم زول در جرم انعام
 یاد خرم از من افتاده بان کل انعام
 کفر هم بر جاک پینه ام جبه ای انعام
 گفتش فالید ارم بر بار بر پیا انعام

شعرین جایی پان شوق و خون و دایه
 این نه دیوان غزل دیوان انعام

این همه خواب که اندر چشم گریخت
 قاصد های کایه ز جانان تنگ
 پرد ما را از راهم چون نوحه خجسته
 خواب دیدم دو شکران لبی که گریخت
 می شود فلک هستای باد که درین بر
 سر شکران تیغ خود فوج ملک انداز
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشه

این همه خواب که اندر چشم گریخت
 قاصد های کایه ز جانان تنگ
 پرد ما را از راهم چون نوحه خجسته
 خواب دیدم دو شکران لبی که گریخت
 می شود فلک هستای باد که درین بر
 سر شکران تیغ خود فوج ملک انداز
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشه

این همه خواب که اندر چشم گریخت
 قاصد های کایه ز جانان تنگ
 پرد ما را از راهم چون نوحه خجسته
 خواب دیدم دو شکران لبی که گریخت
 می شود فلک هستای باد که درین بر
 سر شکران تیغ خود فوج ملک انداز
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشه

ای داده و ندی ناسی خود را
 و نشو و نما که تو خود را
 و نشو و نما که تو خود را
 و نشو و نما که تو خود را

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

ایضاً

طعن مشغول جهان جامی
نخل و بهر فراغ دل است

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

[illegible][illegible]

و

نفسه را مگر بخوش نریز جامی
بیا و تیغ بکش بر جگر هست

این کتاب در سال ۱۲۸۵
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵

در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

ساقی شرب لعل بگردان بنامد مرغای ششمان خرابات عشق کبریا بر کشی جوهرای دلکش کبر پرمانه و دشمنان برده است ای خواجه چند نقل کرامات شش اول همه تو بودی و اخر همه تویی جای گزند زخم تو دارد و سارک	تا کویت که حاصل این کار خاست مرغوبر ز نماند و نقلاب و انداخت دانی که سترانه جنگ و جفاست در زکش شرب و دشمنان است نقی نه وقت خویش بیا این جفاست این لاف سستی گران در میان است این خون تا زده زخم بر این جفاست
--	---

ایض

باز این خار در سرم ز چشم گشت شد و ز دست و باز غمی ایامی راحت شمرده دست و دلا زخم تن را غری سرم فتاد در آن کوی گشت در دل خیال دست و دلا زخم تن را آشکدار است سینه جلوه کرد دل را	دین نامی که گشت لم را ز گشت ان مرغ اشیمان و غامی گشت تو مع بین ملک کن ز دست گشت کین هر جو خاک گشت درین راه گشت کین خانه خراب تمام گشت گشت از بخت تیره بنه وی آتش گشت
--	---

مست جامی از غم عشق تی دی
 کس به غمی برد ز جویان گشت

ای از دوا و اوقات و صفت و سبب
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

باز چشم رخسار از لعل کوهر باریست بر لب بام آشی کین ناله ای زاریست چشم به از رخ خلق و دین و نجاریست من لیکنم تو کردی جا کجا و جاریست کوی تو صبا بخون افتاده شد بکریست گشته ام جا چون گشت جفا شد بکریست نام جامی بی گنی مطرب خارا باریست	اشک من زین بازو ز کلاه و کجاست بر لب بام آشی کین ناله ای زاریست چشم به از رخ خلق و دین و نجاریست من لیکنم تو کردی جا کجا و جاریست کوی تو صبا بخون افتاده شد بکریست گشته ام جا چون گشت جفا شد بکریست نام جامی بی گنی مطرب خارا باریست
--	--

ایض

سین من انوی تم نماید عمر انوی من نشسته روی در آینه زانویش سیر سهر لوطه سست آینه باو چرخ سوی محراب خوان اشک شمع گریخت که تر شمع خوابان سرور و آزار ای کفایت کوچه آن سکندر باریست	خاطر من سوی تو خاطر او سوی تاکنون آن مارجون آینه روزی گشت سیر سهر لوطه سست آینه باو چرخ نقش بسته در لقمه کل خراب گشت ماند و در چشم خیال قاتل گشت کاشیم با خویش تار و کوب گشت
--	---

نه شک کو تو جامی چون گلشن زنی کن
 تا بیا زدم که چند از سگان گشت

در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد
 و در هر جا که باشد
 و در هر حال که باشد
 و در هر وقت که بخواهد
 و در هر جا که باشد
 و در هر حال که باشد

آن روز که برب بام است	بر خفا تاب کلیم ز ناکوت
بکنار ذکر خور و حدیث حقوداد	بالای قصر آمد آن خور و کدوت
کویند دل برای جدای مبراه	آنکس کرد شکل دی و دل اوت
هر جا که پیاد کند گشت و کرسار	انجخل سوار و سر و سار
ای تیغ شهر جنبه ملامت کنی مرا	بی ذوق جام باد و مشون سار
تا نوبت اند جام شش ایل منجم	آنکه نموده خرقه خود را پس باور
از پانته و جایی و آن شمع دل	مگر گفت بر سر این کو خفا و کدوت

بر دست خال زمره با نوحه گیت
 آنکه مار و در جیبی سوخت سر با نوحه گیت
 که در دما شد گداخته شک این سر با نوحه گیت
 بنکو این بسیار و چشم من آید و نوحه گیت
 سرو بالا یان بسی ای نیم آه آنکس گیت
 وادم از شیرین لبی شورخی اگر کنم گیت

یار بی مهر و وفا میخواند جای را بطین
 گفت خود را دان کن من اینها نوحه گیت

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد
 و در هر جا که باشد
 و در هر حال که باشد
 و در هر وقت که بخواهد
 و در هر جا که باشد
 و در هر حال که باشد

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد
 و در هر جا که باشد
 و در هر حال که باشد
 و در هر وقت که بخواهد
 و در هر جا که باشد
 و در هر حال که باشد

چشم کس برین یاریت یار من گیت	و در میدان ترک ششوار من گیت
من چنین بکنم در ایم کسار من گیت	ما نشان میگویم روی یار خود خندان گیت
آن شیک آموز جان بتوار من گیت	بنت کردم چرخه و صبر سر سوی چین گیت
نیم جولانی ز سر و کلاه من گیت	ما بر انداز جلو و خوبی خجالت بیکون گیت
آنکه غری بود خاک رکب از من گیت	او کردم را غش بر باد و آن چو گیت
پدی که کریمت ز جبار من گیت	بیست خوش برداشتن کشتن جبار من گیت
باز پرسه کن غریباک ز من گیت	تا به جامی و از آن درو به جبار من گیت

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد
 و در هر جا که باشد
 و در هر حال که باشد
 و در هر وقت که بخواهد
 و در هر جا که باشد
 و در هر حال که باشد

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر وقت که بخواهد
 و در هر جا که باشد
 و در هر حال که باشد
 و در هر وقت که بخواهد
 و در هر جا که باشد
 و در هر حال که باشد

[illegible]

Handwritten Persian text at the bottom of the page, likely a continuation or summary of the preceding section.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين

ایض

باز سواي تنم از دست	جلوه سرو و تنم از دست
گفت کل بسکتم ای سیم	بوی زان بر تنم از دست
تو برتری کرده و آمد بهار	ساقی تو بر تنم از دست
بر استل گرفت کینه مرا	گر دیت یک سخنم از دست
من کردم تو و لیکن در	وین آنرا تنم از دست
ز بس تنم با تو میرم باد	بی تو اگر ز تنم از دست

جویار در جود از هزار تو	جبار صحت او کل بخار تو
دیارم آن سرگودیت یارم آن	خوشا کسی که یار و یار تو
خدا را سرم سایه و درواری	که روزم از تو بشبهای تو
نماد صبر و ای مود و حال سیه	شکست تنم اما که ز تو
سبخت از تنم و ای مود ای ام	با خیال تنی که یار تو دیت
بکارشاده و حیثی جود و لا و مر	ز شخ شمر که او هم بکار تو دیت
ایستاد تنم تو جای کوش یار تو	بکوش شاه در شاه و از تو دیت

ایض

بجاست سوزان ترک تنم	خبر دیدم اگر کدام سورت
---------------------	------------------------

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين

بگردش بر سر سیدین فی توان با	کشم به دید بهار ری گوار
نزار و لکن از شهر صبر او اده	بر و یار که با نوح کوشت
چه آب بر جگر باشد این سیم که او	هم آب دیدم ز جوش هم اده
بگشت باغ عنوان باغبان مرا این	کوبی جان با نوح کوشت
خدا و کس خزان خرد تو خوشم	اگر چه خرد تو خوشم کوشت
بر و ز شمر که بر آورد ما	چنین که از تنم جویان خود تو

با خیال تنم و ابرو هم که خواب است	خواب که من خوشبخت طاق محراب است
هر که حال تنم بخوانی خود تنم	زان صانع خلق ارم و ترا خواب است
هر که جوید میسب که بر عقل از دست	چون زان بستر ز غراب است
که ترا جنس فایده بشه عشق بوی	کان تنم اندر یار سب است
خانه ما را بخوابش برنج بکار است	کرده و دیواران و یار تنم است
بسیار تنم از او که کم بیار است	از تنم آن سبز و نار جوی است
هر که افتد تنم جای تنم از او که کم	جای تنم از او که کم است

کس خویان و خاسر که تنم	جوانین جفا که تنم
کند تا بدمان جزو خاسم	که پنداری جزو خاسر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
وهم على ما هم
بهم
وهم خير خلقك
أجمعين

این کلمات را در هر روز بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند

دل من از آن چشم جادو شود	کز آهوی خطا که ز بندیت
خداش دل جگریم کان کلام	ز خاد آزاد پامر کند بدیت
بنیاد بر کسی او جلد درم	کز آتشیم پامر کند بدیت
جاسازان به جملین نام کن	کسی بی جان تمام کند بدیت
بی باشد خم خوان و میاست	مخاصی زمین پامر کند بدیت

خوی بوی آنکه مارا اویست	کز آنکه برنج و دانه با عجمیت
خود قدی در دستش خدایت	کافا و جوسن ز تو خوش بدیت
ترما ز زلفت سبب جدیت	سوی کشش خاطر مانی بدیت
از غم غم بر کن ای من خیز	کامال این باغ نوای طری
بر در تو خواب غمت او بید	کین دولت بهر ایشیت بدیت
بیست به خیز و زطلک طاری	کز طرف دست نهانی بدیت
کوی کلبه جای پیدل سلیکوی	در محج یاران از اینش بدیت

عید شد بکند ای منم که اکنون شاه	جزال من کین زمان بند غم اراود
کی توانم بهر عیدی با کونست	چون ترا پیش تو بارای مبارک
چون کنم قصد حسن نام تو اید	چون کنم جانم و کز نام تو بچم

این کلمات را در هر روز بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند

این کلمات را در هر روز بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند

ای فکند و شیرین بر دل صحر	کین بخت از خریداری باز کرد
کر صد زخم از بر جانم لاف	کز آنکه خوی نامرکت ای طاقت کرد
بر سر راهش خادم دی کرداد من	گفت جای خیز کار درین خوابان

دست عشق خود بید بدیت	چو فقیری در درد مندی بدیت
عشق جادو است یکد شیواو	چشم بختی است چشم بندیت
پسند آنچه میرسد کایا	نابندی خواب بندیت
یکد از زبده و چون کایا	سرجونی و برک جدیت
لر کندیت طوفان سرکوی	کدر و بستی و بندیت
پیچ یارس به از کوهان	پیچ کاری به از کوهان
یافت جای کال شر حاک	کرسی پادشاه و خندیت

بر سرین است کسخت تر از کس	کز آنکه جبار عاشق و کس
از غم و شغل از خاشاک طلب کن	که آنکه این سر در صدای خود
ماند از شکوه خود و کل قیاس	در عشق تو ما را غیر ازین
از نوای بلبلان بهر طبع حاصل	جام کلام که حریف خدایت
بی سرکشته تا خاک من	در بیا با غمت یکد و یکد

این کلمات را در هر روز بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند
 و در هر روز یک بار بخواند

در آن روزی که بخت
 میم بخت خوارت بخاری از دست
 در آن روزی که بخت
 میم بخت خوارت بخاری از دست
 در آن روزی که بخت
 میم بخت خوارت بخاری از دست

(Faint handwritten Persian script)

[illegible][illegible]

(Faint handwritten Persian script)

کونی بی بی قوامی فرمود
که ساکنان ازمین بسکنند

غزالی چون تو در صحای چین است
نه پنم لار خساری درین بلخ
و نه است او جودی خورد و نه بیای
بنفشه است چون زلف کج است
زلف از جان تمای لب تو
جسودای زاهد از دل طبع
سیدی بر خشم حامی را رخسار

بجای خم ابروی تو نه نیست
هزار زخم کن بر دلم ز تیغ تو
قسم تیغ خط خوشان کیش امروز
دوم برافت گزینار غیر تو
چه شکوه زده خرم تو و کی کنم
چو روی او نتوان با حجاب تو
بکشتای حسن مای این کائنات

این کتاب در کتابخانه
 آستان قدس موجود است
 و در کتابخانه
 آستان قدس موجود است

کس که باغی است که بهشت بهشت
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا

بی تو مرا خانه جز گوشه و راز است	خانه جگر آیدم یار جویند
فرغ هوای ترا اندر تویت	حوصله مو را قوت این دانت
گرچه ز شکر شد خنجر بیداشت	روی و خاتم عشق پروا نداشت
خفته پیشین بر بطنی سیم و	کسوت مردان جرم بود کار جویند
جای و سنگ سیاه زانکه در آگاه	جز لب عشق ستیالت پیمانه
عرضه بر نه ان یکن و افشخ شتر	محبت صاحب لای محسوس است
چند بدید ای طغنه حاجی زنی	از غم تو ای پری کیت که بود است

ایضاً

صاحب لی که گفته و فاعل است	نقد و کون در یار یکانه است
گوی خانه و خضر جگر خانه است	خوش نگه کرد داشت و کارخانه است
بر بود شیخ صومرا لذت سماع	تسبیح و خرقة در درجک و خانه است
دل زار زوی خال تو در دلم خمره	پیاره مرغ جان تباهی از دست
شد زمان خدا رسا و شش خم بون	این شش من که با من بدیال مانده است
با حال کسان تو عشاق را سر است	میکش کی که سر نه برین ستاره است

چون بر ساطع و جلوه جای زیادت
 شعله عشق بارخ تو غایب از است

کس که باغی است که بهشت بهشت
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا

کس که باغی است که بهشت بهشت
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا

بست قوت جان را شکر خنده است	بیک خنده صد شکر از غم است
دل یار یار بر جاسع بود	در آن زلف بادش بر آینه است
چهره وی خلاصی بود بند و را	کر عشق تو صد شکر را بند است
از یک مار موی که تا پاسید	پی ما توان سحر یار بند است
بر از نه و بنو و قب و قبا	چراغ زنده دل که بانه است
بنو دم بیک بود سر شرمند است	بجوایم لب و دوش شرمند است
است وید جای که بخشید جان	بی است را با و بخشند است

ایضاً

چکری منجه هزار شعله است	کر در کار جگر خستگان غم است
اگر چه قاعه بچین کار سازنی است	برغم آخر من بر خلاف قاعده است
من و امید ستاد و تیغ آن	کوت جان شید خود از نشانه است
بصیر کوش لا روز جز فایده است	طیب شربت تیغ از برای فایده است
چو دهان لبیکون نشانه زاده است	جویم میکده را تا که وقت یکده است
حکمت جوی شیت خوشم کنی بایه	حریف مردم بدست را برده است

چون شمع خفته ز رخت بسط و ز غلای
 بیخ صور خورشید را اسود

کس که باغی است که بهشت بهشت
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely from a manuscript.

[illegible][illegible][illegible][illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely from a manuscript.

بهستان نوح نفا نشا
 کل کل بوی بار کفن داد
 قدم کل از شکوفه نسیم
 چشم سحری غنچه باد او چکا
 بر رخ و شند طغیان و چکا
 شکوفه

نسیم در سر زلف تفت تاب ادا
 مرا و من جن را در اضطراب اندا
 بعضی باغ در صفا نسیم است
 کشا و پیرهن از هم بر افتاد است
 ز شک ترا که بر شیشه جفا است
 شکوفه

بهستان نوح نفا نشا
 کل کل بوی بار کفن داد
 قدم کل از شکوفه نسیم
 چشم سحری غنچه باد او چکا
 بر رخ و شند طغیان و چکا
 شکوفه

بهستان نوح نفا نشا
 کل کل بوی بار کفن داد
 قدم کل از شکوفه نسیم
 چشم سحری غنچه باد او چکا
 بر رخ و شند طغیان و چکا
 شکوفه

نسیم در سر زلف تفت تاب ادا
 مرا و من جن را در اضطراب اندا
 بعضی باغ در صفا نسیم است
 کشد و پیرهن از هم بر افتاد است
 ز شک ترالو که بر شیشه جفا است
 شکوفه

زان زلف زلف تفت تاب ادا
 چو غنچه زلف تفت تاب ادا
 مرا که با غنچه زلف تفت تاب ادا
 زلف تفت تاب ادا
 زلف تفت تاب ادا

بهستان نوح نفا نشا
 کل کل بوی بار کفن داد
 قدم کل از شکوفه نسیم
 چشم سحری غنچه باد او چکا
 بر رخ و شند طغیان و چکا
 شکوفه

نسیم در سر زلف تفت تاب ادا
 مرا و من جن را در اضطراب اندا
 بعضی باغ در صفا نسیم است
 کشد و پیرهن از هم بر افتاد است
 ز شک ترالو که بر شیشه جفا است
 شکوفه

زان زلف زلف تفت تاب ادا
 چو غنچه زلف تفت تاب ادا
 مرا که با غنچه زلف تفت تاب ادا
 زلف تفت تاب ادا
 زلف تفت تاب ادا

بهستان نوح نفا نشا
 کل کل بوی بار کفن داد
 قدم کل از شکوفه نسیم
 چشم سحری غنچه باد او چکا
 بر رخ و شند طغیان و چکا
 شکوفه

نسیم در سر زلف تفت تاب ادا
 مرا و من جن را در اضطراب اندا
 بعضی باغ در صفا نسیم است
 کشد و پیرهن از هم بر افتاد است
 ز شک ترالو که بر شیشه جفا است
 شکوفه

زان زلف زلف تفت تاب ادا
 چو غنچه زلف تفت تاب ادا
 مرا که با غنچه زلف تفت تاب ادا
 زلف تفت تاب ادا
 زلف تفت تاب ادا

بهستان نوح نفا نشا
 کل کل بوی بار کفن داد
 قدم کل از شکوفه نسیم
 چشم سحری غنچه باد او چکا
 بر رخ و شند طغیان و چکا
 شکوفه

نسیم در سر زلف تفت تاب ادا
 مرا و من جن را در اضطراب اندا
 بعضی باغ در صفا نسیم است
 کشد و پیرهن از هم بر افتاد است
 ز شک ترالو که بر شیشه جفا است
 شکوفه

زان زلف زلف تفت تاب ادا
 چو غنچه زلف تفت تاب ادا
 مرا که با غنچه زلف تفت تاب ادا
 زلف تفت تاب ادا
 زلف تفت تاب ادا

بهستان نوح نفا نشا
 کل کل بوی بار کفن داد
 قدم کل از شکوفه نسیم
 چشم سحری غنچه باد او چکا
 بر رخ و شند طغیان و چکا
 شکوفه

نسیم در سر زلف تفت تاب ادا
 مرا و من جن را در اضطراب اندا
 بعضی باغ در صفا نسیم است
 کشد و پیرهن از هم بر افتاد است
 ز شک ترالو که بر شیشه جفا است
 شکوفه

زان زلف زلف تفت تاب ادا
 چو غنچه زلف تفت تاب ادا
 مرا که با غنچه زلف تفت تاب ادا
 زلف تفت تاب ادا
 زلف تفت تاب ادا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بر فلک و شمس و زهره و ماه و ستاره روشن شد که در و فرخ و جاوید است از راه از سوختن لب شکست صوفی و اعطاف و سوز عاشقان را حکمت مکر اول سوختن تنه او را سوخت خواب چون به شب بیدار گشت جامی از رود جایی حبس عالی است	شعله ام جو پروانه ملک است خاندان از آتش ام جو بام است آه ازین تشنگی و تشنگی است خاکش زنی ز برقی با بر شو ایک از سوختن صد پدل که بر شو شده با این نجو شده و بر شو از قلم آتش علم روی زود و بر شو
---	---

مست روزگارم شبانوست کین در که به هر دم حبس ندیدم هیچ غم به خوشتر از عشق خود شوی ای محکم لوح چید تساون نیست اشکم را ندانم ولم و از رخ ماه صدم و کما	دل را باب و جانم را توست که این کوهر فانی را دل است خوشان را در و کین نه است که یار این حرف پیش از کتب است که این سیر از که این کتب است بماه و زهره آه و باب است
---	---

نجوم جز ترا پس جان
از انجم که بستان شربت

و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

لبش و تی باحن کوی در سیر است باو کلبه باو کلبه است یا از شکست که دراکشی جوی که با شکست بنت جایی سجد عابد را ز کعبه بکمال است از بهر سوختن وقت من از جانی شربت در وقت کله طای فکل می شد که چون شربت شود	طرافت می که برید که شکست بوی گل بر باد رفت و گلش از شکست که سندی که خوشتر از شکست با خیال طاقا بروی و در شکست سیم یا فولاد و یک طاقا شکست وقت ایکن خوش که در کام من شکست نماز و ترمو با بر من شکست
--	--

خط تو در دامن گل سبیل شکست کینه دنی او صاف صفت جو شکست خاله طایه زهره جو شکست ایک که ز سیم جو شکست بست و باه امرویی شکست خفته بودم ز سیم جو شکست	بر پایش صغیر خورشید شکست دفتر کل اصبا بر هم زد و در شکست که ز کت زده صاحب جو شکست صغیری چون بود که شکست نقل نرم است ز لعلی شکست باو صبحم جو شکست
---	---

بود بر جانم دمای غلط است
خسوف بر جانم و زو شکست

و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است

و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است

و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است
و کما به جلال کلام دل سبک است

باده تا جاشی ز اناب چون شربت
 محبت من که خاک غایتش است
 لای بالطف با گوش تو چون سم
 دوش بصدم ز یاد تو بخود بودم
 خاتم زرشک جاده جان پاک
 شست زهر و سر سوزن خرد بود
 جایی از ظلم تو ای پناهی خواب

ول

آتش زرشک جان من دهوش گرفت
 عاقبت غایت عشق تو برداشت
 از بی عذر جز احاطه شد و گرفت
 آتش بزم بازمان خودی و گرفت
 که چرا قد ترا شک افروخت گرفت
 دل من ترک زد که دلم گرفت گرفت
 و امن شاه خطبش خفا گرفت گرفت

ایض

آن سوز که در کشتن ما گرفت
 جان باقی بود و بار بار گرفت
 تن فدا از پای چون گل گرفت
 تادش نایه بدر از حال گرفت
 که ما در یا شد از میل گرفت
 من قیل ارم ای خوشن گرفت

کی تواند جایی از بی رفتن
 چون زگر یای او در گرفت

باده تا جاشی ز اناب چون شربت
 محبت من که خاک غایتش است
 لای بالطف با گوش تو چون سم
 دوش بصدم ز یاد تو بخود بودم
 خاتم زرشک جاده جان پاک
 شست زهر و سر سوزن خرد بود
 جایی از ظلم تو ای پناهی خواب

باده تا جاشی ز اناب چون شربت
 محبت من که خاک غایتش است
 لای بالطف با گوش تو چون سم
 دوش بصدم ز یاد تو بخود بودم
 خاتم زرشک جاده جان پاک
 شست زهر و سر سوزن خرد بود
 جایی از ظلم تو ای پناهی خواب

و کی روزی جنبه با دیدار جان
 نیست میل نرم وصال ز کلمه جرم
 یاد هم بر دل من سخت می آید جگر
 خاتم جگر سر کویت در میدان عشق
 بی بی سی خوان چمن جگر زاری
 خود ز خون لعل از چشم غم جگر
 بجز جایی در سر من ز باین جگر

ایض

آن خطت که در خون زینت گرفت
 طویلا نه فرو برد بشکست گرفت
 آتش با بوسه غم نیست سیم گرفت
 نه آتش این جرم جگر از غم گرفت
 که آتش این جرم جگر از غم گرفت
 ساقی ارم و زینت غم جگر گرفت

و این زلف شد کسلی جان
 بر خدر جان من دیوانه گرفت

باده تا جاشی ز اناب چون شربت
 محبت من که خاک غایتش است
 لای بالطف با گوش تو چون سم
 دوش بصدم ز یاد تو بخود بودم
 خاتم زرشک جاده جان پاک
 شست زهر و سر سوزن خرد بود
 جایی از ظلم تو ای پناهی خواب

فردی که در این کتاب است
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها

ما امید از دوست بریدیم دست	هجر او بر وصل بگزیدیم دست
دل غلی یاری و دروید سب	ان همه بر خود بستیدیم دست
شب همه شب که بپلور کمر	کرد کوی دست گردیدیم دست
دست بوس دست بر نامه زد	باس ساز پای بوسیدیم دست
چون ندیدیم آب رویی حیا	روی خود بر خاک یالیدیم دست
دست یه ارجون روی نشد	ان در و دیوار را دیدیم دست
شد کربان کیر جای دروشت	دامن روی نیز در چیدیم دست

ایضاً

اکبر کل که از جعبه من بوی تو	رشته جان را در شکنج بوی تو
طعنه بطوطی طبع من را کم کنی	که بر و راه سخن لعل سخن کوی تو
درد آمد که جان معکف حضرتت	که بر تن بار آفت سر کوی تو
چو شب دیدم زنده من بخواب	چون کنم خواب مرا ز کس جا بوی تو
خانه صبر من از روز بر انداخت	که برین قاعده حقایق من روی تو
تا فک خون بکیر و روشنی بوی تو	در دوش من که در گشت کیسوی تو

میدم هر زینت باز در سخن جای را
 نقل خطی که وصف قد بوی تو

فردی که در این کتاب است
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها

فردی که در این کتاب است
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها

برینان سیاهان بر خاکم کوه دست	لا خیر لعل بر رخسار کوه دست
شاه رعناست لاله کرد کلکون چمن	یادم قل جنان امن از خون لاله
فی خطا گفتم بر رخا که بعد از دست	اتش دل نه شیدا نش علم روی دست
کرد یا تو قی جغتار از زرباب پر	کوی یا صفا کل کل بر کج افزید و دست
بر حریر نیلگون آب حیرانم که باد	صد هزاران آجده بی شوق روی دست
که در عکس سبز و در جو رنگ بر آید است	ز کس غم اصیقل از صد خاطر جوی دست
بر تاب نور فکند او ز بر سر پای	شب شکوه جاوری که در قعر صباوت
چون صد بر لاله ترا دیدم زان	کز تکلف پیشتر کانه محبت
گفت جای بود جینده در برین لطف	عاصد ارفعنی ز دست از طبع تو کوه دست

ایضاً

این نیستی که سر زنی جانان بود	مطرح نور رخ ان تا بان بود
این نیستی که هر شوق از لاله بود	جای آمدش آن سرو خاغان بود
این نیستی که در کس خاسته و نداشت	پیش ازین سده کجاست کل در کجاست
و امن نداشتن نه بر سر پای	اگر صد جاک قنار جابان بود
میدم خاک است غایت آن بزم	که نصیب خنجر از چشمه میوان بود
باید افتاد زهر تو که در خون مجید	سر کجاست لبان شکر افشان بود

فردی که در این کتاب است
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

جان بای حقیقت زمین باد و هوا
گر بصورت گلشن از خاک درسان بود

دل از غم صفایم صفایم	حتم سبک برین طارم میازم
نغمه عرفان زلفه مطلب کان کین	دست دراز روی سیه فروازم
ز روی سیمی که بران چاه نظر و خفا	مشت خاکیت کور و دیده چنارم
بر نشان جیب که خار قدم بجزیرت	نیم سوزن که سر ز جیب چنارم
دوشت با شوق بساط علی خود علی کن	زین صبا که در شش نقش معلوم
بی بخاری بزم کعبه روی بی رود	کاب را هم از بار بارم
که جگر شکست بر خانی صورت جان	کم که خیمه ازین خانه بصورت

ایض

شکر که بجز من خیمه بصورت است	در دل لاله خوش آتش سودا زده است
شد جنان بایه آن من از آن بایه	که سر پرده برین طارم میازم
بهر قتل که کمریت ندانم که مرا	می کشد کوشه و دامنش که مالازم
جانم آسوده ز بوسیدن خاک قدش	خرم آنکس که لکمی بوسه بران مالازم
بر غمی که صحنی خسته دلی خودم	مهر سرازل و جان من شیدا زده است
میدهد خاک ریش خاست است	چون مرغوش بی جگر بران مالازم
جای افتاد و ز بار بارم کوب خفا	تا بجز آن سبزه دست فدا زده است

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

دوا عشق غریزی خوار کرد	چگونه عشق ازین بسیار کرد
نیاید از دل سینه عشق کاری	مرا این نکته در دل کار کرد
بر و زو صل پس اسان بود عشق	شب جوش حین شوا کرد
نمی چند رقت زین هر کوی	ره عشاق را دیوار کرد
در آغوش خوات و خوابم	فلک بخت ترا پیدار کرد
چهارت میکنی چار خود را	مرا این روز چار کرد
که ای تست بای یکم از تو	همین دیروز را دیدار کرد

چشم خیال قدر ز نخل ترنیت	نخل خیال را کس ازین خوبتر
نگدشت در غم تو شی کاشین غم	از دود آه را بنفش خوبتر
برداشت و صلت از سر مایه و دگر	ان مرغ دامن نمانده را بال و پر
دار و بدو رمل تو بر سر سبوی	صوفی که جز عامه تعوی نبرست
لعل بود و شکسته از خنده بکس	بر سالیان کریم در لطف و نیرست
جز با نیت زخمت تن جان	بی نرا و در آقا فلک بار سفر نیرست

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل بيته الطيبين الطاهرين
 أجمعين

خونخوار یان کافری باک نه است	کس شیوه آن دلمه بارک نه است
کز کشتیش لایق فراق نه است	افق و سرمه در رخسار نه است
گر قدر درایت ترا خاک نه است	چون سایه بجاک افکند آن سرو نه است
چون دختن این جگر باک نه است	زاکمسی که داد وخت کربان نه است
افسوس که قدر نظر باک نه است	آن سرو که پاکست چو گل آسین نه است
نهر بجای این سین نه خاک نه است	هر دو غنسی که ازین مرغ جفا نه است
بزرگ ملک اندو افعال نه است	جای که تو زری آن شیخ و عابد نه است

ایضاً

کار ما راست شود چو کتی با کارا	ای که هرگز نشود زلف بکیت با کارا
از تره چشم تو صد تر پلایر کارا	مانتا بزم ز روی تو نظر که بر کارا
ناید این جامه بقدری قطعات کارا	خلعت لطف بقدر تو بریدن کارا
که به خرقی بود پیش تو از کج کارا	راستم با تو علی رغم همه کج کارا
راستا نرمانی با آن که زوالات کارا	ی نیار و نرمان فامه جوف کارا
رخوفر فاقه می سر و کرمه کارا	دیدن رات سر و جای خرام جوف کارا

خواست جامی که بر سر دهن و ناو کله
 لعل حسنه که آورد خدا از آزارت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل بيته الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل بيته الطيبين الطاهرين
 أجمعين

جگر پر درد دل پر خشم ای تو	جس که یکم از فراق تو غم ای تو
رسانه ای پای بر کرد و غم ای تو	بیر بر پای خود کردم سرت ای تو
زهره پودی یک افسوسم ای تو	سیان راه روان بودم ای تو
کفایت ازنی کلک غم ای تو	جنان از لعل میگون توستم ای تو
چو دانه از کج اخبریدم غم ای تو	ز نفع عشق اگر حالی بودم ای تو
ولیکن روفا فرو غم ای تو	کم در حشمت و جاه از سگ ای تو
مکن این و ایره پرو غم ای تو	مکو جای سگ این سگ ای تو

ایضاً

کز مسی خود بجای ای تو	دور از رخ تو جانم ای تو
ایک از تو کف تو انم ای تو	میرا از همه نیکو ان توام ای تو
غم نامد جسم خواهم ای تو	خواهم که بر و زو حل پست ای تو
از کار رفت ز با غم ای تو	پیش تو بنور ز نام سیه ای تو
دل پیش تو من به دلم ای تو	کسی ز غم دلی تو نه ای تو
جان از قدمت فشانم ای تو	و این مشتاق نه من که خواهم ای تو

جای سر خود نهادم بر و دور
 یعنی سگ است غم ای تو

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل بيته الطيبين الطاهرين
 أجمعين

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

و شمس بر باد تو چشمم بدم خون که نه تیغ صراحی نیز بی جسم نمی شود جسمم یارب کو اکب بود و زبان چون فسون کردید در دامن بر این صند آن تباران بود که کوی سحر بهار روان روان تا منزل شیرین نه جوی شد جهان جانی ضعیف ز محنت و جان	سوزن میدیشم و ز من ادرن گیر غالباً از شوقان لبهای میگویند یانه برودن و ان بن شیم کرد و میگردد ورنه بی موجب چرا بنکافتم میگردد روزگار سگدل بر حال بن میگردد بلکه بفرغ و میگویند که و نه میگردد سیل سنگ غامی بر دوش میگردد
---	--

ایضاً

یار خلی که بر عهد نوشت و الضی که او خوش رخ است لب او بر شکرت شک و کتاب بخط بنده صف و خوش بر پایش رخم چرا شک قصد شهرت بود و جانی	بوی الیل سینه الهام نوشت سوره الیل بر کن نوشت رسم سینه فکا نوشت سبزه بظرف لاله نوشت قصد درد انتظار نوشت کین عظم ابدار نوشت
--	---

در این کتاب
 که جمیع کلام
 در این کتاب

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

د

یار نامزک که بی موجب سینه انبار داد دایم بسیار در دهر و حیرت از راه داد که را و آن بود که در عاشقان ز راه داد وید بخت من غامی و تیر بود اگر از پنداری سینه من ای گیت یکدشت آن سرو و می درم ز غم گیت بود جامی با سگانش بر یک سنگ گیت	عری از تیغ تهاقل خاطر م افکار داد با من زار شیدا غم چراغ شیدا چون مرا افتاد با دگر و زار گیت روش جان چینی کینای از گیت آنکس و بی خیالی می پندار داد با وجود چشم من بر خاک زار داد اگر کین کراتعانی اشت با غبار داد
---	--

ایضاً

شبی در شش روز و پیران شد و روز دل داشت در این نصف سیر خایه سیر شد بر بود مرا جو خوش از جا وی جلوه گمان می شدی صفت طرف کلان زان شست و جانی افتاد مرا با تو جان قصه کرد و دم	و پیران مار و شنی از پرتو داد آن بخت گنجینه که دل خانه سید داد خود را نشوایم دگر از کینه گیت با شمت جامی که سلطان رسید داد از طرفی چشم بر طرف کلان داد گویند خدای کفنی اندیشه داد
---	--

جامی که شسته
 جزو عوی عشق تو

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

[illegible][illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

[illegible]

ای را عقل تو ز غم زانم
چشم از خط بند و خاک سیاه
از لب شور ما خوش آری
کار نیک از رقب چون آید
بجز وصل که تو داد و در حل
زاده شهر ما عجب غریب
خون جامی ج غم که خورد
کرد حبست مرا ز خون مر

انضام

ارم از پر مخان قتل کرد و درین سج
 حقه لایق جانان کعبه آرای نایب
 شیوه علم نظردرز که العلم سن
 پیش لعل تو نم لب بام آری
 از دین کیمریست لطف تو
 که کجاست و طبعیت علم شسته او

باد و خون قتل مباحست می قتل مج
 ترست خوت کیمره دنیا است
 فکر فعل خد باش که الهن سج
 باشارت طلب بوریسی زمین
 کیمری تو را بر عهد خو بان سج
 خاصان چشم خوش سخن و لعل ش

و ارد صبح ز صوفی طلب و در صبح
جای و جام صبح از کف موقوف

[illegible]

المعروف

از بخان قزوین دولت از آن زمان که در این
را هم فرستاد و این را به دست خود
فرستاد و این را به دست خود

باز پرسیدم که این کتب را چه کسی
فرستاده است و جواب دادند که
اینها از کتابخانه امپراتور
چینگ هستند که در سال ۱۶۸۷
در پکن جمع شده بودند و
در سال ۱۶۹۲ به تبت فرستاده
شدند.

زهر روی تو هر شب کنم نظاره
 زنده بصدق جوینم مهر خورشیدی
 سواد طرب شیرین کرد عارضه
 جان بپند شد آهنگه کای ز ناله
 ز صبح دم جزم با صفا و طاعت تو
 ز بک و بچه شب بر پشت از این سخن
 طبع اگر گنجد زهره از افاق جامی
 نهم شرک فشان شمع پستار بخت
 و کز نه چیت کریان یار بار بخت
 سیاهی شب تیرا دست بر گنار بخت
 که این فایر شب است یا نقاره بخت
 نداشت کس شب تار کینه شام بخت
 خوشتر از صفت رویه استار بخت
 بر لب است که هر غلام نو کو شواره بخت

حرف اعطاء

نخست شده و ملک فقر را میسر آن
 شایسته نگارگان نمود ملک که فقر
 نیست ملک که فقر از سر کج در عمل دزد
 بر آوازی ز کو پس فقر یا آوازه
 هر چه داری چون گنج تو بر نشان زیرا که
 مردم از فقر کراهی است گنجی بی بدل
 نیست از شرط راه آموخته درین فقر
 سخت شوارت با شیشه و ره ملک
 بسته ام با فقر عهد می ستیجی الا فضا
 کوشش جان را درم بر روزی کی سبب
 بر سر و میخورد از دست شستی مخلد
 میرد و گنجی چنین هر لحظه بر باد آید

سبحان منی که هست و نیست جامی جامع

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a title or chapter heading, written diagonally across the page. The text is partially obscured by a diagonal line and includes words such as "در بیان" (On the subject of) and "تاریخ" (History).

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شش و از آن دو یاب و که در آن

حرف الفاء

ماست خا طرم و دل افکار تو
ای حشیده جاشی در وید
می کرد با ناظر ما پند پیشین
ما را میان این فاشی بگرشید
تتم بجا که بوسه رخ شستاید
سر زاکت خاطر نه این نوشتاید

بای از نقشه سوی نقشه برد
خود را نقشه است بر این نقشه

چشم از چشم و کلام از کلام
که از چرخ و دایره و فضا و خاک و گلستان

[illegible]

[Handwritten Persian script from folio 89v]

کتابخانه عمومی

شد بخش متی خود بند هیچ خود
کود شو کوه به خودین که ز حال
کی کند باور که نشسته نغز آفتاب
این آینه اندازی کل طبیعت
اکه قف بر آینه آکنند چون آینه
پست من از بالا واردی آید
تو از جواریت ناز و وقع کلام
شانه کاری شمار از زحمتش

دست بگل طایفا از رشته تیغ زرق
 زانکه نتوان صید معصومی گشتن زین

دلم در خلق زلف تو شد بند
 بران لبها لبها بس خط میفری
 جسمود از بند که بیاورد
 نیت نگاری هر دو بدست
 ز بند بلاق عشقت گشت
 ز دست من گشتی مردم سر

ز من کس که حکم کت پیو
 ببار جان بازی شمشیر میشد
 اگر که و عالمی از حال او بد
 میان حد جا که بسته شد
 گناه از بند و خود اضا
 ز پای افتاد و ای جان گشتی

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس

از بار کس که کنی یاد	این پند نو مبارک باد
فریاد کس که نمی کوش	پیش که نسیم از تو فریاد
باد و ت بند کس سیم	از خواجگی و عالم آزاد
شاید که ترا در شسته خواجه	کین لطف ندارد او می
ان سوخته یافت لذت شوق	کز وصالش ندرید جان
از شکر جانورای شیرین	چو در یافت و قی فراد
مرغ جمن و فاست جاس	در دام غم و بلا فست

شبهه عید از شوق چو بسوزد	بر کف حرف حق با جام زرد
خوین دلی که بود جگر بسته	بر روی زو یکسر نماند
فی که نخل بر جیاهی که یافت	از خون و دشمنان زسم بسته
شاهی که در مقام غداش با عید	نم کرد پشت خویش و پی بسته
جان سیدگان بوا عید	چون سحر نارسید با عید
دورش بود عیش و بخت سعید	چشم ز ما ز عیدش با عید

جایی که ماطلعت او دیده عید کرد
 حاشا که مکر از پیشش با عید یاد

کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس

کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس

کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس

کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس

کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس

جست میدانه مدحی خود	انت حسیات کافی یادود
ینت در افردگان و ق طاع	در نه علم را گرفت این مرد
آه این مطرب که از یک نواش	آه در در محض رات وجود
جایی زاهد ساجده هم خیال	جان عارف غرقه کج شود
هست بی صورت جنابش	یک در هر صوته خود
در لیس حسن لیس سبک	صبر آرام از دل مجنون بود
پیش روی خود ز عذر رایت	حد در غم بر رخ دامن گشود
و حقیقت خود بخود نمی بخش	دامن و مجنون بخیر نامی بود
عکس ساخته دید جایی زان	چون صراحی میشن عالم ز خود

خنده زود هست رسد زان	و زدک جان که غصه بندان
هست کوی لطافت و قنق ز جویا	کس این عرصه جو تو لوی لطافت
جیب جانم که شازده است غایت	تاری اندر شکر لطف تو از کج بود
حکمران شسته خود میدر و کج	که دم مهر و وفاکت و غم زدود
چشم از هر دم که به خود فرمود	که مراد و شوق اعوشش خیال تو غنود
رو و نیلست و این جوی توای	چشم کرمان که شازده شای کج بود

کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس
 کلامی بر عالم که بر کس

این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب

این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب

حلقه کوش ترا که بر این حلقه بنویسید	حلقه بنویس که عشق تو در کوشش کشید
حلقه کوش ترا نامشده نام حلقه کوش	حلقه سان کار ما پادشاهی است پدید
کوشش ای سیر بر حلقه ز کوشش کشید	جایی آن دارد اگر ناله مارانشید
مانده در حلقه کوش تو که قمار دلم	گر چه بسیار از آن راه بروی چرخید
نزد شد از حلقه کوش تو را بهر جایی	توان کوه وصل تو برین بهر جایی
هر کجا حلقه زد ندای حلقه تو دلم	حلقه کوش ترا دید و از آن حلقه کشید
کوشش کن کوشش که از بارم فرقت تو	حلقه شد قاتل حلقه کوشش کشید

ایضاً

ساقی بگل جام ترا بهر حال عید	ای بهر و است سلطان ابو عید
قندی که در روز بهر خوشی نشاند	شکل بدل عید ز رخسار کشید
من بعد ما عید و ای عید نشاند	فی شادمان بود و فی حجاب کشید
عیدی بعد شد که می عهد کردیم	بنو عید تقصیر چنین عهد به عهد
عید نوست و یار نوست و بهار نو	داره زهر عید دیدم نه بسته جدید
شهر و جزیره خیرت ما زد عیاش	باوش عید و دلت اقبال بر خیزد
جایی شکر لسان عید قدر شد	از جان هر یک میرک هر یک میرید

این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب

این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب

این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب

باز صحرای طبع از مطلع امید بسید	نجات طغیان از کشت ایصال از نید
نامه بسته ترا بر این راه و دل من	حاصل نامه وادی که دلم می طلبید
نخ تار کرد و جوانه بران نامه خود	بشام دل جان این شکستید
هر که بود پراز کوه را خلاصش کرد	چون صدف شد عین کوش جان خود
سده الحسد که آن تشنگی خاطر میخواست	آخر آمد ز پس رود نقد برید
نار سر کشید که به خواب براتو نهاد	عجوبی گشت که بر خود چرخ راو کشید
دم به دم جانی از اخلص کند مراد	سوی تو فاخته فاخته تو راو کشید

ایضاً

ز نبره کرد لب جوی خطا تا ز دید	بنا زک خطایند کان باغ سید
کتبه بهر برنگار خود و بهر خوش	به روی که زدی خوار غنچه خلیلید
ز بر کفین عطر ریخت برین باران	ز بار منت او که درین بهشت خلیلید
جرات کرد لب غنچه کشد و درین	اگر ز صبح بهندان ششمنش کشید
ز ناله رشتد و صحرای پراز پیا دلم	خوشا کسی که عیش از آن پیا کشید
چو سنگ ماه تابان شد و از آن	کل از تو هم آن در شکاف غنچه خلیلید
چو خوش گشت و درگاه او این خبر جی	سرا قطره بدون آمد و یکی کشید
ز نوک ماهه جایی هزار شکست	بسوی او جویسیر تو را و کشید

این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب
 که در این کتب باقی مانده است و در این کتب

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

کسی که گشت تیرین از ترسش نیست
 اهل زبانه معانی به سرش نیست

تو طفل خور و سالی ما بپرس خود	بما بپرس این عشق تو پیران هر مرد
چشم سپاسم به ساری بچون	موی سیندن بکری جان دوی زرد
بکشتی بنده زلف کافکا و میده کرد	برشته امید من از جگر تر کرد
نقشی کوه ترا خط زلف کافکا و میده کرد	کلک قضا کرد زرقم این لوح لاچود
بخدمت جوسو دکره و اعطای محبت	افروزد از سیندن این بکشتی بر
تعبیه غرض از خط جوطول و جوسو	کونا نه سعادت من بخت و خود
زلف تو دید جای دوستی برانست	عمری در زلف و لی به بخورد

ایضا

وصلت یافت دل بخیال جان پیر	جویای آب شده لبه مرز آب
یاری کرایک کرد بدامن زخم رنگ	خون جگر جلید جو دلمان خود خرد
لاغر شدم چنانکه چو جگر از بدن بود	برتن رکی گشت مرا می توان خرد
عاشق نهاد جان بکشت آب و شیش	درویش خدای گونا گشت شیش
بی چون خورم که دوش جوسانی بد	دور از لب تو جام می لاله کون پیر
که جام بجوی ز دل کم من گشت	کمی جو جام زلف بر دمن خرد
جای که کند سینه بنامش بود	خون کز دای تو از دل می خرد

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

کسی که گشت تیرین از ترسش نیست
 اهل زبانه معانی به سرش نیست

صد جان بپا و بند اگر بپا شد	حاکم کز بر پای خود ان شمع پیر
ریک جرم کرد و تر پیلو کشته	مشتاق کعب را زباده حیر
کین موی را بپای کعب پیر	مویی شدم زلف و خاک کوه پیر
کربا شدتش از دم برش پیر	کرمی جو مجلس و اخلا کشته
ایام در آن خود از غر شپرد	بر من بر دوزخ ز جانیت منی
صد بار اگر جوشع سرم را زن برد	من آن غم که کشت از حکم تنی
بروی کیر خورد اگر می می خورد	جای حریت اهل دین ز کونیا

ایضا

سرد کز غایت خست بجان پیر	چین کان رنگ شش کس بر خورشید
کشتم تو منش از آتش آتش کید از د	براهش خاکم ای دید برن ترش آب
دل من خند از پی هر کز دشت تازی	عجب تندت خشی او که دشت زلفی
غمی بد بروی ما من و جویان می	خوبان بچکان با خن جاک
که چارمان جرات از این برت می	ز جام منی ز جامی جگر و جام
نشا بد سرور او کید و رست از د	ز دور قمار اگر ایست و لطف د

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

فستاده جاعه کی من دارم
زبان کرم که من دارم
که دارد از تو که من دارم
در دست چاقی تو که من دارم
بوی زعفران عالمی که من دارم
که من دارم که من دارم
که من دارم که من دارم
که من دارم که من دارم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

آن قوم که احرام سرگویی میبندند
هر چند که سرگرمی میبندند
خوش حال شیده آن فراق که بارها
زینسان که ترادوست گرفتند جدا
از دام علقای بغم عشق تو جان
بفرستند چه ابرق شود از عط
جانی نامند بود و آن کار که جان

خرم و آلتا که میخانه نشسته
 چون پروانه جانم تقوی بر لب
 غم یار و بلا دوست و اندوخته
 بر بگذاشته بگذر زلفش
 مستان جعبه که بر زمین چرخانده
 پیش تو بشکوهم سخن سدر بطوبی
 غای حرم که تمام حکم نیست

و زو سوسه خانق و سدر
 چون تو به خانه تقوی نشسته
 ای ابله که میانی که حریفان همه
 کاروی تو بیند و در کتیر بسته
 خون را و جرحه و پیمان تو بشنند
 بخرام که با قد بلندت بسته
 این بس که در و در روی تو بسته

يا كذا اهل الى علقه محمد بن
 وادام زلف علقه محمد بن

[illegible][illegible]

این کتاب در روز ۱۰ ذی القعدة ۱۰۸۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مجلس تصانیف کتب خطی
تبریز ثبت گردید
تبریز ۱۰۸۰

[illegible]

این قصه از کتب معتبره است و در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ

فیض عاشق که ای تمام گل خور و میگرد	کردین باغ چرا و در کس که
ز راه ای جان کن تره که رسم ز غش	ز آنکه این جامه ز بره که رسم
جای از دامن آن کرم روان و	که بر هر طوطی فاخته و ایس که

ایست

بگفته شد یار و سوی سیران طر کرد	کردیم ناهار و دل خوش تر کرد
خاکش شیدم که بوسیم پای او	از سر کشتی ناز برانجا که کرد
مارا بود اشک و جیم و رخ جوهر	چون مرکز انقباض برین سیم و ز کرد
مادر خوش نظر گفتم هرگز نمیدید	جایی که روی خوشش بسوی کرد
بر خاک و نشان کف پای کس	روشنی اندید که کل بر کمر کرد
میخواستن که همه جان از ایشان	جان خود جانی رفتن از کمر کرد
شد خاک بر درش تن جامی و ای خور	سودای پای بوسش از کمر کرد

و

و در آن سلطان مظلوم پای کای کرد	وز نگیر که شش سوی او جای کرد
بر پا بوی را بر سر آهنا بود کم	هرگز آن به جو که ز بر خاک پای کرد
دل که بر دلاوی میرزا و بر سر سلطان	کی تواند خبر از و سالی که پای کرد
هر که بادی جو ز گشت از دل ایشان	مایل نی شد روی بای بی پای کرد
گشت عشق بدلی از تر باران	خود و صد زخم بر بار جان پای کرد

این قصه از کتب معتبره است و در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ

این قصه از کتب معتبره است و در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ

بر روی او بار خود نمک داشت نامی	که از من جبار بر کای نامی
نی نام که ز به غبار جایی چنین ایست	که بر نامه از وی حسنی کای نامی

ایست

جو ترک کمرش من بای را کای کند	که تیره بره و جولان آفتاب کند
فراز خانه زمین جا کرد که گرم بود	خرا خانه مهر و خود شراب کند
بگو نه تخیل کس که در دلم تخیل	ز خلق نشاند تر تر از آب کند
من نصرت نامه دیدنش بی مرم	نصرت نامه اگر روی در نقاب کند
خراب شود آن تند خوی بدست	که کا بچشو و در کار و کفایت کند
بیاید بهر حریفان جو مجلس آید	نخستند آتش عزت و کرامت کند
که بر توب جایی شخ جامه رسد	که بد و رست تو باز شراب کند

و

شرابی نام حرم سدره را روش کند	تسخ طوطی را در دست او ای کین کند
شد پریشان کای من از غبار پای مهر	سر پای کور که اکنون فکر کار کند
شد عشق را بستاند و پود پر افکار	کاش که کلبرک تر تربیت بر کند
دل که از غم سوخت هم در آتش غم کند	کلفنی بر سر هم از خاکستر کفن کند
که نخواهد سختی جانی که غبار پای	یکو از آتش جباران سیم و دل کند
که بر روی ز دوق خاک را غبار کند	ز اسبان آید غر و خاک در شمس کند

این قصه از کتب معتبره است و در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ در بعضی نسخ

[illegible]

این دیوان را در شهر اصفهان در روز دوشنبه ۱۰۲۰
 در روز دوشنبه ۱۰۲۰ در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه ۱۰۲۰ در شهر اصفهان

ماهی که بر لبه قلی می کند دانی بر لبه بادیه با کوه ای بانچه طیب به کار آن مریض را از سر سده زهر مغایرت قبول صاحب لکایت که بر رخ زاهدان دل آفت نهد و صلح جان او غم خیزد جای جویت کار تو غیر از جفا	باید ز شرح قافه ما آید یکنه کم گشتن قافه و را ندی کند از خون وید به ترست از غم غدی کند که زوشنخ شرط از روی کند میخاند به نیت رندان یکنه تا جرمش سود زنج و شری کند داری جانی آنکه کشیدن گری کند
---	--

جان از آن لبها حکایت می کند هر که می گوید به حدیث سبیل از رقصان می کند پیوسته چشم خویش می کشد به جیب دور از لب چون می نالانست زان لب بچون شکر ماند جدا	طوطی از شکر و آیت می کند زان لب شیرین کنست می کند جانب دار عایت می کند لعل جایش جایت می کند بشنو از نی چون حکایت می کند از جده ایها شکایت می کند
---	---

قلم جاست راجع جاست ختم شد
 غمزه او را کنایت می کند

این دیوان را در شهر اصفهان در روز دوشنبه ۱۰۲۰
 در روز دوشنبه ۱۰۲۰ در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه ۱۰۲۰ در شهر اصفهان

این دیوان را در شهر اصفهان در روز دوشنبه ۱۰۲۰
 در روز دوشنبه ۱۰۲۰ در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه ۱۰۲۰ در شهر اصفهان

ان در جانب سزا بهنگ می کند ای نامه بر مجلس او نام من بر شرح کمال تو حقین پس گزیده ام عاشق فتنه جان بر کوبیده ام مد جلی می کشم بامید یک دعا نشسته به رسم قبول از عجب جای نه بسنگدلی مار از خطاب	صحر و شهر بردان سنگ می کند اگر گفت و گو می نامش می کند عنوان این صحنه بگوئی می کند زانه نشسته بر ش زنگ می کند بون می بریم نام صفا می کند شمع شمع بامک می و جلی می کند جگر شک می و با شک می کند
--	--

آن یک گفت است بر روی شکل محرابی منم خوش تو بران جوان را سوختی از هم که اندریت زان و بهشت که از جوهر فرشتگی باید از رشتن جان پرست زان چند کوی که در کن زرقان سود	که دوان بر رخ زهر و آلودگی هیچ و لاله نه چند که بخود می کم فتنه شعله جانشاک از روی بهر مینقش است بخت و خود می میر زعت متراری و خود می آنچه مانع تو کوی می سود می
--	---

قدر دانی که جان مهر تو روز و شب
 پیش از از روز گشت ساجی سود می

این دیوان را در شهر اصفهان در روز دوشنبه ۱۰۲۰
 در روز دوشنبه ۱۰۲۰ در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه ۱۰۲۰ در شهر اصفهان

در حالی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

ایضا

صلوات بر خاندان نبوت صد بار پیش پیش تو کنیم در دل دل بکشد تو خورشید و ماه خورشید باشی خورشید پوشیده کارم کارم از لعل فهم و اعطای خوش ابرو مشتی رعایت عاشق خوش شیک جای سخن لب کریم سخن نیت	چشم خورشید بر خاندان نبوت در و اگر در دل تو سرایت نمی از دست و پا بی غیر شکایت نمی جز پر مهر و شکرش نیت نمی مرکت کز آب تو در آب یار من این طریقه رعایت نمی اگر از خرد و فهم نیت نمی
---	---

چشم خورشید بر خاندان نبوت
در و اگر در دل تو سرایت نمی
از دست و پا بی غیر شکایت نمی
جز پر مهر و شکرش نیت نمی
مرکت کز آب تو در آب
یار من این طریقه رعایت نمی
اگر از خرد و فهم نیت نمی

باید از آن سخن بگویم غریب را که از این غایت چون خط سبز تو مارگش تو انداختی چون شوم خاک سرم بر سر تو کشیدی سالکان کی کشش دست بجای من که و قبله جو یا خاک بر دهم	راست از این سخن بگویم کافرانند بسا که برین خوبی خوش نویسان مثل که خط روی باشد این کار سرخسای یکدیگر سالما که در این راه یکدیگر که کجا نزل و روی من آن سوی
---	--

باید از آن سخن بگویم
غریب را که از این غایت
چون خط سبز تو مارگش تو انداختی
چون شوم خاک سرم بر سر تو کشیدی
سالکان کی کشش دست بجای
من که و قبله جو یا خاک بر دهم

و صفات روی و کل و ملک آنجا
بلبلان چند حدیث کل خود روی

در حالی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

در حالی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

ایضا

خاک کویش از این گشتن بگویم چون بریزد خون من این بر سر من جیب کشد خون من در گردن من تن اگر چار شد بر سر من من خاتم حقیقت و یار و او با نظر نیت پیش این راهی ز پیر و کار چند در و سر کشد جانی ز گفت و گو	خانه سازید و جانم را در و سر کاه کاهی نیت خونم بر آن قلی کند پیش از اندم گوشت خنجر را بسکند ای عزیزان کاه تن سبک کردی کند پیش ویش برده بهر خدا جان چند تیر و داوره وای حاصل ای حریفان باز نش از یک طرف
--	--

خاک کویش از این گشتن بگویم
چون بریزد خون من این بر سر من
جیب کشد خون من در گردن من
تن اگر چار شد بر سر من
من خاتم حقیقت و یار و او با نظر
نیت پیش این راهی ز پیر و کار
چند در و سر کشد جانی ز گفت و گو

بسم در تمام جهان و جوار و خیال بسیار در کل ای عیون لایکن استخوانم روم در سایه و یار و خورشید رخ میرم شان منهای کیش چوید شکست نیاید جز بخون و آب سبک و در یکدیگر زشت شد یار یا پیش نیاید زین	بسیار در تمام جهان و جوار و خیال در آن صحرای و زری بوی آن چون خواب و تاب غم را و دوری آن بسیار همیشه بایل صفت نعل آن کران سیند و بستن باز و نعل آن کسران غریزان در و او با نظر
--	---

بسم در تمام جهان و جوار و خیال
بسیار در کل ای عیون لایکن استخوانم
روم در سایه و یار و خورشید رخ میرم
شان منهای کیش چوید شکست
نیاید جز بخون و آب سبک و در یکدیگر
زشت شد یار یا پیش نیاید زین

و صفات آن نکت که اگر سخن
از آن و عاشقان سنگدل و احسان

در حالی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

در حالی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

در حالی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

فردا در وقت صبح و فصل از فصل اول
این فصلی که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل

ایضا

نورم از این آید و صبر با آید	مدالجه کران در صفت با آید
لار و سبیل و تاز و تر با آید	از غم وید صاحب نظران سوی
خون تن از غم جگر تا بنظر آید	آن جا که شود که جگر شکست
بر خور بری من بسته که آید	بنده از جان که بندگی و کلمه
درین عالم فتح و غلبه با آید	ملک و لیس که برفت و زان
سویان تنی و دوستی با آید	شد جوید و از دل زهر و خرد
طوطی آری تنیس بر شکر با آید	باجی خفا و زندان غم از شوی

باید که در این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل

غم او بوشت دارم بر این نیام	من خود بچون نگارم که در این نیام
که زاب وید جوی که در این نیام	بکنم جویدم جویدم شمع کوه
جگم جوین بتات نهام در این نیام	خط سبز و کاه از کل که در این نیام
بسم جو زخم می ز سواد من نیام	بکدام کار سرخوشیم از شراب
که به پشت پاشم باری ز غبار من نیام	بعت جو خاک گشتم به بخت و کبر
بجگر آید او را جوید که در این نیام	به هم باد و ای اگر خواب و بنگارم

باید که در این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل

در جبهه ساخت جای زده وید
که زان عشق ندهی بسیار من نیام

این فصلی که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل

ایضا

یار به شد ام و ز که آن ماه نیام	جان رفت ز تن و آن به کوه نیام
صد قصه پر غصه من علم رسید	بروم بر سر راه ولی شاه نیام
از خاک درش بودم از چشم غباری	ین لطف خراز باد و کوه نیام
از لذت تیخت جگر و دل از	جون زخم تو جز بر دل کاه نیام
از حسن لطافت دل خلوت و صلی	کم دوخت که بر تو کوه نیام
که ز خاک شیدان ان کدشتی	که ز خاک شیدان ان کدشتی
جای من و جام و قشای من	جون زخم و صلاح از من کاه نیام

باید که در این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل

جو در شب کون لاس من نیام	و لم زان شکر عیاران در صدف نیام
زیر غنای رخت ان ترک خیاب	خیاری که سران کوی خیزد بوخی نیام
میزیای و چون لبه و ان جگر نیام	کر شد آینه قفسه تاب و ان نیام
بنان کوی گردان است فرود غم نیام	صدای که تا اکنون سر و کز نیام
شدم چون از کین جابه ای سنگ نیام	ز بکری وید بی و تو سنگ نیام
جغای که رسد از تو معنی از تو کدختا	تو خود طعنی از سر با بای نیام

باید که در این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل

خدا را چون بزم عشق نشینی بگوید
علیق که ان چاره جای هم درون

باید که در این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل
از این فصل که شد از این فصل

[illegible][illegible]

این مکتوب در روز شنبه ۱۲۸۵
 در شهر تهران در روز شنبه ۱۲۸۵
 در شهر تهران در روز شنبه ۱۲۸۵
 در شهر تهران در روز شنبه ۱۲۸۵
 در شهر تهران در روز شنبه ۱۲۸۵

بیماری که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

ایضا

دودیت که روی کباب کباب	برای که سوز که سینه برید
چون شکل تو از در و در نظر آید	نزدیک بودن رسد از یک طبل
در چشم من از بار که خوبتر آید	من بند روی تو که هر بار که بستم
ز آن روز که خبر خیال تو در آید	از خون بگر بگر و دیدم به چشم
در پای تو از شش که عزم بر آید	بگذر بهرم عزم کسی تا خنک سر
کاری که بدست من و اویش بر آید	پوسته و عای تو کنم چون کنم
باش که از صد ناله کی کار کراید	خون ما که در کار و کارهای بر آید

بیماری که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

و

ز سر شاخ برگ و فاس بر آید	ز خاکم جو خون کبابی بر آید
که در دوازده دل بتلاش بر آید	جوانش شوند و کرش بساوا
ز سر سوک او از مایه بر آید	بوی تو از جاهم می بخود
جوش بها معانی که آید بر آید	کو که شکر کان نم که گوشت
ز کوی تو جوان شناس بر آید	دوم شش جوان که حال تو برسم
بود در دمار او آید بر آید	بیبایی که خضر خویش کشا

بیماری که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

بسیار آید از دیدن کجاست جان
 که کام دل از در مایه بر آید

بیماری که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

ایضا

جو محل بند بر عزم سوز جان بر آید	بهرای و صد کار و از جان بر آید
نزدیک شدن به او که بگوید	که بر چهارگان روحی پنهان بر آید
بسته آن ماکو محل می گیرند صد پل	نشاید که روانی را که در باران بر آید
جو کیم بر گرفتار دل سیل در آید	مرام قطره خون که در دین بر آید
ز سینه با خیال شرف جان را که رفت	خوشت از صبا جان که با صبا بر آید
من پیدل جواز شوق خط و خیار بر آید	ز خاکم جای بند لاله و ریحان بر آید
نه اندر خرفان جان می باشد جو بر آید	برای آن بود که روی میران بر آید

بیماری که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

و

بجای غم از ناله تنگ می آید	که ناله زلف تو در برم کبابی آید
بوی تبت جان می هم مر جند	که آن شستی تو ام بوی صبا آید
بجوش تو شستم ز کام و تاس	جو کام سی بکام تنگ می آید
ترخیخت خون دل آب دیده ما	که با خیال خست رخ رنگ می آید
شدم ز سنگ طاعت ز بر خاک و هنوز	بجاکم از کجا جاب سنگ می آید
نمی برسد ز بار باده قربت نام	بجی تو شای از ناله تنگ می آید

بیماری که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

براه مستبر از خون جان دل جا
 که خنود ابر و جاد تنگ می آید

بیماری که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

[illegible]

در آن کو بر دم لطف تیا به پیش
 نیاید مرکز پیشانی باده بود
 بوصف حال خود وستان بر یکدند
 چنان چو خود شوم مرکز نیم یا به پیش
 و دم ریگا عشق انگار دارد و یک میانه
 در آن کو از فغان و ناله غم که گشت

از سجده و غم و غم و غم و غم
 که می کند عاشق را بلب لب پیش
 محاذ هم فرو بر و تواج محو پیش
 که از در باز نشناسم که یو پیش
 زخمی و کوه و در یک پیش این کاش
 که پیش می رانند و غم و غم

طریق عشق جانان جامی اولی فواید
درد نعم که از این همه دشوار پیش آید

ایمان و محبت و وفا کی نسبت
 ایثار و ایستادگی کی نسبت
 حرارت و شجاعت کی نسبت
 صلوات و وفاداری کی نسبت
 ازین کو کہ جو باقی کی نسبت

و اما که جفا کرد شمشیر یاری
 بیاورد و آرد از زان شکر خا

دی و اتم سعاد و اقبال بند بود
 هر قدرش فلک پسندید و در بر
 باز در همچو ابراز آن گشت چشم من
 بر شاخ گل و گلشن نشان لطف بود
 و حلش بود و حلش شای که او شد
 هر زخون دید و روان خسته کوکب
 جامی ساخت و شش غم بگذرد

کانا آفتاب سیاه بنام گفت بود
 در نه زلف عطر ساقم بسند بود
 کایام وصل و تب جوهری چند بود
 خنده غمخیزه من جای خند بود
 این جام بر تنی که همان بر شاند بود
 آن جوهری سکره که پی شیر کند بود
 خوش داشت خویش را و بویاری بود

ای که بود آن کافر کشیده تر کشیده
یک اندر بر بر ز بیم مردم نظاره
خبر من تنوی صبر اهل اسلام
رشتنا بود از درک جانها میسر
شدم حد شاخ و بام یک جدا چون
او که شد از او مانده هر جان

دید با منی ناگهان آن شکل شکر سب و
آنگاه روزی چند از سودای خوابان بود

[illegible]

کز این خفا که در پیش است تا زینده
 بی و در این جهان که در پیش است تا زینده
 کز این خفا که در پیش است تا زینده
 بی و در این جهان که در پیش است تا زینده

دوش چشم من خواب و بخت من است	شب شب منم طبع من خیال من است
و پیش من خواب چون پنداشت من است	این قدر زین بخت خواب من است
سواد و رخسار منی که گشت	در بر این چشم من از گریه که هر بار بود
لذت شیری که آرد و در جان من	اندک اندک آن چه لبها منی که گشت
و که رفت ز خاطر من و در گشت	گرچه کار من در شب من هرگز نبود
روز در چشم من تیرا منی که گشت	ای خوشتر از روزی که چشم من بران بود
نه این خوشتر است که لای من	و این شب منی که هرگز نبود

ایضاً

تا که از جگر من با غم من	تا که از جگر من با غم من
تو حریف من که دران ما	تا تو با منی که دران ما
در کان ابرو من پند من	بعد از این هر جا که باشی که چشم من
سین من تو چون در من	کرد آن خرم من که ای خوشتر من
تا قدم من بر منی برستان	استاد من که جان من در این چشم
چون تو از آمدن ما شاد من	از تو دایم با دل من و کین من

ای نشانه بر لب من که تا کی
 ما کیوی غم جو جایی بر زمین من

کز این خفا که در پیش است تا زینده
 بی و در این جهان که در پیش است تا زینده
 کز این خفا که در پیش است تا زینده
 بی و در این جهان که در پیش است تا زینده

کز این خفا که در پیش است تا زینده
 بی و در این جهان که در پیش است تا زینده
 کز این خفا که در پیش است تا زینده
 بی و در این جهان که در پیش است تا زینده

که نامه ان غنچه با من جهان من	شده از شوق عشق که در من
ای فیت کوی به از من هر دو عالم	خاک شده در راه جان من هر دو عالم
اشب انعام من از گریه که هر بار بود	چون ضعف من نامه ان تو من
بند سوز جان من و که گشت	با و که تیرا و در سینه من که گشت
گرچه ایام من بگذشت زلف من	خاکستان من از نور ان جان من
عاجز آمد آخر از دلم من	گرچه که از وقت تیرا من در مان
آن جایی ز دم من جان من	عاقبت شد آشکارا من

ایضاً

تا که از جگر من با غم من	تا که از جگر من با غم من
تو حریف من که دران ما	تا تو با منی که دران ما
در کان ابرو من پند من	بعد از این هر جا که باشی که چشم من
سین من تو چون در من	کرد آن خرم من که ای خوشتر من
تا قدم من بر منی برستان	استاد من که جان من در این چشم
چون تو از آمدن ما شاد من	از تو دایم با دل من و کین من

در جبین من قد ان سر و رو من
 خاطر من که تو ما فرو آمد

کز این خفا که در پیش است تا زینده
 بی و در این جهان که در پیش است تا زینده
 کز این خفا که در پیش است تا زینده
 بی و در این جهان که در پیش است تا زینده

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

آیا این خطا است منقذی علی
بسم شیب را می کشد
مردم از آن بگویند که

مجلس ۱۰۰

کسی بیاد از این اصل ندارد
چون بدانی دوستی با
تو از یاد تو دور است
ای صبا که در کوه
کرم ایمنی من
برای من در هر
وادی کسی
از خدا که
فانی در صنادید

ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی

و اگر بوی تو خواهم که خانه باشد	ز بهر آنکه نایب باشد
که اشتهام دل صد بار را بجای آید	که پیش تو از من نشاید
من آن خیمه که نشان گیریت توام کرد	و آدم از تو عین بازماند
ز خوبی تو بهر جا نشاند گشتند	حدیث بود عصری فضا باشد
میوشد عارضه حال ز دل رسیدن	که مرغ زنده بگای و دانه باشد
سکیت جایی و جایش جسته خاک است	ز آن سگی که بر است تار باشد

خوش آمد وصال تو میسر شد یا
 ای زدم زدم با سنگ نامم که بشود
 با آن حج برانگیزم آنکه سر من
 زمین بشکن سر کشی ای شیخ و چندی
 شد قامت من طوق دران فکر گزیدم
 هرگز بوفاجا بودی عهد نه بدیدم
 جایی کنان داشت که تغییر نیاید
 در روز از دل هر چه میسر شد باشد

ساقی پاک میکده را فسخ باشد	بر کن قبح که در شرکامی باشد
----------------------------	-----------------------------

ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی

شب چهره که در فراق تو زده است
 لعل در دلی که در فراق تو زده است
 چینه در دلی که در فراق تو زده است
 بیا پیش که در فراق تو زده است

و جانم در آن آتش که در فراق تو زده است
 و جانم در آن آتش که در فراق تو زده است
 و جانم در آن آتش که در فراق تو زده است
 و جانم در آن آتش که در فراق تو زده است

ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی

در دهر شراب ناب که جان و دل شود	و در نهم غم بر تشنه جان کباب
از باغ خوش بر برگ کبک غیت غیر باد	از آنکه جامش تنی چون جباب
هری و عای جاد و جلال کوکته ایم	منت خدا را که منت مستجاب شد
در افروغ عاریتی ناپدید شد	وقت طمع که کبر افتاب شد
هر خانه طرب که بنا کردید	سیلاب غم رسید و یکدم خراب شد
بای کوکوش شاه رساندن نه شد	گر خود ز لطف غم تو در خوشا شد

جون برید از تن رگ جان با دل
 بنی رخ جانان که شای جهان لطیفی
 کسی چشمم بخت در خورشید آید
 شد فکرا را در شکسته راه او جانان
 که کسی دل جانب محراب میاید
 باز خیمه بگوش پیش رو رخ بستی آید

ای عاقلان کنار که دیوانه است	دل خیال آن لب بیکو نه در شد
بر خاست باز و فتنه شای شد	نشان کج صبر شمس چنین کویار
مسکین که به ام کسی بیاست	از طربش غنا را بپس میسر شد

ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی

ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی

ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی

ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی
 ای که می توانی حال من را بدانی

دل بپسند که نام و رسم بپسند
 دادم آن سر که کمال کرامت
 غیر از آن نمی بود که در حق
 نوی آن پادشاه ملک و کمال
 شمع خلیفان در فتنه خلیفان
 لطف و کرم بود و در حق
 جلوه نمود نام و رسم بپسند

آنست نمود و کسب خود در آینه	سخت برکت شدم و او خود برشته
بکند و لا بکند و دانش بود خویش	چون نیستی است عاقبت هر چیست
از تاج سلطنت سر کار شد بلند	ای کس که زیر پای تو جو خاک گشت
جای گشت شیر لغوی و کار او	در عاشقی در دست عجزان گشت

ایض

ز طاق ابروی تافت طافتم نم شد	پیر کشم ز لعل توام مدام شد
بوقت کرم ایام حال خون مدد فرمای	که یکسکه دیده من مشک ریخت بی نم شد
قدم چو حلقه خاتم خنجر بود ز غم	عقیق کشم برویم بکین خاتم شد
بوزارم کهن بود در دلم ز تبا	شکافست تو آنرا بجای مرهم شد
نیم خوی تو سوی تو نگذاشتم	نه آنکه شوق قنای تو در دلم گشت
سری بر او توام مانده بود ناگفته	بشارتی بر قیام بد که آن هم گشت
ز راه زهد و سلاط قدم کشش	جو طوطی خوش و ملاطت را مسلم شد

و

تا دامن آن تار کحل از دست بروش	جو خنجر بستم بر تیر انداخته خوش
کنتم کنم میل جو امان جوشم پر	افسوس کون بر شدم در حق آن شد
بگشت و جیاتنای آن مجلس	مهر خسته بکشد بخت خوش
از بر کبر اسفوت خط غایر بوی	از دلم و دلم روی تو اخیال کون شد

دلم و دلم روی تو اخیال کون شد
 از دلم و دلم روی تو اخیال کون شد
 از دلم و دلم روی تو اخیال کون شد
 از دلم و دلم روی تو اخیال کون شد

فغان از این بخت که گشت
 آنکس که در این بخت گشت
 دل روی تو بکشد از این بخت
 جان بسپارد از این بخت
 تو بکشد از این بخت
 جان بسپارد از این بخت
 تو بکشد از این بخت
 جان بسپارد از این بخت

صد بار شد از عشق توام حال کون	یکبار گشت ز غفلت حال بخت
جان سوخت غم عشق توام شاد و میا	انگشت بدین و طوطی را بخت
مرغ دل طامی که گشتی آتش ایام	در دلم سر زلف تو افتاد و بخت

ایض

ساقیا اطراف باغ از بزم ترانه	جام می در د کرد و خمر ترانه
کلج چو ساغری در میان او در	در سر ز کس سواي ساغر ترانه
بزم کشتن از لاجرم لعل می	افسر کل از ترانه کوه ترانه
بلا ترا جان سوی صفت کار گشت	قربا ترا میل سوی صفت ترانه
سرو را بر طرف جواز فیض ابرو	طهر بزم ز در کشت ترانه
از ریاض مکرمت سیم سیم	جان عالم زان سیم روح ترانه
قصه کوه طامی بر فضل گشت	از حساب لطف شاه لک ترانه

خمره عانی من ملک و ملک کن

ان حسن خانی کز و آن خیر گزیده

با و روی و مشغوری مکرر	رسم فیروزی درین غم و غم ترانه
------------------------	-------------------------------

تا دلم پایا در آن کوبه شد	تا دلم راقم ز سر سبزه شد
تا دلم عزم جهان عزم را	بر سر آن کوی زانوبه شد

دلم و دلم روی تو اخیال کون شد
 از دلم و دلم روی تو اخیال کون شد
 از دلم و دلم روی تو اخیال کون شد
 از دلم و دلم روی تو اخیال کون شد

[illegible]

چشم بد من پر و عا تیشه دل را بکتر قاتش چشم من نماید بهم شبها مگر در سخن بای جلا صد سخن	مجموعه پیشش باز بسته شد در درون صد خلجی دل بسته شد نوک تر کانم بار و بسته شد پیش از آن لعل سخن کو بسته شد
---	--

باز خون نام از دیدار و آشنایی
 هست مقصود است که غمیرت
 بس که خویش گمانه ایغ تو برداشته
 دیدار کویت پری و کشتن زین
 شکل باب بنام که شب تنبایی
 خون من جای دگر نیز که جوانی
 هر کوید از رخ تو خرم و شادمانی

ایضا

که ارم سر که برین ستاره خاک نشد	که ارم دل که بر تیغ غمت پلان نشد
که ارم پر بن نماز دشت شا چکان نشد	که در سوای تو جان می فنج خاک نشد
بهات حسن جزا کی رسد قسین	مخوف هر تو باش منش خاک نشد
بجرم منق و اخم هزار بار رسو	بجتر آنکه گنایم هنوز پاک نشد

عزای یک دلی شو گشته زوق
گر آب باد نهشته تا حور لقای نشسته
نهشته تا گشته ز جان غریب گشته
هنوز نهشته نشانی جان و دال نهشته
نهفته به رویت شبی که جایی را
مرگش تا گشت ناله تا ساک نهشته

چو لب بگوزنی کوزه نبات شود
 در رشک انبجرا کوزه لب نبات
 از آن زلال بقا کاب نیم خورد
 مریض حقیقت چون ایل شکار کرد
 که کعبه بود نشانی دلم برداشتم
 نهادم رخ بصرم دل جو تخم کشت
 نهادم چشم بر آب تو منظر جان
 ز کوزه قطره جلد جسم حیات
 مراد دیدم زخم جلد و زات
 جو خضرم که خورد این از نبات
 اسیر قید تو کی طالب نجات
 که بهر چون تویی دیر سونایت
 چو آن حریف که ناکه زلفت
 که بکشد سر او و خاک نبات شود

بهرم گشت جوان ناز نیکو شود
 بی شکار جور اندر بدن او شود
 چنان بگرز خشت از غنای گل
 رسید جان بلب و دم نمی توانم
 بخاک پات گزین تن نجاشم

نیز از سته و لش فاک ر بگردد
 به پیش پای دی از دو تا زکار شود
 که یاد خشم از او جو کنم فکر شود
 که سرشقی تخی رسم اشکار شود
 اگر چه قاب فرسود ام خیار شود

[illegible]

چون اینها خوانند
زین وقت که جان بست
ایک یکی در وقت که
همه زان حال آن وقت است

مصدق گفت که چنانچه
کند و در ایامی که من
است در این زمان
بمن باشد که من
یکبار از ده روز
شعر خواند و که
در این جسم من
برای روی او

[illegible]

[illegible]

باب دوم در بیان احوال و عیال

تو در میان اینها که
نشان دهنده این است
که اینها در میان
اینها که در میان
اینها که در میان

ز جام شوق تو باشد ام جامی	مبادا که ازین باد بهیاست شود
مهر جانش از دل ویرانه کی شود	سودا کی شمع از سر روان کی شود
این دل که خسته رخته شد از غم طایه	شبهه از سدره ساکن ویرانه کی شود
نهده سوی کشتان ز دهن بر سرش	در انتظار تا طرف خانه کی شود
آبجگر می یابد لبها کند نوش	بی نای و هو می نوبستان کی شود
در باد که نه جاشنی باشد بر پیش	بیان زده در سپهر پاز کی شود
دل انجیل کی شد جز خیال داد	او مرغ زیر کت بر داز کی شود
جایی اگر شایسته نه پیشش	مجنون صفت بجایستی آفان کی شود

زمان پشتر که یکسکه از آتش می شود
 پر کن بسجود بهر توانی این بود
 خوشتر نیست یکسکه و کسین جی سیر
 کله شکست فتنه خوبان می شود
 توان علاج عشق تو که خوب طیب است
 زمان سسکه که بکن از غم بسوزد
 جای بیست سسکه تو که زانکو خوشتر

[illegible][illegible]

<p> چه که بنم که آن که در میان من شود استخوانی شد تمام از لایعوی انجم این چنین جولان کن که شش سواری آتش کفن و زنی با و سر ایام بود زان لب شیرین حکم که غنای خوشم که رسد خود خواندم آن ایوی مردم گفتش نامی بیایم و من که شش کنی </p>	<p> رام کرده با من و آرام جان کن که گشتن امیل سوی صاحبان کن جای از اردو که باز از گشتن کن باشد آن واقف سوز نهان کن تا قیامت آن غم دور زبان کن شیر گردن خواهد از گشتن کن گفت از روزی که خاکستان کن </p>
---	--

<p> چو درخت با چرم فاشد به دم زبانش نهم و برآورد و جام صاف و امن بشوید پاک بر سنگ امتحان نشوید غبار ز این کوزه که ز قضا و قدر در گشتم بر حرف میحکم می گشت آخر ما </p>	<p> بهتر ز عتی که بوی و ریش باز مکند کیسوی تنگ ز قضا از اکر دل بصحت اهل صفا هر کسی سر ز تربیت گمشت در حیرتم که کار من آخر گشت و نیت کلمه صنع کوه خفا </p>
--	--

جانی خوان رزق جو بیگانگان کا
آزاد و بارست و فرمان برآید

این کتاب در شهرت از شهرت است
 و چون به نام او است
 و این کتاب در شهرت از شهرت است
 و چون به نام او است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

علاصیح سرفرازان ملکات
فردا در این عالمین ملکات
نورانی مندا بریدگان ملکات
چاکر سوار و خدایان ملکات
خیمای جوهری ملکات
کبک حق جوهر ملکات

کتابخانه عمومی

ز در و بحر غذا پست تا لاری کن
کو در فراق تو جامی مرغی آب کشید

[illegible]

این کتاب به دست خودی من
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر
 در این شهر که در این شهر

[illegible]

شب دل سوخته ای ز سر درویشید
من و جام می و شکر کرم بر بخان
دارم از دست غباری که چون
ماه و خط شود از رنگ نورین
روز باز از رخ خوبه تو بید
مژده خواهد که کند قصه جراح
صبح بشنید عاندم نفس سر درویشید
که میخانه مراست از درویشید
دارم از زجر و افسان از درویشید
کرد خورشید خطا لیه و درویشید
رقم حسن جبار به شکر درویشید
کس عجب ده دل خوین بر درویشید

جای میاد و بغم و درد نه اند و هم شوق
گرفته در در انکس که نه این درد کشیده

۹
 ۱. از این جهت که در این عالم نیست
 ۲. از این جهت که در این عالم نیست
 ۳. از این جهت که در این عالم نیست
 ۴. از این جهت که در این عالم نیست
 ۵. از این جهت که در این عالم نیست
 ۶. از این جهت که در این عالم نیست
 ۷. از این جهت که در این عالم نیست
 ۸. از این جهت که در این عالم نیست
 ۹. از این جهت که در این عالم نیست
 ۱۰. از این جهت که در این عالم نیست

[illegible][illegible]

در دو کوشش یار به یوانکی شیه
 ایزد و شمع حسن و اندر خندان
 یمن مدام متان ز نه پاکباز
 شنبه خرمخاطر ویران کج عشق
 با کس درون پاک ضمیری کجاست
 هر کس که یو عاشقی از خانه مانده
 جامی داشت نایب و عیاری نمود

خط جنون بدتر فرزانگی شیه
 بر ما رقم مصیبت و انکی شیه
 کو در دوان عشق برد انکی شیه
 معور خاطر ی کو بر انکی شیه
 زین شیه کو قطره درد انکی شیه
 با او بیست بخت بهی انکی شیه
 چند انکه طبع یار به یوانکی شیه

چو شبی تو دلم را بگریز
کس میفکند من بخیر نشستی
دل جو پر کار شد از تو گشت
کود را یافت هم از خود اندر
جان کس نمی گم از خبر تو فریاد کند
می کشد دل سوی لای که غم جز سوی تو

معنی گفته است: ما می شنیدیم
طبع مورون چون خوشی می شنید

[illegible]

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

زکلیه که در این کتاب آمده است که در این کتاب آمده است که در این کتاب	زکلیه که در این کتاب آمده است که در این کتاب آمده است که در این کتاب
--	--

ما من تا که از موی میانش چون نیش ز قضا باد زبان سوسن	پیدا که از موی میانش که بازوایان سرو زنگش
---	--

پیش از خود و لایق عرض جان
 و فرخنده شکر کمال نام ز کمال

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

چون رخ خوب تویم کار با هر صد و شصت و هشتاد و دو	چون رخ خوب تویم کار با هر صد و شصت و هشتاد و دو
--	--

از شیشه تاروت بود با پینه پیش ازین که بگوئی خوش	از شیشه تاروت بود با پینه پیش ازین که بگوئی خوش
--	--

بای حقیقت شوقی که نیست
 آری جویایم پر شو از سر بر شو

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

این کتاب که از آثار حضرت
 سید مرتضی است که در این کتاب
 در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی
 و در بیان حقایق و معانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله
أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله
أجمعين

ایضا

کبریا دم از ان دو و پندار	آنجو ز آتش غدا ان فنا کرد
جون زید پاک زید چون برود	بندیم پاک و ی را که دین دیر
پرولی کو که درین آه خطا کرد	زیر هر سنگ قنات سر سرنگی
حیف باشد ز چنین پاک خاک کرد	وید را تا زمین فرس زخم خمار
کز با عدد دست و کفن خاک کرد	لذت تن غمت باد بر آستین خمار
هر کی قصه ان طالع فخر اک کرد	سرفرازان جهان که در تنیم
کین حرفیت که از صفا دراک کرد	جامی از خط خوش پاکین لوح

سرو را پای و صنوبر ادا ز جا کرد	در جن یارم جو با ان لطف بار کرد
چون کیم کان تاری دین تا بر کرد	ز انک اسم از زمین سما سو کرد
کوی از شوق شیش سوی سیجا کرد	بر فلک کند جان چنان کند کرد
عاشقا ز اول با پس شکر ما کرد	هر کیم از حدیث نطق طوطی کرد
کرد صید خویش شری هوای کرد	صیاد خود بقتل رساند و ان پاک کرد
هر کی چو نواز و زنجیر بر پا کرد	میرود زنجیر چنان سوخت از آتش کرد

بردش کم کوی جای پاکین جان کرد
ز انک امر و زانک آن سکن و زانک

عکس آن کوی که درین آه خطا کرد
چون خطی از آتش غدا ان فنا کرد
وید را تا زمین فرس زخم خمار
لذت تن غمت باد بر آستین خمار
سرفرازان جهان که در تنیم
جامی از خط خوش پاکین لوح

کوی که درین آه خطا کرد
چون خطی از آتش غدا ان فنا کرد
وید را تا زمین فرس زخم خمار
لذت تن غمت باد بر آستین خمار
سرفرازان جهان که در تنیم
جامی از خط خوش پاکین لوح

بردش کم کوی جای پاکین جان کرد
ز انک امر و زانک آن سکن و زانک

عکس آن کوی که درین آه خطا کرد
چون خطی از آتش غدا ان فنا کرد
وید را تا زمین فرس زخم خمار
لذت تن غمت باد بر آستین خمار
سرفرازان جهان که در تنیم
جامی از خط خوش پاکین لوح

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله
أجمعين
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خير خلق الله
أجمعين

شده هم زین ز غمش از دین ان کرد	برین زردم ز انکین پاک کلو کرد
جانم ز زدن غم زان خیر کرد	کردم شد زنده از تنج جانتا کرد
میزند در اعتنا و بکود و کرد	بترن زارم زین شد تی تو کنگ کرد
کو بکن و کوه و شیرین کشت کرد	عاشقان بار اند و تو با آسود کرد
و جرمی هر شکلی که چنود کرد	پست بر غیر پوشده ز لیلی کرد
لطف ان قدین که بر روی کرد	چون سخن در وصفان ندان کرد
نظم جامی را سخن در و ز کسود کرد	

شری سیر کرد سوی خانه میرود	ان ترک شوقین که بستاند میرود
با او نزار عاشق دیوانه میرود	هر جامی که جلو کسان روی میرود
سرخ از قفس برید سوی ان میرود	جانم ز تنج صید اسی خال و میرود
با آتش سخاکیت چکان میرود	از صبر ز قفس شیش شکم میرود
کرد انداخته بادی پرواز میرود	عاشقا که شمع جبره فروزد میان میرود
بجای سنج و جند بر پا میرود	زاد بخلد مایل عاشق کوی میرود

جامی ملو شد ز رفیقان کوی کرد
چنان گشت و با سر نایز میرود

عکس آن کوی که درین آه خطا کرد
چون خطی از آتش غدا ان فنا کرد
وید را تا زمین فرس زخم خمار
لذت تن غمت باد بر آستین خمار
سرفرازان جهان که در تنیم
جامی از خط خوش پاکین لوح

بردش کم کوی جای پاکین جان کرد
ز انک امر و زانک آن سکن و زانک

عکس آن کوی که درین آه خطا کرد
چون خطی از آتش غدا ان فنا کرد
وید را تا زمین فرس زخم خمار
لذت تن غمت باد بر آستین خمار
سرفرازان جهان که در تنیم
جامی از خط خوش پاکین لوح

در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران

دوستانی باز هم غم کار می	دل بر ام شوق خود بخوار می
جان رسید از تن کوبش می	از تنش مرغی بگلزار می
تا بجا خواهیم و ز راه غایت	سر مسای را از یداری خستاد
در جرم وصل محرم شد قریب	دامن گل گرفت ماری خستاد
مثل شد منتد من مشکین طربش	ساده و در دام طاری خستاد
بشم پوشیدم حسن یدم نجواب	خفت راجعت پیداری خستاد
خمر جای و خاور زید و مهر	کار تر از این با جفا کاری خستاد

کر کار دل عاشق با کافر خست	بزرگ آمد بد خوئی بی رسم خست
بای کبوده تبا بان خوشی کرجان	چینست گران بالا سیرین خست
عشق تو بهر و کین هر چند زنده	شکل کینام من جز قهر کین خست
هر جا که جبرتی از آتش عشق تو	هر شد و اشلاء خرمین خست
عجرب حضور آمد ما را خمر ابرو	در وی زحافی مایه کدر طبع خست
هر طفر زخم آبی باشد که باین	سیاره او بارم از رخ برین خست

جای جو خن دام از لعل کرباب
 در دشت عشق با باد و باران

در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران

در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران

گر شب ز در بستر غم از چشم ترا خست	از جاک سین جوشش بعد از بزم خست
جو در جانم زدی آتش برون از بزم خست	میاد او در جرم بخت خاکستر خست
نشت اندر دلم سنگ غایت از بزم خست	فته بهتر از این تیغ کرامت از بزم خست
نکاحم گشت کوی بی پایان خست	که تو بخوار دند خون زبان خست
چو تو جو دم ساغر تنی گشته کرد	ز قطره قطره خون کرم تره در بزم خست
ترا افتاد ز مشت خطا بود اگر بگفت	کشت تو زد و کین تو بر دامن خست
بعد عاقبت کردم و جانی از جوان خست	بدانستم که زده هم طای کرم خست

چشم از کرب و جو در دلم خون می	راز پنهان من از پرده برون خست
بچشم آن زلف کونست و در در خست	مرده می افتد ازین بخت کون خست
بی تو گشت اثرم و زخم تو در عجم	کبر وقت من شد و چون خست
کند و بد شد عشته بخون لاله خست	پارهای کرا و د بختون خست
خون کین کین جبر و لاله کرب خست	چو گنم جبر کراش و برون خست
لعله آه من ایسان که ز کون خست	عشرا دم بدیم شش برون خست

جای این نوع که سر رشته است
 آخر الامر زنجیر بختون خست

در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران
 در دشت عشق با باد و باران

[illegible][illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

ایضا
کرب پیش تو را هیچ دور نمانی
روی من جز بی قبال تو هم نمانی

گنج کوش بایسن من چار سیکرد
لش از تاهی از ارض فکد
عم من خور خد ار پشته را اندم گشت
فلان یوانه گشته کرده مر بار

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

ول و اید و انکشت خط بر	و ای که از خطی بیاورد
------------------------	-----------------------

پروغلائی از خندان سارک
 بیایا که دل جان من غدا
 می که بر من دست غدا
 دل من قصد پادشاه
 خوار و ذلیل در هر روز
 زانکه از دل این پادشاه
 هم غدا که این پادشاه
 تمام غدا که این پادشاه
 بیایا که دل جان من غدا
 می که بر من دست غدا
 دل من قصد پادشاه
 خوار و ذلیل در هر روز
 زانکه از دل این پادشاه
 هم غدا که این پادشاه
 تمام غدا که این پادشاه

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است که از کتب معتبره است

بازم که در این دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه

نقد تم صفا و پر کیم است از راه	رسید و بر صف اندوه و غم
کشت و طره و جوارف مایه است	نمراختش زانکس و است و
هوای اندازن خالی مرغ جان را	ز شلخ صدر و درین دامگاه است
بریدنی زرق ای خواهر طعن کین است	کول ز غصه و آتش نیم است
زری گریه می بار خوار و پادشاه	ز نامه رخت تاراج ز پرست است
جریخ و شور و کارهای کشید و خیال	کوهی کام ز پر طرب است

یاد آن مطرب که در هر چه بود از راه	بادهای اندر فی و میدانه شیراز راه
عز و در کوی آتش خانی است مثل	معج زو طوفان شوق از خانه و این راه
لذت قهقاری شست و در انداختن است	آردوی شادی و شستن از راه
کوش برافشان کرد و در هر کوی است	لعل شیرین را با قهقاری گفت از راه
خوادم فریاد از دست تو هم شست	حیرت دیدار از من قوت فریاد از راه
بالای یی و خشت سر خمی جوان	باطنی تورا زین ویران باور از راه
جای از شاکری بر صفای شدی است	شد نه در هر کوی حدت ساز از راه

ایضا

آهوی ششم تو دل شریان و این	آهوی که در کوهل شریان و این
کوه و زتاب هر تو خشنده	کوه و زتاب هر تو خشنده

بازم که در این دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه

بازم که در این دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه

بازم که در این دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه

بازم که در این دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه

بازم که در این دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه

بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه

بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه

ایضا

بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه
بازم که در این دهر و این زمانه	بازم که در این دهر و این زمانه

بازم که در این دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه

بازم که در این دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه

بازم که در این دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه

بازم که در این دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه
 کزین تو بماند که در دهر و این زمانه

بیا که گفته ای تو را نیست
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است

در سوختن و سوختن جفا	سوختن و سوختن جفا
بود سر نه دیدن خاک راه	کردم بعد از آتش نه
برینکوت بودن که خوار	خوستان می گوید به شکی
بیجا نه جاست بخود چون	کوتست شمشیر جاش نه

ایضا

بجستم که غم از خاطر بکنم	نزدیکان که بدو دل خون کنند
دل پر دم به بی تا شود	دل پر دم به بی تا شود
من در آن غم که دل زوی بچشم	او در اندیشه که جان به آیین
کردم جوی تو حد غم دل بخی آن	بسمل تو بیک کشته شیرین
کنم که یزد تو قوت جستم	که جبار رست نه چشم جهان
بکنم سوختن تا زلف نه تو	بر دکل بر در وقت نه بر
سخن چمن زلف تو مستور	آه اگر بوی این گشت سخن
سپل اشکم بر دهنک بولی	که ترا نقش تنم از دل
نقد جان در جوش خاک در پیر	سو و جایست اگران به

ایضا

بهر خاک پات میگویم	تشنه ز آب حیات میگویم
هر که محراب ابرو آن تو دید	مجلو با الصوات میگویم

بیا که گفته ای تو را نیست
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است

بیا که گفته ای تو را نیست
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است

عقد زلف به جگر ترا	خود از شکست می گوید
زایر که بکشد را میم و رت	کافر سوخت می گوید
زاهد از رو خویش ناز	صوفی از راهات می گوید
ست عشق تو در و دارا	مید و زبانت می گوید
جای از زبانت بسته را	سخن از طرانت می گوید

ایضا

دایه ت را بکشد کجی	کج بگویم راست می گوید
مرکرا دید شمع خوار	دیدار را تو نیست می گوید
در و خودی تو لعل که گشتم	در و تو بی و است می گوید
لب تو خط خرو و می گویم	لب من جانم است می گوید
تیر من گشت از دست	آنچه در دل راست می گوید
قتل من کار است میگویم	قتل تو عار است می گوید
دست من ز زلف او می	جای این عمر هست می گوید

ایضا

بیا که گفته ای تو را نیست	بیا که گفته ای تو را نیست
بیا که گفته ای تو را نیست	بیا که گفته ای تو را نیست
بیا که گفته ای تو را نیست	بیا که گفته ای تو را نیست
بیا که گفته ای تو را نیست	بیا که گفته ای تو را نیست
بیا که گفته ای تو را نیست	بیا که گفته ای تو را نیست
بیا که گفته ای تو را نیست	بیا که گفته ای تو را نیست
بیا که گفته ای تو را نیست	بیا که گفته ای تو را نیست
بیا که گفته ای تو را نیست	بیا که گفته ای تو را نیست

بیا که گفته ای تو را نیست
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است
 که در غایت از تو بسیار است
 در غایت از تو بسیار است

کمالی که در این عالم است
 و در این عالم است کمال
 و در این عالم است کمال
 و در این عالم است کمال

شیخ را سواد و دانش بر بانی کس بود	حلال پر و اند بر بستی کی بود
و صف و خسار و قدرت اگر در دنیا	بسی قصه سر و دست کی بود
من بستم تو خوشم و گدازان باو بخیر	کش جو تیر بر دم زونی کی بود
گفته جای از آن عجب شکر شیرین	کز شوق لب شیرین و دهنی کی بود

د

باتوانا که حدیث جوینی گویند	پیش جان قصه فرسودی کی بود
من زانم که کسی پیش تو که بدینم	بر تکیه دل من سختی کی بود
عند یسار و سر و پا و از لبه	ذکر مایه تو در جسم بستی کی بود
نکشته خاطر من بر تو هر جا که کن	مغن شود که غرض زنی کی بود
کو دهنای مرا یکم از تیرت صبر	منم ابرو زان که کو بستی کی بود
یا تو نازک بخت انا که زلی با پند	پیش یوسف سخن پرستی کی بود
سوز جای شدی شمع هنوز ز تن	که بر آن قصه بر بستی کی بود

اض

ناله از سله شوق آید پر خون	بر بابوس تو جان خیز ز تن پر خون
هر جایی که زخما نه چشم بر تافت	ال بر غم از آن بامی لکون
چون رو و شمع خفا بر تو افلا	کین دم بر ورق ماقه چون زو
جوهری را لب و دندان تو آید خیال	فصل با قوت جوهری در کون

کمالی که در این عالم است
 و در این عالم است کمال
 و در این عالم است کمال
 و در این عالم است کمال

کمالی که در این عالم است
 و در این عالم است کمال
 و در این عالم است کمال
 و در این عالم است کمال

سر ما با دلم اند خاک بر بر قدس	اگر آتوز ما یکد و سر کلام زونی
دل رک ما ز تو نالان بود آن کی	که در جگه تیر برین قانون
جای است که در زخم جگر کرم	ان خوار که را شاعر جیب خون

ای

ان کج که جو کمال کلیدی شانه زو	از دست شانه استم از زنی باو
تجارت نیست بر تیر آن که باو	خیزد زونی و در و درون که از او
شود و در فاخته دل و چشم تو	از غم و صد خدنگ جفا زنی
اقبال پای بوی تو این است پای	بقبل کس که بوی تو این است پای
بخت و دل زخم و هنر بر زمین بود	عیار پیشین که بر کج خانه زو
نور و ساع عشق تو مطرب ترانه	صد جی آنکس کرم و دم ترانه
جای جو و نهاد ز تر زید عراق	شوی ز غار من را و شمشیر میانه

و

یار کن ساعد استین بر او	هر تاراج عقل و دین بر او
دست مهرش خدایم	که جو دامن عقید کین بر او
دل سوداها و بر دل کل	تا بهی حال غم برین بر او
رخه در قبله نیازم کرد	تا با بروی از جن بر او
یستان خط که خاتم هم را	مهرش کین سر از کین بر او

کمالی که در این عالم است
 و در این عالم است کمال
 و در این عالم است کمال
 و در این عالم است کمال

کمالی که در این عالم است
 و در این عالم است کمال
 و در این عالم است کمال
 و در این عالم است کمال

[illegible]

10

[illegible]

Figure 1

این کلمات را در وقت حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند
 و در هر وقت که حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند
 و در هر وقت که حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند

کنت از تو بر دم هر دم کم از صدم کنتش سرشته کارم شد از زنت تو کم کنتش بر تو میریزم ز ترکان در کنتش شد قاسم خون جانم ز کنتش تو کم کنتم از جویان بنام تو قایم جانم ز تو کم کنتش دارم دلی پروردی بکار تو کم کنتم از عشق تو قایم نیست در عالم کم	ز یارب خندید و گشت پیش او کم کنت کار کس چنین آشفته تو کم کنت یارب هر که ز این بر کرم تو کم کنت جز حرف و قایم تقش تو کم کنت بر جان بجان لغ این کم کنت یارب بیکس اوردی بر کم کنت جایی که عاشق نیست عالم کم
---	--

جز بر کوشش من آواره را مسکن بسا بر دوش شهنشاه کارهای تو کم دیگر آوازه در دوش کجا از تو کم رجه هم خاک کرد و در دوش خاک صد بار پیش پشاید بر کای مرا کسکانش اخلاصی یا از این	بیل چنان ما را جایی بر پیش بسا و بر دوش تو آوارم بر دوش تو کم جز بر دوش تو آوارم بر دوش تو کم بیکه زین را بگذردی بر دوش تو کم هرگز از دوش تو شش روی تو کم غیر تو کس شتر ترکان بر دوش تو کم
--	---

کرب و دردی معاذ الله که نتواند
 کس چاره را از تو ز جان در تو کم

این کلمات را در وقت حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند
 و در هر وقت که حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند
 و در هر وقت که حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند

این کلمات را در وقت حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند
 و در هر وقت که حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند
 و در هر وقت که حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند

هر که خواهد سویان سر و سگم کند کاش جان بکشد از تن که کمر خورده آه از آن شیخ کرم سر را بکرم ناگهان گذشت سوی من افتاد در جبین جوان سواد که گریه کنم غمشیا غمشیا پیش نظر جانم او بکشت تیغ که جایی نه بر خود کند	و آب گشت که او قدم از سر کند که گوی جان من سر و سگم کند هر مردی من از رویه و لیک کند آه از آن شیخ کرم سر را بکرم آه از آن شیخ کرم سر را بکرم آه از آن شیخ کرم سر را بکرم آه از آن شیخ کرم سر را بکرم
--	--

صبح ما از تو بغم شام بام کند نازنین طبع ترا از کلمه چو بکشم کیت که از حال لبر شد گدا لذت زخم خدایت تو ندانم چو بیابین رخ افتاد من گریه کمن افغانه ماکوش که این بایغم	صبح و شام کسی از عشق چنین کم کند هر چه کردی بکشدت آنچه کنی کند بزمی که بران طره در کم کند هر که در خاطرش اندیشه بزم کند پس که از دید و بروی کم کند حیث باشد که بران خاطر خرم کند
---	---

کرب و دردی معاذ الله که نتواند
 کس چاره را از تو ز جان در تو کم

این کلمات را در وقت حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند
 و در هر وقت که حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند
 و در هر وقت که حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند

این کلمات را در وقت حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند
 و در هر وقت که حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند
 و در هر وقت که حاجت بخواند
 و در هر روز صد بار بخواند

فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی
فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی
فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی

چون سواران سرو خوابی کنی / باو می ز جانی شایسته
یادان شکل شایسته / باو می ز جانی شایسته
ما نه نش بر زبانه و در خوشی / باو می ز جانی شایسته
شکل آبادان شود در دلی / باو می ز جانی شایسته
و هم بدم جهان بخیریم / باو می ز جانی شایسته
من که از کبر و جلال / باو می ز جانی شایسته
هر کس کان شمع را ندجای / باو می ز جانی شایسته

تا ترا شکلی بدین سان / بر مردم افت جان / بخت
قدسیان تصویر قدت / شایع طوبی را / بخت
زابر رحمت قطره ای / کرد و نذر / بخت
تیر خراگانه جان / کشش نوک / بخت
بر غلیظین / در اشک / بخت
هر کجا جان کنان / عاشقان / بخت

خواست جای کرمان بند و نظر / ان و نوح باز شایسته

فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی
فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی
فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی

چون سواران سرو خوابی کنی / باو می ز جانی شایسته
یادان شکل شایسته / باو می ز جانی شایسته
ما نه نش بر زبانه و در خوشی / باو می ز جانی شایسته
شکل آبادان شود در دلی / باو می ز جانی شایسته
و هم بدم جهان بخیریم / باو می ز جانی شایسته
من که از کبر و جلال / باو می ز جانی شایسته
هر کس کان شمع را ندجای / باو می ز جانی شایسته

کامم خستد ران / باو می ز جانی شایسته
مهر لطافت کرمان / باو می ز جانی شایسته
مهر بر صحنه اندیشه / باو می ز جانی شایسته
شوخ فام و کرشمه / باو می ز جانی شایسته
آن نه بلات نیل / باو می ز جانی شایسته
معت جرد و جاشی / باو می ز جانی شایسته
کعبه وصل تو / باو می ز جانی شایسته
مستقار از خوش / باو می ز جانی شایسته

بر خیزم چه معجز / باو می ز جانی شایسته
نرم و ای شود / باو می ز جانی شایسته
کعبه از آتش / باو می ز جانی شایسته
زدم کعبه / باو می ز جانی شایسته
کعبه چشم غایت / باو می ز جانی شایسته
کعبه دست / باو می ز جانی شایسته
زرق و صالت / باو می ز جانی شایسته

فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی
فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی
فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی

فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی
فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی
فردا زاری کنی که زاری کنی / فراق زاری کنی که زاری کنی

از تو بر توی و در کشت خاک بشیر
 کفی از اصل و کفی از کسب
 بری است و کفی از کسب
 مقدم می شود و کفی از کسب
 قطران در کفی از کسب
 در کفی از کسب
 کفی از کسب

آن کس که سر می برد و ناله آید	مشتون شده رنگ سبزه آید
زبان پیش کس که نشنیده فروخته کرد	فرغانی اولی چشم بر او نهاده
زاده هم که به چانه لبش چاشنی خست	چانه ملک آن لب چانه آید
مکمل ز مشتون نه دم از خوشی	بار و بکشتن در گشته آید
چنان شش خانه و من در ز جگر	کین مرد و مکان هر دو چنان آید
از لب بکشمی نه کافور خست	میوی و سر یک کس که در شانه آید
و خسته جانی شست و خواب که خفتی	از خواب عدم نه زانکه آید

بسیار ز کس که شای چشم دارد	تن بر شانه نقش بود یا دارد
کس که قطع اولی بکین علی صبی	زگره با شش خورشید متکا دارد
به ستاعت تبال هر غریب شو	کز نم سبلی او باز در قفا دارد
بسنگ بر نه و آسود زنی در	که به تراج کران سنگ پادشاه دارد
خسوع آن که ساز ملک مال جنت نیاید	بکج مصطفی بکنت و کوه دارد
کسی که بر حاکم عشق بود ز کس	بیک عیار جرات کس پکیا دارد

به شش باز و جانی و کون را خود
 ز غریب جم جرات به شش پا دارد

از تو بر توی و در کشت خاک بشیر
 کفی از اصل و کفی از کسب
 بری است و کفی از کسب
 مقدم می شود و کفی از کسب
 قطران در کفی از کسب
 در کفی از کسب
 کفی از کسب

آن کس که سر می برد و ناله آید
 زان پیش کس که نشنیده فروخته کرد
 زاده هم که به چانه لبش چاشنی خست
 مکمل ز مشتون نه دم از خوشی
 چنان شش خانه و من در ز جگر
 از لب بکشمی نه کافور خست
 و خسته جانی شست و خواب که خفتی

بسیار ز کس که شای چشم دارد
 کس که قطع اولی بکین علی صبی
 به ستاعت تبال هر غریب شو
 بسنگ بر نه و آسود زنی در
 خسوع آن که ساز ملک مال جنت نیاید
 کسی که بر حاکم عشق بود ز کس

به شش باز و جانی و کون را خود
 ز غریب جم جرات به شش پا دارد

از تو بر توی و در کشت خاک بشیر
 کفی از اصل و کفی از کسب
 بری است و کفی از کسب
 مقدم می شود و کفی از کسب
 قطران در کفی از کسب
 در کفی از کسب
 کفی از کسب

از تو بر توی و در کشت خاک بشیر
 کفی از اصل و کفی از کسب
 بری است و کفی از کسب
 مقدم می شود و کفی از کسب
 قطران در کفی از کسب
 در کفی از کسب
 کفی از کسب

بوقت کل جوی تو آرد و جی شیم کرد	ز فقه یک قدم جوی هم آید
چنان بر شعله در زانکه شایان	که مسایه اگر خواب جری از تو زخم
دل تیرم زان که نماند این خوشی	ز جاک دل بیا و شعله بر آید
بسوی من راهش یار آن سوخته	ز بس که گریه شب بکس که در آید
ز آب چشم و دود و دل دیدار تو خرم	که کاه این که در شش تو خرم آید

ایضا

کسی که شیت طافه تیار می کند	کجا تا یک دو روز هر بن مارک شیت
جفای تو محو خوشی خاتمه شیت	نی خواب که زده است کین در شیت
نه پند حسرت کسی میان کین	که جوی و دم شیم بن از چشم شیت
بیار و کشت که شمع رویت الی جوی	ز بس پرده از جان شتاق بر شیت
گر آید شیه چشم تو پند از خدا خوا	که خود را گشته پیش فرشته شیت
نیاید آشکارا خنده بلب غم را کیک	اگر زوید ز رتبه کس شیت
بسیاری و زنت جانی و به نگراره	چو بنود زهر آتش کس شیت

وقت کل آنکه ز کل بر تو می	کشته آن غره را از خاک شتر می
میرونه تیج حدت در باغ با سحر	پیدا را از تو جایی بک خجری می

از تو بر توی و در کشت خاک بشیر
 کفی از اصل و کفی از کسب
 بری است و کفی از کسب
 مقدم می شود و کفی از کسب
 قطران در کفی از کسب
 در کفی از کسب
 کفی از کسب

از تو بر توی و در کشت خاک بشیر
 کفی از اصل و کفی از کسب
 بری است و کفی از کسب
 مقدم می شود و کفی از کسب
 قطران در کفی از کسب
 در کفی از کسب
 کفی از کسب

کاشانه را چو تاج بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

آری آن رخسار این رخسار که چنانی تره خورشید بستر کشن یک جایکم صد جای یک بر آن مید که کوی مرا حکم مید از قو قو روی جانان صبح شرمید	سینه بوی حسنه دل مردم چشم خال خواب چون بدو کی شود پاک ز کیم غم داشت از فتنه خوان شرف خون سوزان زنده شو جای که با نازان صبح
--	--

ایضا

لا اله الا الله و از اشک که از دیدم خوان مانده بر رخسار و ز برون سوز اندوه خونی غلت ز جبین مرا کرد که ز نوک تره ام لولو گلگون قطره می که ترا از لب سگون	اسم از دیدم جویان رخ گلگون بفرکیه غم و اندیشه ای ند دارم از اشک با کون جگر غمگون در درون بایز غم کوه اگر خاکند چون شود کم ز رخسار تو بخارین بخیال رو ندان تو کریم خون بهایت جان غم کند
---	--

ای در روی جان من کز کس خاسته ز در قدم اهل دل کرد عذاره ای بر غنچه	بر عاتق خسته در آرزو بر عاتق صل جسته جویند جبین من گشته بهر مار جویند
---	---

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

کاشانه را چو تاج بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

در رخسار تو جان که ز نیت شانه بر رخسار من که ز نیت شانه بر رخسار من که ز نیت شانه بر رخسار من که ز نیت شانه	براقاب من که ز نیت شانه بر رخسار من که ز نیت شانه بر رخسار من که ز نیت شانه بر رخسار من که ز نیت شانه
--	--

ایضا

مانند دیکه شانه که با ران خود تا کی که بل غم جان خود خواند که از لب خندان خود زان رخسار حیات که از امان خود از لب من که خاندانم ترکان خود زان خون که از فعالیت کان خود خونی که روز وصل بوی جان خود	عاشق بسیر بر تو پیکان خود چشم من که چپ صبور خود بنده دروغ غیب بر تو خود سازی حق بر امانی از بهر خود خواهد چشم اشک خندان خود باشد قیاس عمل شده شک پار شبهای جگر رخ جان خود
--	---

ای که این توان چنین خود را چون از سر دور و احوال باو خاندانم که از این اشک خود همچو آن پر دل که از زخم اشک خود	زین عمر خون از لب تل خود شمع شعله بودی شعله و کرم خود مظهر حرمت نیار و بار و رنج خود و لی پرست زخم شمشیر بار و رنج خود
---	---

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

دوستان من و دوستان من
دوستان من و دوستان من

دوستان من و دوستان من
دوستان من و دوستان من

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تشریح و تفسیر

دل رستم زخم شیر مبار و ز فرات
 سیل شکم و سینه آن گدگم آن ماج
 می کشد دم زمین خود زخم جگر آن
 جور تو بخیر بدل بای نه آید زود
 مجنون بر دل که او زخم اشک خون
 کرجه شرب موج آن باغی که دود
 تشنه گویی و مآبی ز جوی خون
 سکنه ز لیلی سد بر جام خون

جوئی از مار ششم قصه چهارم و برید
 عایک بس که می گردید بسیار افغان
 ز بسط ای کشان بر کشان خود کشان
 چنان پر شد و اینده ز یکا نهائی خن
 جو هم مشق او بر جانم از سر و جان
 جز گفتن این که کز دانش مجتهد طاهر
 ز چشمش آتش زدم که نور کشان

از ناله زارم دروایوار بناله
 چون مرغ قفس گنج کل زار بناله
 که عاشق و محبت مهر بار بناله
 چون ناله مرغی کز شب زار بناله

[illegible]

فراشش شود و ملک را سرکش کند
که بدست او افتد و جانی نماند

[illegible]

که گویند از عشق بنایید عیبت
که گویند برده و اسد ازین پارینال
بیل که ز کوه هر سه دست بخون
خوش نیست که از سر زلفش بخون
جای کن از یار فغان گرتی کرد
یا آرد خود که ستم یارینال

هر دمن سایه سبیل حسن می بود
 با جهان که چند آن خدای قدما بود
 یار بخشش اشک غمزه آمد از تو نایب
 هر گاه غم که سر بر دوز خاک مستی
 از پی هفت شیرین لاله را در پی
 تو توجهن غم بود و در وادی
 گوش کن کسار جانی را که در وادی

بزم تو در کنار سترن می بود
 زان کجای ریحان که جلف حسن می بود
 دشمن خود را بخون دیشتم می بود
 عشق تو از بابا بشیم من می بود
 که در عشق و در آن بخون کوکب می بود
 و که سبک غم زانغ و ز غم می بود
 میکند از د جان تیرین و سخن می بود

عید است و چون کل هر کسی خنده این بوی
خلق شد و در جسته جوهر سوکام عید کو
نابند خون از خود کو ساقی جان بودیم
هر کس گنج خلقی با مطهری با عشری
لی رویانی سرود و آن زود هر کس از شکر
بار خود
ما و دی و جوی غنچه خون لی سر کو خنجر
عید من کان ما رو بنامیدیم خود
نماز تشنیه آبرم ابی بروی کار خود
مستاق اسم حاتمی با نامانی بار خود
کا شمره ادی جانان در کمال خود

نقد و نظر بر...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

على الخصوص في ذلك الوقت

...

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

چون که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

نیز ساقی که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

نور به شکل جامه آه ناز شام
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

باو باقی بجا پس از این در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

چون بشنود غم تو خانه نم بر کاخ
 در این کتاب که در این کتاب است

میوه پیش از وقت نیست نه
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

از غم زخمی شده و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته

روزه داران را نیاید مایه	با وجود او بر او است نظر
مرغزار شام جای کیست	یکشاید روزگار چون یکبار

کنه کل چون رخت خود را تصور	از آن روز و در کل شبی پر
من از او را گشت از دست	بریدش با جان کار و کار
تو اخی کی کنم پیش سکا	نشاید از فروستان کبر
کشتن زلف را هر جای باد	که پس راجع تو بابت از کبر
چویم جرح جانت حق است	تراخ آهاری حق بود
پرستم که چند ساعد تو	بدندان کرد انگشت خیر
شماره گریه تن چون موی ماه	نهان در انگشت محو شده روز

شده عید از عشق چون جام زرباز	یعنی زاب عشق کون با من زرباز
چون با قند کون مایه گشته و خوش	ناتوانی و چنین فرخنده مایه گشته
نعم عشرت زاب و دیدن یکدیگر	ای که در این تنه شمس درین کجاست
شد لب و دم ساقی جریه بر نشان	خاکش گشت ای صاحب فشان
شیر صفای بنامه کوهستان و در	رژد و اسام را با این طبع چکار
حال در زم زم از آن اری و شاد	محب بر خدا مارا بجا کذار

از غم زخمی شده و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته

از غم زخمی شده و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته

از غم زخمی شده و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته

از غم زخمی شده و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته

سفر و برون رفتن زبانی باکی	عید شد پای می که به شربت مراد
----------------------------	-------------------------------

برگن رویه و درازید و مجاور دنیا	و اید از آشک جگر کون جلد کون
چون سواد و دیدارم دریا کانه بخدا	پیش چشم و جلدی که شود با جلد
گریه و آری زوی شرم از کف عنان	کی فتادی بر خراب آباد بخدا
این شمع و ادعای رستان پیرا	نست جگر باب ال ادان خا و کار
وقت کوچ آید بر بندای سازبان	نای باشد دل ز بخدا و یا غم زبانه
مردم ز شوق سز و چون شکر می	یکشاید بر روی زدم قوی حق
ریشتم که در جگر و ناله را در دیر	گشت و مایه نای را در جوی

کل خوش عید خوش و زم و دگر	خاصه بعد از عید جوی و در انتظار
در بهاران غنچه را دل خرم و خندان	غنچه دل چون از غنچه تار این
آرزو دارم که کیم بر گشتی	ای خوشش کندم کار و زوی خوشش کندم
می نماید از زار عشرت اسام گشم	و اخای محبت و دوی که به او دایه
و این افشان از غنچه نم که از بهار	چون دل از صفا و امن صفا
آب حیات می کند در جوی کار	نست کل ز کشت و در جوی
ان سحر که کند بر شمشاد	هر چه بود و جوی از کل سر بر آرد

از غم زخمی شده و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته

از غم زخمی شده و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته

از غم زخمی شده و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته

از غم زخمی شده و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته
 و در غم فرو رفته و در غم فرو رفته

أقرب

روی تو بود که من را از این عالم گشت
کفتم در عشق تو زانم ای غریب
فغانم که چشمم از آنجا باز نشد
ای که در این عالمی که من از آنجا باز نشد
ببیند عوفاً حال زان که بگشت
از آنجا که من از آنجا باز نشد

[illegible]

این خط هم از امیر و انصاف کجا

اعد الله له الجزاء من غير حساب
 می خوام ز سر اید و اعلان الطول
 می کشی ز سر کج که جای هم
 هر کجا بایست ز نقش خود است
 محمد و اولاد او اینده چشم است
 سر جای که گنبر بر آن است
 چند به شوق رخس بر و زخو حاکم

محو خوشید و دست به رخ بر
 نازد جلوه گان خمیم صحرای
 تا به حاصل آن کن منبرش
 هر کجا پرتو و شش غنیش
 محمد و اولاد او اینده ز یک جود
 شکل است که با و توان بود
 باد آسود و در خواب که آن صوم

خطبت بر کل ویت و شکست مرسله
بلکه حسن سلیمان تو بی و یافتم
خارشیم تو دارم ز جام من است
نمود میان و برای تو سرشی گردان
مجوی شیوه زندان ز شیخ سحریت
بد و عافیت شاه مجی کشد بجا
پیر مرتبه سلطان ابو سعید گشته
سده ای نوبت طایه و طایفه آباد

از غلام احمد انصاف گشته
 که بلیت ساقی باده نشسته
 آن باده ساقی در لعلی نشسته
 که بر لبه بود لعلی نشسته
 از ذات خویشی آن لعلی نشسته
 و معنی آن خویشی آن لعلی نشسته
 که سینه آن خویشی آن لعلی نشسته
 از لب و لسان آن لعلی نشسته

[illegible]

که درین دایره فاعله را که
تو درین مقلد چون غرقان میسر
خویش را بهر جداخته دور جویر
و این شاه جهان را که از تو زیور
چرم آینه بود که نمودن کس
هر دم ضیق که میرسد از باطن پیر
مدعی که نخورد که برادر غصه میر
از این جهت فرموده است

نی ملک بود اگر دیوانه
پرد بخت ز رخ پر دینشانی

دل صبر پرو جان است بشوق یویر
 بمن افشید نظرت چون گری از پی
 وای که کرده بدکار و بخت پر
 زیر پیلوی آستان زدم تراید خیر
 که گفتم چو دوی برمن دیوانه بیکر
 نتوانی تن چنانست از زنجیر

[illegible]

21

ع هوزت شكر الو دیر
رخو دم سار بار می پیش
بل طیت شدی ای یازده
مرکوی تور خار بسته
بق توام طور خرد برستم
از غت آ کرین شخرد

جلال العالی

از حق تعالی که او را به هر چه بخواهد
تواند و از آنکه او را به هر چه بخواهد

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

عاشقم پندم غریب و ایر	کارم از دست فتنم گیر
آب جویان سرو قاتلت	گر باد شمشیر در زنجیر
بویا تو زنده می مانم	و ز جسمه ان می کنه تعمیر
هر دم از انکسرخ بر خیزد	شبح شوق تو یکدم نهر
هر جیب که توام گزیری میت	نیست کس از حاجت لیش
اگر و خسته و بس ترا پی سپه	کوشه کس از کانکین تیر
طاعتی آشتی جوانی شد	سودگی ادره شش شجرت پر

ایست

شد زلفش دل شکسته ایر	رب سلسله گل سپهر
میراندک غم خراوات	آنجا ارم من از قیاس و کثیر
بر من غم باد و کهن است	مستقیم ز قیاس باطن پر
رفتی از چشم و حاضر شد	گر غم غایبم ز پیش منیر
و عهد بوسه با دهن منکن	بر من بسته کارنگ میکور
بند جامی اگر شد پشت	تغذ جان بلسف خود بر منیر
بست بر طبع نازک پینان	کنت تحت انقیر جیر

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

غمناک غمناک که در خانه نشسته
 اگر غمناک که در خانه نشسته
 اگر غمناک که در خانه نشسته
 اگر غمناک که در خانه نشسته

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

میدست و ادره کسی غم ناشی	ماران شید پیر تو در و لیلی
مرد خوب پیش اید را خاطر نیایم	زینهار بکشتید را جانشین
نی در مراد خانه تی بای و کاشانه	هر طوطی چون دیوانه که بصر ای
بدرخت از غم جان و تن جگر است	می پس بر جنت سوی من ارم و خدای
از من چه برسی ای نه آن خواهی آید	حکوم فرغانه جان نبوده و ارای
رفتی خدای نمی بر قاتل روی	کوی خدای اکی از سر و بالای
جای نخواهد از تو دل بر اکر درین	محو تو ای پاکس نبوده و ارای

ایست

ای ز شکلی طبع است بر هر دلی بدی	رستگار را بر هر دلی بدی
دلت تو یار سپهر زنجیر است سودا	مر زمان یوانه میکور و خردندی
جون ره مسکین غم زمان جد و خرد	سرخ صد طوطی و طوطی سبز
گرچه ز خورشید و ماه و ماه	بر زمین یار بخوبی جوی خورندگی
کاسع تو ان طلب او پند منیم	خوش نمی آید که ارم کوش پندگی
محبوب سو کندم از منی او و دوست	و در گری با یک گشتن باز سو کندگی

دل گشت از خانه جامی اینجا نیکور
 نای شوق می میرم بختی کی

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

بای از دست بیاورد و آن بخت
 بختی که در میان کف و پا
 بختی که در میان کف و پا
 بختی که در میان کف و پا

زخمی ز شمشیر ترا هر طرفی سازد	ز غم چشم تو هر گوشه او خوار کرد
بکار دم که ز دست وقت کم فریاد	که نیست جز تو درین ملک یا تو سازد
جو جان و بیم ز غم غیر خار و نمیدی	نزدید از کل ما چه دلان یکبار کرد
کوی که بر سر راه تو نشسته شدم	کمن بر غم خود را که گذر برآورد
اگر چنین زنده از سینه شعله افشاید	جهان بسوزد اگر بر شمشیر کرد
صدیت شوق نشان از تو جو کمین تو	که جز حدای ندادم برین کوا کرد
کمش به تیغ شعله خلی کینه دایمی	به سود از آنکه شوکتی کنایه کرد

ایضا

ای ترا دامن ز طغریک بهاری کرد	فخو دارم هر دم ز شوق زبانی کرد
بود خاک آستانه از غبار ویران کرد	شد زشت و شوی چشم کنونی کرد
بر غمی صدی که در خون گریخته کشید	نیست شوقی از تو دشت کنی جبار کرد
تا دل از غم کی خود شد دمان بیم	جهد آن دم که باشم از غم غبار کرد
یکوا ترا نیست با که از خون جگر کشید	کرد و گشتی جبار کی از غم بی کرد
شوم از ابدت به سازه ز دست کشید	چون شود از خون پاکم ترا فخر کرد

رخش پروی ران که بر بای بوس
 شد جانانی بر سر و خاک و جای خاک تر

بختی که در میان کف و پا
 بختی که در میان کف و پا
 بختی که در میان کف و پا

بختی که در میان کف و پا
 بختی که در میان کف و پا
 بختی که در میان کف و پا

ای ترا ز کل میراب حتی باز کرد	بختی از بر کل سبب بر غمی باز کرد
نیست بر هیچ بدی رات لطیف جفا	نیست بر هیچ جانی بنی باز کرد
زین حد تا زین خیالان که بر آمد اند	نیست کس از تو سیف قتی باز کرد
تا کشد غنچه خجالت بگذر سنج	باب نماز که از آب جانی باز کرد
هر شبیدی که بشیر تو خود داشته ای	گر نباشد زحر بر شش کنی باز کرد
منازده ست گمان ای از غم پرست	که ندیدم نه تو ناک و خانی باز کرد
تا زکی سخت و وصف کنه جانی پس	تا آنکه گفتن توان زین غمی باز کرد

ایضا

ای دشت از لب لبان شمشیر کرد	شده شیرین و سخن گشت از شیر کرد
رسد باب تو لاف سخن طوطی کرد	کرد بهت از سخن شیرین سخن کرد
در دل ملک بت همچو شکر نیست	یک در دیده و خواب و نشان شیر کرد
تا مود که شد از شور غم عشق تو	جان شیرین نمی بلکه جان شیر کرد
کله تصویر اگر خود زنی قد بود	صورتی تو کشید تو آن شیر کرد
بیشتر که ز سر تا قدم شیر نیست	نیست از قد تو ای هر دو آن شیر کرد

جایی از وصفیت که کشید بر
 نکته نماید از زشت بر شیر کرد

بختی که در میان کف و پا
 بختی که در میان کف و پا
 بختی که در میان کف و پا

باز منم که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست

خودمان بگذریم و از سر بنام زبده شمع را که با من زخم غمگینی سوز این غمگینی رقیبت کشته شد ز لعل نسا زدی تو ما را هیچ جا جو پر بخت و مرغ جان پرور چه شده از تو عجب و تنالید	جو سایه سرو را از پاوند کند هماره پیشان بهر یک باز کو آتش شمع را کوهینه بگذرد خوشتر است بهر راهی که آید بیا چار کار از اجاره ساز بیا مقرر شیرین کرد و دراز ز کشته برینا دیدم که از آواز
--	---

ایضا

از خزان برگ دران ریزشهای شده زرافشان فرشتهای که باغ شدی بر آن کوهنم خوش بزمه موقوف بهار آمد بر یک هر کس احتیاج که در این عالم سرو ماند از او زایستی که	یاد کن از برگ ریزشهای زابر پرورین که در دو پرور می کند آینه یک زبانه خوشگلان باغ دارند استیلا می نمود در ایشان ام و در با عسر سروان کوه و جلوه
---	---

زود خواهد بود کار و خار بهر این از
 عجب جای صد گل معنی رون از طبع نیز

این که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست

باز منم که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست

خودمان بگذریم و از سر بنام زبده شمع را که با من زخم غمگینی سوز این غمگینی رقیبت کشته شد ز لعل نسا زدی تو ما را هیچ جا جو پر بخت و مرغ جان پرور چه شده از تو عجب و تنالید	جو سایه سرو را از پاوند کند هماره پیشان بهر یک باز کو آتش شمع را کوهینه بگذرد خوشتر است بهر راهی که آید بیا چار کار از اجاره ساز بیا مقرر شیرین کرد و دراز ز کشته برینا دیدم که از آواز
--	---

ایضا

از خزان برگ دران ریزشهای شده زرافشان فرشتهای که باغ شدی بر آن کوهنم خوش بزمه موقوف بهار آمد بر یک هر کس احتیاج که در این عالم سرو ماند از او زایستی که	یاد کن از برگ ریزشهای زابر پرورین که در دو پرور می کند آینه یک زبانه خوشگلان باغ دارند استیلا می نمود در ایشان ام و در با عسر سروان کوه و جلوه
---	---

بای بعدش شتر را است که
 این عالم شوق را بیک میسازد

این که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست
 و باز منم که در این عالم ز کجاست

عشق ای که شکر عشق نشیند
از معنی عاشقان عشق را

عشق ای که شکر عشق نشیند
باز بهر بویست عشق را

عشق ای که شکر عشق نشیند
چشم از کز تر است و هم از شکر

عشق ای که شکر عشق نشیند
حق فاعلش را دوست شود

عشق ای که شکر عشق نشیند
در یکسپاری از او عالم را

از من عاقبتی که شوق شد
بهر لب و سینه و دست
چشم از کربت و غم از چشمه
شوق زانوقت آموخت سرخس
در کعبه ای که بود خانه دلش

از من

[illegible]

جای نهاد و چشم بپا قزاق روشن
یعنی شکل اربابی تو نمایم هنوز

این کتاب در کتابخانه کتب خطی
موزه ملی ایران در تهران
است.

کاش که زلفت در چشمم کاشم و سوزی
نورش خانی آید بر روی خشمم و سوزی
کاش که زلفت در چشمم کاشم و سوزی
نورش خانی آید بر روی خشمم و سوزی

ابرو بهار و گلشن من در چشم منور
 تلخ بگوذ از خط روی بیک
 آید درخت گل بر اما چه فایده
 از سر و دل چه سود بگرز تنم کرم
 با باد بوی گیت جوان نرسید
 بکشت نظر باز در کس از عاقل
 خالق بهیشت خند ز مال زمین
 خندید بلبل از چشم من که در تیر بنور
 باشد از سر و دهنش صد خط بنور
 چون انی مثال ما نیاید بر بنور
 زان سر کلجند از اندام بر بنور
 و این کشتن نکرد بیک کشتن بنور
 چشم و جگر و دم و جگر بنور
 جانی جول از غرقه نجو بنور

دید بجز حال آرد خواب نه بیند که
 هر زمان که بسکوی تو شتاق ترست
 هر که در کوی تو بپوشد رخسار نه
 و در من کز شبانه یمن نه بدو را
 نو ده طاعت که دل از سجده ابروی تو
 چشم قلاب تو بر کشش خاطر را

نشسته در واقع بر آب نه بیند که
 میری به حجت جاب نه بیند که
 راحت از بر سجده جاب نه بیند که
 خانه ام پر تو ستاب نه بیند که
 خانه شهر عجب آب نه بیند که
 چون خم زلف تو قلاب نه بیند که

چهارمین صوفی صافیت که است
خرقه جزو رهنمایان بنده اند

[illegible]

کشتن آتش در آن چرخ بزم کشت
بک از آن ای که بزم بزم کشت
مرد و زن و کفر و ایمان و خلق
باشند آن بزمی که بزم کشت
هر که آگاه کردی و هر که گشت
کی بداندش سکه و اس کشت
و کی بداندش سکه و اس کشت
رفت آقام و رفت سکه و اس کشت
آقام و رفت سکه و اس کشت

[illegible]

لحم بزمی پاک می باشد نظر
مردی خود پنهان کن از همه بانی پاک
مرد

این کتاب در سال ۱۲۰۴ هجری قمری
در شهر تبریز در روز پنجشنبه
در ماه رجب در روز بیستم
توسط منتهی به این کتاب

باد باد که ز من باد نکروی هرگز
 که دم باد بجد خجی بکن خانه چشم
 گوشتی ای سیراز خانه زشت کرد
 باره از لب خود عشوه شیرازی
 یقینی بر سر ما منصب شاهی بکن
 خوشی را شاد و عین بر کرد و اطوار
 شده جامی کند از تو جرمن ازادی

رفتن و خبر و محشای این کتاب را که
 با بود جان ترینی و ماضی حال است
 از دل مشوق تو خرد و زلفت مهر
 کی نفس خواهم برآرم بی تو یکن جو نگم
 چون تم که بودی از ضعف شکست
 که تو فراموش من ضعف نتواند

کار و آن چون شد روانی و غرضش را
 چون زید بیاب و اندامش کی در کس
 آری ز کس کلید و ز کس ناخاکه
 تو حایانی و بی جان بسته ای کس
 از کس محبتی با و پروبال
 ای سر فراموش تو تو فراموش

بر او شش حرفی نوشتیم بر کمال شوق و ال
که بود و فغان که کسی مانی بمن نیکو فت

[illegible]

وہ سب اس کے لئے تھے کہ وہ

عید شد که شایسته عید می آید و در روز
عید مردم ویدن و عید یاد دارند
پرودگشتی گفتیم پس عید از پیش
صدق ما چون وقت شد از راهی
ما بر خیز خستی محرم بزم
سخت جان من اگر کسی معذور
میرد خراید جامی در دست بیاورد

۵۱

آن دو رخ را جامع ایات بیایی
حال پاک سینۀ کافره میدارم
پاس انفاس است میگویند ترار عشق
فرز عمر داشته گو یا وقت دره
ربنای تو بود ویران شد بجه اندک
مال و فقرنا بی طاعت شایه

کم شوا و از نه طایفه های که بود

ان عمر رسوا یی کتخانیان را و اترطاس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سید و صاحب و در این کلی مسجد
پهروانی خوشنویس طایفه نهم
بن جانی و شکر بیکر بنیادین
پایین کوه مبارک دانه هرگز
قدسیان دغاوار دانه هرگز
خوشنویس بیست یکم و خوشنویس
ملاک عاشق کله دانه هرگز
در دندی کوهی و بیست یکم
در شربت بیار دانه هرگز
در شربت بیار دانه هرگز

لذت
رفت مست کسی که در
کمر است کسی از خانه نماند هرگز
از در و با تو جاکویم از آن است
خالی اما کی قرار نماند هرگز
جاکویم و در از این که موی را
از بالای خطبش نشان است جز

بشماره اول

چون که قول چندی از شما را
که این کتاب را بنویسید
چون که قول چندی از شما را
که این کتاب را بنویسید

درین روز حضرت عمر بن
حریف کج خلوت نماز فقر
طراز استین التی بخیرید
جرات کشم بهر جرات
و اگر دولت شاه منشی است
ز پر و نگر بر من نوشت
جو جامی که ز کوه نوا استیم

ایضاً

کرده روی مردم غایب بکنده کس
آی بی بره قدم که شوی از همه فاسخ
مرور ز خدا از تو گشتم محنت روی
گفتی که خدا رکن زبلا چون تو بلام حیا
چون بجهت خود برداشتی کل غایب را
چو شل بر پای خود خیزه جبر توان کرد

جای اگر آن شوخ نهد مایه وصل

زبان خوان گرم شیر که اچ می کشد

و در هر مرتبه ای که حال غلبه ای است و در وقت از خواب بیدار شود

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه

[illegible][illegible]

(Marginalia in Persian script)

من پدید جو خواهم داد جان نوا
که دیدم روانش که در دم و دل در دو
چه قدر تن تنه ای که خواهم دید و
نه دل ابرم بدست اکنون نه می بینم
شد کل جویش را به آن بواست
تو و کفزار خویش ای جان نوا

[illegible]

ان لا رنج که باشد ز دل و اندیش
از دید به رفت لیکن رسید به یاد
سرودی تبارگی بود از لطف دست
راویں مهر و جوی کند از حرم بهار
خرم کلستان بیگفت بعد غمی
نمودید سیر رفتن راج که در غش
آه که این تمام دوران را به یاد
مشکل که هیچ عطری نشکیند غش
زنان کم شده و غم نامن نشان که
جایی نرفت که کسی در آن توان غش
دل او به برون شد که باشد ز غم
که با دوی نیازی بی نوشید غش
نهینان که شغل حیران شد بر غش
کی خواب راحت آید بر سر غش

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

دلم که شوق است و شربت لبش	بهر خط تو شد مهر نامه عشقش
بچه جایی طبع دلم امبستی زلبه	بود او با دوزین بستم قیامش
کدام شیشه دل را کند زلف تو بت	که قفل خنده نزد درواریش
چو سکه ساس بنجا حکمت از آن است	بجا رسد نه خیم عاشقش
خوشا روح صوفی که محبت بر دم	گشاید از حجب مرا جی از عشقش
اگر چه در غرضش بدل نیافته ام	بس این گرفته ام محو غریبش
چو راند جایی از آن خیم عاشقش	سرویدم غم از آن مستی و شش

خوایان میروان شمع و صبرش	نخوتن قطران ز ناله کی شمعش
زین اسن کشن که شست ای و جاس	بختن که او با زین ناله کی شمعش
چو موی شست ام صفت کو از شمعش	که نیم خوشی از روی عینش
شدم بی از روی زار که نام بر می	که بندم در میان نامه خود را بر می
چو از شمع و خود گامت با شمعش	بجا و دل کند چایند مران کنش
خمش نو رسد ریگانه که شمعش	نشاید تخم آن ریگان غیر از آنش
نخون و دم جو بت شمعش	که یکو یه آن سالی خوابش

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

شیخ خود چن که با سلام بر آمدش	نیست جز زرق و برق فاعلش
خویش واقعا سرشارش	نه ز غار و قوت نه از آبش
بهر قبولی انعامش بود کام ولی	می کند رود انعامش قیامش
مژده تر ویر نهادت جدا کینه	که فتنه طایر فرخنده باورش
چند پیر خرابات که در مجلسش	می برد روح قدس فیض جلالش
که جاز حاصل خود و فقر ایمش	نام کم نیست بر وی و رونامش
هر که بر نعت او شکر گوید چه جان	می شمارد خرد از دایره اش

سینه دم که شد از خانه غم شمس	ترا شد رفته خاک بر شمس
چو کند جاده زین جاده ناله او	فروغ صبح در از صفای اندیش
چو بر کل بود و کلان نشت	بگرم خانه عرق بر عذارش
تنی جو نوره خام و تهر نقشش	گرفته کی کبک بر نقره شمش
دات چشم بر دانه خیز خاتم	به جای کند بود زیر باغش
نکات تر که بود بکام خود شمش	شد این نعت دیباچه شمش

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ای که در حق سرانجام از جلال
باز گویند و بگویند که این

[illegible][illegible]

در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

نام که جانان سده تیره جان خویش	و زمره غنای دل خطا مان خویش
نقطه حرفی که میاید در آن چشم	نقش آن خال خط غمناک خویش
ردمان مردم چون دل سوادش گشته	بر سواد دید و من خوش و آن خویش
چون پرستان نامه از هم می آید	که خواندند هم در آن زمان خویش
موسرطان و دل نشسته اند از هم	یک زمان می بودم نرا یکبار خویش
میدهد بوی از آن بر گل گل خویش	جای از ارد اگر که گریه کن خویش
دوستان که بید جانان خوانند	درد جان و حرز ایمان خویش

رو جو نه به کمال عشق تو شایسته	بر سر قلعه دین میرو سبایا دل
دل بسیده گشت خوانی غم پایا دل	تا بر سبک کام دل از غم راه سازش
عاقبت خورنه بخت جاسود و دین	تایی سایه بر سر تاجریا سازش
خواهم اگر ز غم می بی تو بشو و دین	یاد تو بگذرد و بدایه سازش
چون بخت خال تو از بی خبر برسم	گوشه اگر بر زنی خضر سازش
از بیم کرده در خشت ایمان	من در جانان گشتم رسته سازش

بر سر جانان زدی تیغ و شمشیر گشته
 تیغ که بر زن که تا در گریه سازش

در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

دل من که بس مبتلا پیش	از آن شوق و صد بلبلیش
دل از روی که در شکست	که شکلی غیب در با پیش
رقیب با نام زوی جدا است	خدا را که نشان در پیش
شبیر بر سر کس نگر می وین	در آن غم که فردا کی پیش
خوش آن مر که یک نفره خویشم	نباشد اگر سالها پیش
بره چند سایم رخ آید بود	که روزی برای شبت پیش
از آن گشت بیک ز جای خوش	که با درو عشق شتاب پیش

ما که گشتم به وجود جهان ز بخت خوش	خرم کسی که بر دین بخار ز رخت خوش
بر فرق کرده و در بختا درت خوش	جستید و تلج او و سیاه ز رخت خوش
کل نیت آن ز شمع درختا که استی	کشتی جانان ز رختا که در رخت خوش
داریم بار شیشه و خوبان بخت	در بر گرفته سنگ و لهای بخت خوش
تشریف خرقه ز راه یکسان است	رسوای عشق و پیر بخت خوش
بنای لب که سبک و طبع است	درد و خنجر با و اند ز رخت خوش

بجای مهر عشق سوز بخت خوش
 ما از مودلیم درین مهر خوش

در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است
 و در این کتب که در این کتابخانه است

م

[illegible][illegible]

چهارم در شکری که در این مقام

من جو خیال

ایضاً

مردم ایم بر درت بادید بخونایان
 با یکی زمین بخت بی اقبال دید
 بدست سواران دایمانی از شوار
 دم و صلت بهر یکا نیت و نیت
 از سوز عاشقان حسن الماندارم
 خد نک خود جونی سواران ک

کار جهانی عشق خوبانست و هر چه عالمی
درین انکار او او محمدن را کاش

چهارم: که بیان بر دو قسم است: یکی بیان
چهارم: که بیان بر دو قسم است: یکی بیان
چهارم: که بیان بر دو قسم است: یکی بیان
چهارم: که بیان بر دو قسم است: یکی بیان

[illegible][illegible]

مرغ خیال تو شب به کین خمار خوش
 بخون می طعم از ناله های خود شد
 خیال خال تو بر دم من ضعیف بنگار
 ز چشم تحت دلاویز درد اعراض
 سخن تبعاده متاید ای و غلط
 خوشم بشده این آتشین شد
 براستانه تو خاک شد سر ما

سرود چو دایه از عاصفانه خوش
 کسی نکرد چنین قصه بر تراز خوش
 چنانکه اندر کشد مور سوختن خوش
 بسکه خار کین ضایع افرا خوش
 من و منون محبت تو و فخر خوش
 را جو شمع سری سبزه زمانه خوش
 در پیشانی قدم از خاک استار خوش

۱۵

خندم و زم جراح از الم ایویش
بنی رسی از حکمت شت سیات
مرکبیم دانت چشم کش و جو
شیخ سحر خیر یافت اوق شربت
نو قدرت و جبرفت بیابک لب
دل از خود دورت در شرف خست

روی گوی تو خواست جامی ازین شربت
دور ازین خاک در روی گنوا بخواهش

[illegible]

الف

فصل هفتمی غمزه را فرما بدست خویش

نعمت او دور دراز سا عمر و درویش

[illegible]

کونجی که چندی از دوازدهم مرد
 خدای را در قضاوت دانستم که بگوید
 بخاطر تو بخار است بخند اگر دم
 بخالی از سبب آن که در چشم من
 دین استش من این بود رخ زردم
 از خورشید خال زرد اگر بگویم
 از این که بگویم

ایمان و وصف کل میرمن
بوی پادشاه و صفی شکر از افخم
بزرگان تو گرفتارم و در دوزخ
کسب می داری که قمار سباده که من
کسب می داری که قمار سباده که من
کسب می داری که قمار سباده که من

121

فصلی از خود و از خلق با بدت ها

نیز جام پر خوات حرد کسری مال

الذی یشتد کما کران برودم
و ایف
قوله فی کل من خلقت من لکم
وینزل من تحت سماء من فضله
فی کل من خلقت من لکم
وینزل من تحت سماء من فضله
فی کل من خلقت من لکم
وینزل من تحت سماء من فضله

[illegible]

[illegible]

پنج قایار ایشین بی هم و سیکین ال ایسا
 اختر فرخنده نالی، محلیش
 پای بر جاعوسوم در هوا قید تو
 دانه حال تمام بر روی گندم کون
 ساربان خون محل ایسی زنی پرو
 چند روزم بر سر کوش قامت آرد
 بی بر جان اول بر جانی از عشق آید

درو زندان تویم از نال غافلش
 اقیاب بی و الی شمع سر غفلش
 هر زمان خون شمع کل سویی کرانیش
 کوه را از غریب من متی حوصلش
 منع مجنون کی توان گذارنی محش
 ای جابل بر تن کن وی غریبش
 پیش ازین حیران شد بر تنش از گلش

عقود القمار

ای کرد و بر ملاک من از اهل عشق نفس
بس لکشت قصه خوانم زان میان
که صاحب قصه من بدیدی بتر
بناست بخت مواسات با
کفنی جو غم رخت با کوس
که جام غصه گز لعلت نمی خورم

شیخ تو بهر قتلک ز نفس طاعت
حامی جگوه گشت از معصای نفس

[illegible][illegible]

یازدهمین
 از تفت بود قابل عذر
 که در طبع از تفت که در کتب
 شامی است که در کتب
 چکنی است که در کتب
 که در کتب است که در کتب
 که در کتب است که در کتب
 که در کتب است که در کتب

جو بخت نیت که با رسم می طلبی
و عای هر دن خود می گنم که یا بم
تراز قتل بکشد خوشتر چه
بخت و جوی تو در خون نشسته دم
صنای شرب ندان ز زاهدان
نیاف صفت صوفی بیکه ضارب
ز شوق ما خوش فال بس کن با

اضف

ساقی بد زخم ضحایک و جام من
باشد بعد لطف سخن و در سخن لطیف
بر خشم جو پیش کش تیغ انتقام
لطف عیم و تروا و اوصاف خوش
علی کن به کام صبر و تامل و حق فقر
بر گوش شنید غریبستان کو

عالمی بقید طغیان زلف و لب
اولا خلاص نہ کج حال و لا ناصح

اینم تمامه که در دست بود
 باز نادر کوی پس کای می بود
 از درفش ملان بچو ملان را
 در تنی در که شاکل پست بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فانی شریفی که شکر و کبریا
بوجده که در دوی که نام
که در دوی که نام
است نام و درخت که نام
یاد که در دوی که نام
منتهی که نام

حرف الاضاد

العضب

نیال اف و رشت است در سخن جامی
جواز مسود می بر و این غزل به بیاض

حرف الفاء

ما

باشد معامرت و وقت مباحث
بای برین مباحثه بای انبساط

و در این کتاب که در دسترس است و در این کتاب که در دسترس است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي كان من قبله
والذي كان من بعده
والذي كان من بعده

[illegible]

حوت الطار

از این بیگونی تو برهنه کار از اراج
ای امید نامه از تو بنویسدی بدل
یا نباشن جوشکیت شمع
حاکم یا تکریم شده ای از این
از هر سو بلبل چون من زنده و شاد
من ز نیت خود لک لکوم بران
لذت می مت دانه خوشیها را از
غیر تو میدی ز تو امیدوار از اراج
و در از طوف ثمن باد و بهار از اراج
بر سر کوی تو بشناسا کار از اراج
از بهار خوبی آخر گلزار از اراج
و زنده از از زدن مو را از اراج

دیدن خواب جامی گشت از آن روح سیه
از فروغ و یخ شب زند بار از راه حفظ

21

[illegible]

دینی
 هرگاه که مردم را
 حکم می کند که
 از او باین که
 چنانچه که
 شوم و در
 علی و حسن

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

حرف العین

در شبانه روزت شده تمام در مصلح
 بوصف و دیو یک بیت اگر بهم بنیم
 و این است که شوم منتفع از تربیت
 و این گشتم تحارت که پیر و جهان
 از پیش برانگن جو قصه جلوه کنی
 گرفت ربع زمین سیل تا یکی کریم
 کج میله نماز است صفت

گشتید قصه است و از آن است
 شود و گشت و از جهت دیو بر من
 فیه مدرسه و کتب علم لا شیخ
 زت شایع یکی است و این شیخ
 گزینت روی راجز وجودش
 علی الواع برق من الحسنى
 بخواب معنی جعیتی ازین محسن

ایضاً

یار قصه قتل من دارد به بیعت انقطاع
 بر سر عساکران مال شب من است
 زمین و دهنم خونشان افتاد در آستان
 غم میزدن زلف عزیزان
 بر سر کوه جان بادل غموت می
 آید از آن کشف جای نیک

اول بخون کرده جامی را جو کرد و انار را
بود صوفی کرم از یک نغز آمد و رطاب

[illegible]

کبریا که در این عالم است
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم

نقد عزم را چنان تو بازمی شد جگر که ساز این غایب و بخت مکنه خرقان مجاز خاطر آلودگان عشق و ساقی بر دامن عشق غمزه خونریز و چون تیغ تار مکنه احسان رخ قند و سقوی که در کی نظار تو بماند ایستان غمزه	قلم این بیتو ایغیر هم مکنه خاک این بر خوار باب و گداور کوه مقصود را دلسای که آید چون بر زمرد و دوشان طرم می گرم احسن و بخشش و پنهان تو بخت ناجوشین زلف و زان خست بانی هر کجای می نشسته بود و شست
---	--

باد صاف محبت باد و نوشانی دم بدم که خون را لایم از ترکان شهادت معنی درون بر عت کیت دین عاشقانی را به کوه سوده پیش ازین تاب عاشق و شست را هر کجای از سر بخت کیم بوی بزد	یا قیامت مستخین بختا مکنه چون نوبه ست ما زین بر مهای در بر صورت افتاد دست خنجر با بر کرمین خود کشتن خود ایم کرامت زوی خود بختی ما را به ادرام هر کجای عقل وصل و قوت و شکت
---	--

باز گشت از کعبه شریف
 جام می برکت بوی میز و شاک

کبریا که در این عالم است
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم

کبریا که در این عالم است
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم

کبریا که در این عالم است
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم

کبریا که در این عالم است
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم

سر بختی تو ام ای کجای جان صورت را روی من ز کجاست نبود جیت این نادر که از کجاست نبود جلوه حسن تو زینان کجاست نبود با حور روی من مقصود در جودین تیغ مقصود تو آینه مقصود زان میان جان و نام زین جود	که بگوید که کشته کردم بر جود نیست این درویش بخت سینه جان بنزید غم سوده ای هر زلف تو بخت چکمن است و او ای شمع عشق تو بخت شری عشق تو شست زلف من یار باین آینه را سینه ما بخت کفر حای که بر کشته بود موی سکا
--	---

حرف الفاف

حدیثی شکر سریت معلق حقیقت احدت و حلاوت و لیکن ز اخلافا اعتبار مجرب و پیشین اطلاق و تفسیر جبهه ای ز قصار شمع و یونیم کند هر دم جان این کجاست عشق	که در کون و مکان نیست بخت بود و محقق را محقق کجاست مقید کا مطلق اگر جلیب بستی الکلی شتی ترا مصدر غایه عین شتی ولی عشق غدا و مصدق
--	---

بخش جان حای را خلاصی
 ز قید عقل جز جام روح

کبریا که در این عالم است
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم
 و در این عالم است که در این عالم

[illegible][illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

18

چونکه است که در این کتاب
بسیار است و در این کتاب
مستوفی است که در این کتاب
است و از آن که در این کتاب
کمال مضامین است که در این کتاب
که در این کتاب آمده است که در این کتاب
و چون این کتاب است که در این کتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

که منتهای لذت و شادی است

10

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و در آن وقت که یکبار به شاهان
و در آن وقت که یکبار به شاهان

این کتاب در شهرین قابل بود
 چنانکه در کتاب است
 که در شهرین قابل بود
 که در شهرین قابل بود

[illegible]

این بیت را در ایامی که در آن روزگار
 میسر بود و در آن روزگار که در آن
 روزگار که در آن روزگار که در آن
 روزگار که در آن روزگار که در آن

ز جهان بر لب جان فشانک سبب جمیعی وصل تو جویم کس را مهر و دل زوید بخیزد نیم خسل اگر کرد و میر خان عزم هر سویی که نالی شدم خاک و و او امشیدی بقصد قیل جایی می کشی تنه	الایات شری این عالم اصل آنکه معنی وادراک و قلبی کان قبل المین بیواک لوی لایطیب العیش لو لاک سوی قبل المیت لیس لاک نمن چون شایخ کل عاشاک عاشاک که ما میخی اسه ابتاک
---	--

برانم از غیب کج کرد و خود بود کجا بیکمکه او رسد جزان ریه ز احباب خشن و دمانه نام زرق ساخته پای و زرق نیلین و قیله و غفان خوش چون باده ز کت و سر رشته که سر زانان	زنده جنازه سیم خیمه کا تو بود که کام زن جوازالت و با کشت بود اگر کبوتر کسم جاد چون فلک بود عجب بر سادو که بر لب بود هرزه نوزمان و اعطاکم بود که دست کوشن و جرج کوشن
---	--

مکن مبالغه در شرح در و دل جان
 مباد که ترا خون زو جلد از نوک

این بیت را در ایامی که در آن روزگار
 میسر بود و در آن روزگار که در آن
 روزگار که در آن روزگار که در آن
 روزگار که در آن روزگار که در آن

این بیت را در ایامی که در آن روزگار
 میسر بود و در آن روزگار که در آن
 روزگار که در آن روزگار که در آن
 روزگار که در آن روزگار که در آن

فلان سراج احباب و صلح ایک جام روشن بیا تا بر بیم نهم را کم شود سر رشته پیش بندوی چشم خود زینت سز عشق از عبارت و اعط جز تو در دل که نیاید جای با سه از حیرت تو را کم کرد	باد و در و در که می شد زو یک یکدم از غفلت شب تاریک چون در و در زن میان می یکی کشته ترکانی زبون کاژنار یک معنی نازکت و لغو رنگ صاحب ملک راجه جای ترکیب یا وید لایحیه یک
---	--

درین مفرق زنگار کون مینارک نهاد و جیح متوس کجست محو کا کجی کام درین سبزه نیندگی بیسین خرا که دون و مهر او هر چه محیط و دراتی که جوف تا قاف ز کس نمی شوم بوی اسف کاش افتم	بر اکیست که زیاب است ایک از ان نشسته بجانک داستان جو بکام میرسد آخرو لی یکا نمیک کشت یکین تو خواهم گرفت شکل بود چو دایره نیم بر دل استیک بدون زمکن مانوس چه و بعدد
---	---

بشریت نوایی خوش را که راست کند
 درای عمل جایی سوی خمار آهنگ

این بیت را در ایامی که در آن روزگار
 میسر بود و در آن روزگار که در آن
 روزگار که در آن روزگار که در آن
 روزگار که در آن روزگار که در آن

این کتاب را در این شهر
 در روز ...
 در سال ...
 در ماه ...
 در روز ...
 در سال ...
 در ماه ...
 در روز ...

ای که چون غنچه ای درم انداخته و تو	همچو گل خنده و درو با شمع چون لاله و
چشمش این همه با نیت از دست گرفته	با همه صلح کنی با من دلسوخته و
سر زلفت تو بدست کز آن می نیم	و دیگر سر رشته اقبال درون رفت
گریختن خط بر سر نه زاده و	نشو و پاگشتن درخ از اینک
عاقبت وادی جز تو بهر پایا نیست	گرچه شد بارگی صبر در آن مایه و
گرچه میاد از آن خواست شکار و	چون گاهی سست از پروی و در غر و
یاد می دشت را با جامه دلان رود	که در آمد بر کوی تو آشنای پایی و

زهی اشک من و لعل تو یک رنگ	ز تو اندام و ما با کوه و تنگ
مرا درج که این بس کردم	ز پیکانهای تو پرستیدم
زینست قصه و سینه	میاد از خون پیدروان و
خدا زان بسم و ترکان نامی و	ویران چون گریه از صفت
قدم خیمه جو چو چرخ و	که درم تاری از لعل تو و رنگ
رقبت ز کشتن من نکشاده	بیک خیمه خلاصی از اینک

بکن قامت خشت اینک جای
 بنام زری من خوش اینک

این کتاب را در این شهر
 در روز ...
 در سال ...
 در ماه ...
 در روز ...
 در سال ...
 در ماه ...
 در روز ...

حرف اللام

من که هر وقت می دردم از زار و زایل	کس که ز زلفت تو بوند تا شام
که بدست باد بود حل و عقد زلفت تو	کی شود سوده ایوان شوق را یکصد
شدر قیاس و دار و جایش گشت	پیدا ترا حیات از جان نرغمه و
محببت لعل امل نمار و اکویدی	زیت مطرب را و اقطاع و لعل
در دلم زینان که محکم است از شوق تو	کی بطرفان غم و سبیل یار و
دل محبت تا کم شد محبت و جوی او	بر درت هر چند بگویم غمی بایم و
هرت در وصف ترانه گشت باطنی ام	کفر خارا غمسان ز کین و

قل من خواهد ز یکسو غم زد و یکسو	پیش تنی کن که بوند و دست نیاید
و یکسو عقل ادب بخت شوق	خالی از محبت بود با دوری و
قصه ما هر دو هست از سجده و	که نباشد نیت خالص و حاصل و
یکسو مردم جو کل بر این جارا	تا قیام دیدم آن اندام نازکی و
یکسو ترا هستم از صدق و ادا و	کی قصه در عقدا و من ز یکسو و
دل که شد جای غم خشت محبت	ای سرا می رفت بر حق کن و

بایت جایی و در منی بچانه فیضی بپرسم
 شدی تیغ از لب لعل تو در گامش لعل

این کتاب را در این شهر
 در روز ...
 در سال ...
 در ماه ...
 در روز ...
 در سال ...
 در ماه ...
 در روز ...

این کتاب را در این شهر
 در روز ...
 در سال ...
 در ماه ...
 در روز ...
 در سال ...
 در ماه ...
 در روز ...

این کتاب را در این شهر
 در روز ...
 در سال ...
 در ماه ...
 در روز ...
 در سال ...
 در ماه ...
 در روز ...

[illegible]

فعل عشق تو لایحل نیاید
 بعد غریبت او عذرا گویم
 قصه تو غایت جور است چنانچه
 بود و حد خلق و حسن فرود
 شرب عشق چنانچه بر غم از غم
 که مرده آدم و زنده امیرش کرد
 در سخن کوشش و در زینت دوان

چشم خونریز تو لایحل نیاید
 غم عشق تو گوید زین لایحل
 غیر از ایک یا غایت قصه ای
 مرمر عشق تو کرد آن مرمر شامیل
 بحر زنده این یک نشو و
 قبل عشق همانست که بود از اول
 شرار چون نود آیه سودا

دل زمین بوسق تشنه مثل
زان عرشادی کو بدل آشتی
یو سزا لعل تو که دم سوا
بوسه گرفت که نه خدمت
یاد قضا طاعت جل آرام
خاص که بی خاصیت غایت

طبی امید سرزلف تو داشت
گفتش ای پاک و طول لایع

[illegible]

غلبه کند که از خود بگوید
 با آنکه در وقت شتاب
 قیام باشد که از این کجاست
 کربت از جیبش یک باب
 ز جیبش نوای راغب ببرد
 ستاره در وقت از آن باب
 من به این باب در جیبش

از دولت بیخلاف و بیگانی
چو ملک تو را بدین روزگار
بماند خست به پیش روزگار
که بخت از دست تو را ببرد
آنکه از زمان بگذشت
در آن روزی که تو را ببرد
تا بگذرد که تو را ببرد
تا بگذرد که تو را ببرد

برون ای از نقاب حاجی بیک
 بخور و موعود و دیدار نزدیک
 بخت باغ رفتم تا برآیم
 عاشق و گریا نید بستان
 لبین ای دم از فریاد مرغان
 جدا زان سرو قد و سبیل زلف
 جو مطرب لب بستان نظم با

که از شوق جالت سوخت لب
 نیاید و دیگر از عاشق سخن
 و می چون لاله خوش باغ غزل
 گوشه پر خون زانکم و این گل
 و اطراف جن آفتاب غزل
 ندیدم قد سرو و زلف سبیل
 برادر از صراحی با غزل

امارت انی ارب کیف الظل
 اگر چه بشر فر باشد این سخن شکل
 جواز مرآت اشرق خود شود نازل
 بهاش محو وی از مغز این خن فاضل
 میان نشان جوشود فی اقل کمال
 و کنه ذات باشد بغیر مستحل
 که است جوشون صفات اصل
 بود همیشه قبول و تائید اصل

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

ز روی وجه ظاهر که در این است	بود و در این است
نمای در و جهان است تا در این	و ما سوختن از حرف باطل

ایضاً

ز شمع شمع بر سر اهل	المر لا يزال حسد و لما جسد
کفر که در این است	بوی زکرا شود از و چون غل
مختر بخون اهل صفایز در قم	این فقه بر جرات پس بود جمل
این مرد و رسم جت ز کار او	از طبع مخوف طلب خلق عدل
ساقی بیا که در کدورت کدورت	تا هست جلد با و صافی زلفت من
انجام می یابد که از لوح اعتبار	باز و فایستی بود هم فصل
باشد که در قفس شود از آفتاب بی	آتش غلغله که در این فصل
جای بزم پر معان با و در قفس	کشته دل شود و در قفس
مستی در این ترانه با و از شکست	یا طالب الوصولی بگره لکی

مسلمان بر سازم بار با ان شمع	کرم کلام ز قفس جت بر سر ز شمع
اگر در فراق و هم در قفس بود	و در دل بر و حال و هم در قفس
دوای عشق گویند از سوخته و در قفس	کود دل بر آن در خواب و در قفس
اگر فایز بر آتش زدی باران	ز بوی کرم سوختی هم نادم جمل

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

ز اب وید و دریا میان و اول	بر آن در کرانه بجز در بر جمل
توای صبح زین شکلات تاری	کشته گشتی امید در در این قلم
که هست از ساعده غم جانی اکنون	نظار خوشدلی را بر این شترت ادبی

کبریا می تو چون سر و شد و بکل	آمدی سوی من از اسب خود مایه غل
که بشویم کلات زبانی بخوابد دل	خون شد از رنگ کلم دل نشین پیش و جمل
طبع را باب کرم جانب سایل	میل سبیل نه ام میانی آری باشد
چون بر وقت کدایان که در کجیل	جاده و تکین ترا جیج کز غری ساه
و هفتش را جوشد در تن خای منزل	جان از آن پاکر تکه که بر کمر در کجیل
بهر تربت جغون گذراند محل	این قدر لطف پس از جانب لیلی
قافیه عشق باز آید و ببت جمل	تا غلام تو شادی سر و خوش بان با

ایضاً

اربابی چنین سپند بر دل	شتر با نایبند اهر و محصل
که شد راه از رنگ عاشقان من	نمی شاید کنون بار و نوب
بیاد اکار کسین کوز شکل	نمای رنق و نه رای بودن
دور و جی اهب و الدج سایل	جیبی اهل القاب نیم
ولی جان مسرود و تیرل منزل	تن از غم رای او ماند محروم

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

ای باو شیرین کن	حق نامک انزال و ابروس
یکو باو لبر محبت ششم	کرامی نشین با شیرین شالی
در رخ ز بهادوت هیچ	بکات سرخه خواهی باو حاصل
سحر که حق شود غم حیات	مباش از ناله شیرین غافل
بیا که در دو دم هستم فاده	بخاک و خون جوی نیم بسمل
توی نوشی بطرفه شت و جا	کج محنت و غم زهر قاتل

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

ایضا

کل با فی الکون و هم او یال	او کلو سس المایا و خلل
روح فی خلق السو شمس الهدی	لا تکن جیرانی فی سبب الضلال
کیت آدم کس نور لم یزل	میت عالم هیچ کس لایزال
کس کی باشد از نور انقطاع	موج را چون باشد از بحر انقطاع
مین نور و جردان این کس و موج	چون دوی اینجا محال آه محال
روان شکر را بشکر که چون	هر یکی را بر هر کس محال
آن کی در جلد ذرات جهان	دید تا با باغ عقابی بی نوال
وان در زاینده سستی عیان	دید بیستورات ایسا ترا حال
وان در در هر یکی آن دیگری	دید من نیز حجاب و اختلال
خرم آن عاشقی با سلطان شش	میخامد در دنیا با آستان وصال

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

کلیسی یا حیرا که در و دره	باله سبک کون ان نثرین سلال
در طلال زلف پراشوب قواد	گفته تا حالت رخنی یا ملال
لب خاتم جزاب جری که دره	کوهر از قش سوی المقتضی
ظلمت کو غم غرض باشد زلف	نقطه فایده مراد اید ز غافل
کنت و کونا بنده جامی به بند	حال می باید جوسو از قیام غافل
کرد و رو سینه داری کوهری	چون صدف در قشیر کباب لال

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

ایضا

هوج کیت برین تا تم نثرین سلال	کش قیادت و صد فاعل جانی سلال
هوج آنکه اگر بر شکند طوق نقاب	کوهر و وادی شود از نور خورشید مال
یا و بادا که پی محسب او میرغ	با کنت و بر سر کینه بار دو خود مال
پیش زخم ز غلط او ز کرم خند	گفت کای عاشق شورید با کمال
کشمش سوخته از شوق تو چهل کن	که بر غری بود عادت غم سلال
کنت با من کشت با لجان چار	تا با من جانم بر جان سلال
در تراحت آن نیت محادی با	در کهن نزع کرو من یا اطلاق

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

سرویت قیامت و زبنت تقدال	حق مقدم لطیف ترا سلال
روح متعلات کس سلطان	تسریف و نه غلغله از عالم سلال

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت

فی تو قد است که از موطن برون	بنموده در میل ترین شهر حال
آن نور پاک ظاهر و مظهر	باشد میان ظاهر و مظهر حال
خزق بجز قید و اطلاق یافت	نتوان میان ظاهر و مظهر حال
زات برم بحد که ان نور مزیل	لاچ بود ز لوح حال تو لا زوال
خیر از تو گیت مقصد حاصل	یا مقصدی بهم و یا مطلبی

ای بو صلب شیرین است با طه لال	فهم سر و بنت پیش از محال
پیش از باب کرم شطرا و بنیت	حاجت نام و اندر حاجت سوال
گر خوشیم از تو بخوان و نیالی	شرع عیش جهانیت بخر و خالی
روشن آن دید که در آینه طفت	پرتو حسن از آن به نقش طفال
صفت لطف تو گویم ز لطف سخن	سخن از حسن تو اینم چو سخن
چون فتاوید و صفت از کلام	بس معانی که نمود از تنی خیال
دید ای رخ کن از راه و صفای	یا فنی وصل طایر و سوره خیال

چشم تو صاف و سر زلف ال	با خود از آن مرد و در حدیال
خات معبود که کشد نقش تو	چهره گاه و دشت افعال
بست دلی سوخته پیش لب	تشنه لبی بر لب آب زلال

در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت

در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت

در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت

در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت

در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت

حال من از و صفات کجاست	کتم و پیش کجاست و صف حال
کر ما حال ربت شد جاک	با و چنین صبر ربت پایال
جای از آن لب سخن آغاز کرد	شد لبش طوطی شیرین قتال
یافت کمالی خشن تر گرفت	جاشنی از سخنان کمال

میری خندان و میگوی پایمال	چشم می عالم مباد اینج ایست خیال
از طالع جزو شد چشم خوب نام جو	بر لبانی بود می شش تیغ طلال
پیش دیت خطاب که نی تا لقب	بزر پوشانی پا فرو کرد و نه طلال
گر و در در نشان پای تو بجزو	سرفی از دم بر او رون و در زین طفال
چون حرم از حرف سودای تو خالی	نقش لب تدر سواد وید برین طلال
شعری خواست و شش از تن زید و	ساخت آتش کبر و اشک مسکین طلال
جامی از شیرین لبان و سواد	لعل نوشین تو میداد و نه طلال

ساقیا زین هر و فصل طوطی لعل	ساعزی که بشویم ز کمال
شکل عشق جو مل می شود چند نیم	کوشش او را که بر افراز نام و
سحر از کوی خرابات بر آستی	لاچ از ناله شش پر تو انوار قبول
کنتش عاشق در مانه به جاده کینه	که کشد رخت را و ت جفا مانت

در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت
 در علم و ادب و انانیت و انانیت

[illegible]

کرم و کرمه از این که در این کتاب است و در این کتاب است

از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت

جوسه قور و خون و طبل	جوسه قور و خون و طبل
پین کز دست تو چون طبل	پین کز دست تو چون طبل
مراور زلف افرونی طبل	مراور زلف افرونی طبل
ز بنم وصل پرون طبل	ز بنم وصل پرون طبل
کوسه ایو چون طبل	کوسه ایو چون طبل
حرفه زانه اکنون طبل	حرفه زانه اکنون طبل
که او در شمع کز کون طبل	که او در شمع کز کون طبل

دوسته را به تر کلبه مان	دوسته را به تر کلبه مان
گرد با باد بهاری یک یک	گرد با باد بهاری یک یک
بر سر شمع کز او مطرب طبل	بر سر شمع کز او مطرب طبل
می کند زان خون و لاله طبل	می کند زان خون و لاله طبل
شکله می ستد زان بر کار طبل	شکله می ستد زان بر کار طبل
عکس کل بر وی جو بر ویا طبل	عکس کل بر وی جو بر ویا طبل
شد و زان با زارم طبل	شد و زان با زارم طبل
محو تر فعل سلطان طبل	محو تر فعل سلطان طبل

از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت

از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت

از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت

از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت

از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت

خاسته از مدنی رگین طبل	خاسته از مدنی رگین طبل
کنت مشین بی قیج طبل	کنت مشین بی قیج طبل
نیت جند از قیج طبل	نیت جند از قیج طبل
ماز جام کله می مست طبل	ماز جام کله می مست طبل
جونی قباغی شب بزم طبل	جونی قباغی شب بزم طبل
و که بر دارم نمان طبل	و که بر دارم نمان طبل
روز و شب چشم طبل	روز و شب چشم طبل
و قیج نه اکنون طبل	و قیج نه اکنون طبل

میرود آب روان طبل	میرود آب روان طبل
کما جیاد و ز قباغی طبل	کما جیاد و ز قباغی طبل
نیت بی جری کشته طبل	نیت بی جری کشته طبل
پیش زانه در می طبل	پیش زانه در می طبل
بزم جان اراسته طبل	بزم جان اراسته طبل
ای که چون آب روان طبل	ای که چون آب روان طبل
چون تو باشد طبل	چون تو باشد طبل

از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت

از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت
 از دود و کار که در وقت

اینست که در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب

حرف المیم

مسانده خیز تو سلطان	گور غم تو را میسرم ترا غم
رنج گرفته ام ز قنای شد	بر خدا پرش من رنج گنم
بر جانم از تو هر چه رسد جان	کز او که کلمات و کفر خجسته
سرکش کن با دیو پای عشق	جرت و رفو و بر من سر آمد
شد سینه ام شکاف شکاف خنده	وزیر شکاف تشنه میزند علم
روزی گوی نوشت قضا نامه اجل	قتل مرا به تیغ جنای تو زد و رقم
هر چه جگر خنده شهنشاهان	جای کباب خضر نوشد جام جم

ایضاً

خوام از تبت بسل ز قتل سخاوتمند	تا کنم شرحی رفت بر لوح خاک تو دم
بر سر پران روزی از راهم خفا	تا کنم داری ز غم و دل کوب ستم
کز خمر حباب بروی تو پیش شرح	پشت طاعت کم کند و یک سویی بدم
از غم خواب و از دل خواب بیدار	خود خاستم شد درین عالم مادم
از خون مکر و کینه کینه کینه	جز بخون از منده نشنیده یکایم
روی از بنسیدم سودن شیشه ای	فرش کن خیمه را بر خدای قدم

نگنه شد بر جای از جگر رفت تروچه
 وقت آن آمد که روزه آورده بخرای جم

اینست که در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب

اینست که در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب

اینست که در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب

اینست که در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب

باغ دور تو کنم دم بدم	شکر کربان تو کنم
صبر کنم و محنت اندویم	کم صبر عاشق بی بگو کم
پیش رفت خدمت نصیر	بابه من تو دانی کالعدم
تر نشود ز انکه ترمت	دور بود پشته خورشید و دم
می کند از مهر خط مش ما	پنجیم از کینه جفا قسم
با و صبا حلقه زلفت کشیده	حلقه عشاق بر آمد بهم
گفته جای که تحسین بر است	سنداده بیغیم

ایضاً

ای روی تو را چه جادو کم	قیمت یوسف از تو بهندازم
خاک پای مسافران است	تاج فرق جادو رانم
سر بلندی یافت در رنج	هر که تنها و سر بریزم قدم
سر زخمی خط فرست	کرمی تیغ بر سرم جو قلم
بر تو سوزم زنده و کشته	تا نرود آتش بسینه علم
گرفت قتل ماتا مکارو	مکدر ای جان ز موقعا کم
شد ز شوق و جان تو جا	آه ز منده شکای صدم

اینست که در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب
 از هر چه در این کتاب

[illegible]

باز تو که در این عالم گشتی
چون باران در میان کشتی
که در این عالم گشتی
چون باران در میان کشتی
که در این عالم گشتی
چون باران در میان کشتی

مردم در کوفتی و بعد از ایشان
درست از آنجا بود که گفتند
که اینها را می بیند و از آنجا که
و از آنجا که می بیند و از آنجا که

[illegible]

[illegible]

بر سر کوی صفای بس بود این در
گر کند خدمت ایام را که یک کعبه
من جو ز پاک عیارم بودایت کزین
کشتن پند بیل این غوغا خوش از آنکه کند
یاد نه از مشرب ز درش ازانی
و به حالت غریب دست بر آن ای
طایفه زینت مدینه خیزد

[illegible]

یارا اگر بگفت جان کسوت فخرم حرام
که بود یک نخه بی سوز و آه خرام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

فایده ام از یار و روزگار
 به یارم کند از این بخت
 بر و لعل لاغری پیش
 بندگان داری بکن منم
 تا جسد من دست غلامی تو
 از اهلر شای اگر ورم به غار
 گشتن پای غمی از روزگار

چشم منی و خانه چشم خانه
چون مردمان خانه چشم بیان
اکنون که زیرانی تو از رخسار
خواه آید و در خانه عجب قصه که بر
روزی که بر آید تو غاب کنم
زاد از دل چشم تر دم دل محب

جای خیم که خسرو و قتم بیک عشق
منشور شد و غزل عاشقانه ام

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰
 در شهر تبریز در کتابخانه
 آستان قدس رضوی در شهر مشهد
 در روز ۱۲۰۰ در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ در شهر تبریز

بجای خود و در میان

[illegible]

چون در دست است و چون در دل
که اندک آن فکر از تو می رسد

بیت اخلاص از شمس المومنین
جلو کاروی نقش جان نامی

در خوار و در بخت و در بخت و در بخت

10

[illegible]

هزاره وی تو گشت در میان ما
 با نذر احد سی ما خوش است
 جو دزد که به قهریم رخ تاب از ما
 حواله دگر آن سازد علمای کران
 بسج ماجور جارود شد طالع
 شراب و نقل یارب بزم شربت
 حدیث و خمر کن جای این زین

<p> مر حید تو شاد و ماکد ایم تو داغ غم من تو دارم سر جاالم تو حرد و درویم درسته بروی این دایم گر گفت عشق تو کایم بود زلفار کی بسایم از طوق سکن در محروم گر لطف کنی یان در نیم </p>	<p> در من نشان کوستدیم هر جا که اویم پادشایم هر جا قدم تو خاک پایم بفشته کیوشت بلایم گر گفت در دمی سایم انکس کو تراست فکرت یایم گر طاعت خاص را نشایم و رجو کنی یان نرایم </p>
---	--

در این آیه خاطر او در پیشانی
فرموده اند که چون کسی را پس از

درین مجلس بودی سلطان از شوق
فرایتم نهادی و جوانان مسکین
و غریب و خرد و بزرگ را از خیر و نفع
و شکر و ابراهیم و عقیق باطلکسی
رسیدی که غم و بدای غیب حار
کان و دولت بود و در من سپیدی
من دیده بیکدن و سلطان کنشوری
سلطان من باشد اگر نبیند و روی
من در چشم لطیف و
نقوی

بیان گشتی که در بهار کار
جای بهی و بهی و بهی و بهی

چونند با تو بسته دار خودت ایم
ما خود بدولت افتا بر دو ایم
دل پر امید بر سر راهی بسته ایم
ما دیده از دوزخ عالم دل در تو ایم
هرگز دستم تیغ شکست بسته ایم
هر جا که شته از کتو از جانی بسته ایم
آه جز شدن به جام مرغ بسته ایم

در هر کدز که بی که و کاشی ششم
کونید یک نگاه ز دراز تو است
هرگز جویش و تی تو را هم نمی دهند
پیش رت بخاک غلات فدا می
و در از تو زیستن که آمد مرا
چون غیت محرمی که زخم شایع و می

پایان نامه و کتابخانه

این مال یک کوی طاعت بنامه
بلورن که بر پستکیت به درای

چند اسم از مصلحان اهل
ملکی است که بانی مداری و قری
بنده و بیست گرام شش خبیه
کشته نام اندوزی در وقت غای
بوکان باغ انصاف و کثرت
کوین نامو شواری شده و کی
دویش چشم او را زدن
در زمانه ای

چون که در این کتاب نوشته شده که در این کتاب
که در این کتاب نوشته شده که در این کتاب

خون جایی که بریزی آن بود لطیف عظیم
یکسایه درین آرزوست بازوی توام

کتاب برداشت از کتب مشهوره فی الفقه

سید احمد علی

عالم از زمان زبور نشانی
خوشی و غم چه بود و از بر باد
نخلی بود و نخلی و نخلی
و نخلی و نخلی و نخلی

بر آن در غاله کردم گشت جامی
به دوز و سراز افغان خوش

کمالی از دست مردم شده بر جبهه
 باغش با یکی از کشته شده های
 سینه که با یکی از خونخواران گفت
 عدو را از این راه دور از یکدیگر
 چون یکی از راهزنان غالی را در میان
 چو آن که در میان راهزنان غالی

این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است
 این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است

ایضا

اگر چه بار بار نشاء زخم مرا بار بار زدم	گرفت خوبرو را تو بار بار بار زدم
چو شد ز خون جگر بستره روزی	ز جاک سینه زخمت که نظر زدم
تسارایت هر شکم که در شمع جوان	بر دهنم عدم راه از ان ستار زدم
چو در ساغر لعلت است کی ماند	اگر بود جودت فی المثلن حازم زدم
اگر شارا پیران زلفت خویش کنی	مباد آنکه نیاید درین شاد زدم
به ای وصل تو یازد روش اکو صد بار	چند زانت عشق تو چو شاد زدم
مکو که قطره خون در گداز جانی	چو دیدم هیچ زوافتا در گداز زدم

این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است
 این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است

مردم از یرت فتادی زدم	حد و در حمت کشادی زدم
چون فروغ باقی بل از دوری	بر تو رویت فتادی زدم
سرشت را که بودی سب	کز خود را جلوه دادی زدم
دل بزیاده ای ایروست تو	کز تو دوستی بنادی زدم
سینه از غم جاک شد خیرای	تا خورد یک لحظه باوی زدم
دیدم خدا ستم از تو بان	نیست جندان اعتقادی زدم

این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است
 این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است

تا مرا دمن جو جای یادست
 شد فراموش مرا دای بر دم

این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است
 این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است

این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است
 این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است

ای که در تو غرق خون دیدم	بی تو زانک لاله کنی هر روزم
و جز آمدن مدد غصه جو بس را	بر سران خزون کنی محنت انتظارم
تا بینا در وقت کرنه پی کس تو	رشته جان بدلان بود که تو زدم
اگر بود از گرانیم بار دلی سکه ترا	بار به بندم از دلت بکله ازین بارم
و امن نماز بر روی دهنم کو بریدی	راخت و ز من شدی قنیه او ز کارم
چند بجاک است خسته سایه سرو کمر	سایه رحمتی کنی بر رخسارم
ببخش و بهار ببدان جلوه بخت تو	جای حال رسیده را بلی تو بهارم

این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است
 این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است

خدا چه تنم زانت ختم سوخت خانه دم	اینکه سید او و بر وزن زبانه دم
در سینه عکس رخ حال تو دیدم	حرف اب یافت در نفس تنگانه دم
زینسان گشت خانم از ابرو دیده	سیلاب خون بروج داد آستانه دم
در کوئی و نماد نماند جرف نه	ترسم که از میان برو داین نه دم
سوی تو روانه مرا بی بیانه	و ای من از زمان که نماد بهانه دم
گردن گشت نه بود بر بالستان	دردا که بر و باد صبا آن نه دم

این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است
 این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است

جای به پیش زلف و خوش یافت زلف
 و دخی صحنی جلوت شرشبهانم

این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است
 این غزل را که در این کتاب است
 از غزل های بسیار است که در این کتاب است

چند سوره از قرآن شریف
عشق و محبت درین کتاب است
که هر کس که این کتاب را بخواند
کرامت و کبریا و جلال و جلال

ان حجاب وی و لہانہ جان روزہ پانہ
کش مایہ توان کرو و تحو نذرین عم

جو کہ در قضا علی عوامی
نہ علی در کند یردا من شہ

مجلس اول در بیان احوال و حال
مجلس دوم در بیان احوال و حال
مجلس سوم در بیان احوال و حال
مجلس چهارم در بیان احوال و حال
مجلس پنجم در بیان احوال و حال
مجلس ششم در بیان احوال و حال
مجلس هفتم در بیان احوال و حال
مجلس هشتم در بیان احوال و حال
مجلس نهم در بیان احوال و حال
مجلس دهم در بیان احوال و حال

[illegible][illegible]

ایستاد که در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب

ناله که در این کتاب	ناله که در این کتاب
سلامت من در سلام تو	سلامت من در سلام تو
هر دم که گشتیم نظر ز صحنه خاطر	هر دم که گشتیم نظر ز صحنه خاطر
جایا بود یکدیگر میان زلف و شاکل	جایا بود یکدیگر میان زلف و شاکل
پروا بود که برخ نهادی خط	پروا بود که برخ نهادی خط
شاید که کشیدم بر خوشتر خطی	شاید که کشیدم بر خوشتر خطی
ز شوق جام تو جامی می نهی	ز شوق جام تو جامی می نهی

خواهم که در قدم ان برافتم	خواهم که در قدم ان برافتم
دیگر بخار نه دم بر مرش	دیگر بخار نه دم بر مرش
هر چند بعد خواهیم افتاد برش	هر چند بعد خواهیم افتاد برش
روز اجل ای بخت را بر او	روز اجل ای بخت را بر او
زین گونه که از دید او	زین گونه که از دید او
شاید بر تم گشته ان شوخ نهی	شاید بر تم گشته ان شوخ نهی

جای که ازین گونه رود سیکر
 چون خانه کل رود که میاد بر

ایستاد که در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب

ایستاد که در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب

ناله که در این کتاب	ناله که در این کتاب
سلامت من در سلام تو	سلامت من در سلام تو
هر دم که گشتیم نظر ز صحنه خاطر	هر دم که گشتیم نظر ز صحنه خاطر
جایا بود یکدیگر میان زلف و شاکل	جایا بود یکدیگر میان زلف و شاکل
پروا بود که برخ نهادی خط	پروا بود که برخ نهادی خط
شاید که کشیدم بر خوشتر خطی	شاید که کشیدم بر خوشتر خطی
ز شوق جام تو جامی می نهی	ز شوق جام تو جامی می نهی

خواهم که در قدم ان برافتم	خواهم که در قدم ان برافتم
دیگر بخار نه دم بر مرش	دیگر بخار نه دم بر مرش
هر چند بعد خواهیم افتاد برش	هر چند بعد خواهیم افتاد برش
روز اجل ای بخت را بر او	روز اجل ای بخت را بر او
زین گونه که از دید او	زین گونه که از دید او
شاید بر تم گشته ان شوخ نهی	شاید بر تم گشته ان شوخ نهی

جای که ازین گونه رود سیکر
 چون خانه کل رود که میاد بر

ایستاد که در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

<p>خاکان در که چو گل بصرش میدارم سنگ پیدا که کس بپریم بر سر زد آب و دراک در آن کوثر نام ریخت خاک سوی او میگردد هم بهر بخوناینگار کعبه دشمن تر از آن شوخ دارم فرغ و خشت قلم زان بران نشسته تا جو جای گشته از کرد و بخش گل بصر</p>	<p>هر شب آفتاب بخون جگرش میدارم بر سر از خیزه از تاج زرش میدارم آردویی بی دل از خاک درش میدارم صورتش را خدا نده نظرش میدارم یعلم اسد که ز جان و دوشش میدارم تا ز غم زخم کند بتویرش میدارم چشم امید بر بگذرش میدارم</p>
<p>بسی زده از آن شمع شایسته و زنی نام مکروه تر از شبانه از بی مهری کرد بهر بخانه طبعیم چون بود صد در دام جز غم از دم ز ناری کس بشادمان شدم خیره و زبر و صلت بر غم خور من و غمهای و ز افروزی که نشاد شد امشب خواب خوشی ام مرا فغان کن</p>	<p>و آبی تیره و یکدرد او ایست زنی که زنی نام که بی آن در شب شک نیست این زنی که زنی نام ز تو دور نیست هر یک جان که زنی که زنی نام به بینایان قاتب عالم اخرو زنی که زنی نام که دارد در جهان این بخت خور زنی که زنی نام فی ساید این جان غم خور زنی که زنی نام</p>

[illegible]

<p>برج بر دل زخم عشق تو باری دارم سم ازین برای تشنگی ام طوطا نشان سرگوستی به آیدار کن گفته در گریه خویشم بخت بندگی مانده دیدم بر دم بر کنده باد صبا سر زانوئی غم مانده دو خلقی بجان طایفی از بنم و حاشا جوینی راجه</p>	<p>بعد الحاح که باری جو تو باری دارم یاد کاری زخم است اری دارم عیش من چو که خوش بام و بازی دارم که ازین موج غم امید کنی دارم به گنم زبان سر کو چشم خبری دارم که جوایشان مکرانه کلاهی دارم این قدر میگردان کو کلاهی دارم</p>
<p>خوشتم که در بلاعات بار تو دارم یکت شمر من و شهریار من و تو دارم همه بار بار شد از خون الکنارم پر ببار عیش مرا تا زینت خست بارم را جو شمع نباشد غیر سو ز کجاست گذشت جد جوانی بکاش عشق منور</p>	<p>امید رسم جان فک ز خود دارم سوی شهر خود و شیرین خود دارم که کام خویش کنی در کنار خود دارم نمی که بر خیز انگبار خود دارم تغی که رشدهای ما تو دارم اگر چه پر شدیم از بکار خود دارم</p>

[illegible]

ایں کارا نیت جاپون کن کیسے
کلی شمع جبر کہ چون کہ کے
مکان خیرت برادر کی کہ کے
جدا کر کو تو از ان برود کستہ
از جان کو نہ جو من کہ کا
بسیب و طاقت کو از او زور کہ کا
خط آرزو تو از آن کہ کا

در شب هم گرم اند دل غمناک بر آرم
 تا کی ز غمت خاک سپردم از آرم
 بی روی تو بالا در کل جوی هم آرم
 دور کردن بخت از بودم ملوک شکو
 تا بود بچون تیر تو خستند نام
 صد جای سپردم از بودم سپید

و زلفت جگر دو زاندا کن ایام
 اندیشه بی کنی که مرزا خاک بر آرم
 بر شعله برسان ز راه غمشا کن آرم
 و دوی هزاران ز راه غمشا کن آرم
 کش زین دلا پاک جی سنا کن آرم
 چون تیر ترا از جگر خاک بر آرم

[illegible]

یکه سلطان محمد بودی که
 در زانی کوه قدرت پیش
 قدس میشت آن شاه بودی
 چون تو کنی که او را
 انکی را بدانی که او را
 می کردی تو را بدانی
 آن که او را بدانی
 تو را بدانی که او را
 قاصد می کنی که او را
 شش برانم که او را

دسی شراب که بر نغمه ربانیت دم
 هم بشنید لبان کاسه شراب
 سعال و دردی تنان عشق از آن می
 خواجه حاجت بزم سان چنین که دام
 زوعدان تو به حاصل قشنگی نه
 کمو کمی بر بند ترا ز سنج خج

بوسن خراب ربانیم چه شراب
 کنه ز گوش می ز کاسه ربانیت دم
 که از خم فلک و جام افتاد
 ز خون بید شراب زوایا خج
 بجای آب خری که از شراب
 کوئی لب تو نه می نگر نه زخم نه

عاشقانه و غزل

ایک اور مقامی شاعر کا نظم ملاحظہ فرمائیے۔

ایضاً

وقت آن شد که از بهر مخفی کردن
 میرود و عمر کاغذ میگوئیم بکنند
 رسم هستی که جابجاست میان صورت
 چرخ ناکفته بهر توشه شهر بشهر
 میخویم خون دل از جام غم آنروز
 هر چه اطلاق توان کرد بر آن روح
 بجای از جد جهان لب خرد و شایسته

سجده گفت نیم دکل کانی برگیرم
 بایه دولت ازین گنج روان بگیریم
 بدو کاری ساقی زمین برگیرم
 آید اگر مهر خوسته زمین برگیرم
 کز من این ساغر عشرت دین برگیرم
 دست از ان باز گیرم خاطر از ان بگیرم
 که نقشش بر کاش چنان برگیرم

و

مژگان مستمردم بهر آن نازک کنیم
 بوسایه ز سرم برآستان هر دو پای
 تشنه عشق از زمین کس تا غمخیز
 که از پیرا هفت کجاست رشتد چون کین منم
 چنین که رشتد غم سیمام صد پایتاف
 روی صدم تو در زم طرب باهوش و دل

که از رشت جفا کنی بوی پر من مریم
 روم بر باد او در سایه سر و منم
 که خواهد ماتم من اشتق دوری کوی منم
 ز غم پیرا من جان پاک و از دوقین منم
 از آن شیرین نان با نان دور و کوی منم
 مرا بگذر تا تساهل برین پستان منم

کیکے دم کسکد جامی علم زمانہ شیخ متقی
عجب کہ باجین الہی برک خوشین مریم

A small, handwritten musical notation on a single staff, possibly representing a specific note or a short melodic fragment.

عاشق و از آن که در این کتب
چنینی است که در کتب
عاشق و از آن که در این کتب
چنینی است که در کتب
عاشق و از آن که در این کتب
چنینی است که در کتب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

2069

چون چنانکه از کتب قدسیه
گفته است تا زمان قریب
شاید خود...
که هر یک از اینها...
چون که هر یک از اینها...
چون که هر یک از اینها...

چهارمین روز است و در این روز

که کرد وصف آن ایامی سکه خند میریم
دلم در دای فلان آه جروش چشم کشتم
نمایم چه جوهر جبهه که قلاب غارت
چه خوبان مرا فرزند و من آن هر پیریم
بگو بان چونند یا بدیدم چه برد چون
دور و دهرم ای بند کو که نال من
چون نموده اند چشمش رفت و چشم من
که کرد هر یک شکر می فشانم قند می زیم
کش از قند می تازد و خون آن را زندی
زبان مانند تو صد سخن را مانند می
که نقد وین دل را پای فرزند می
ز دل خون مهر حکم کردن چونند می
کیا پشت می خیزد جو تو کم بندی می
کز نال خواست شاقان عاصم می

من ای ساقی زانم که می کلاک کنیم
 ز شهرستان هستی و کجاست شستی آدم
 جهان از خود پیرستان شستی آدم که کنیم
 تو خواهی لطف غایب هر کس با ما زانم
 سکه این گویم ما بر تو می بر خود شا
 خندان در روانه اندیشه تا نماند

براه آن سوارم پای دل جوئی شرمی
به سار از زخم فتر کشی ای کز کزیم

فایده فیض از ارم از حق تعالی
و کمال از کمال از حق تعالی
و عین از عین از حق تعالی
و بنده از بنده از حق تعالی
و نسی از نسی از حق تعالی
و نور از نور از حق تعالی

[illegible]

چو شود کار بی جان تو بی جانی اوئی
که بماند بکشت ساقی میان کین و شام

12

دست درستی دارد و هر چه
که از این روزگار بر آید
که ازین خلق غریب را دارد
او بکلام ایستاد و در
در تمام نشاء طاهره
باشد و با جبار
درست و عادل
که در این

چشمی اگر اندازد عالم روی بار
دست تویی از سبزه دانه نثار

[illegible]

و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده

الف

چو تو را که بر خاک گشت با پیشین عالم	ز دورش نه خدای عالم
من و بوسه آن آتش عین محالین	که از او کاغذی ماروی خودستین عالم
چو خواهم بانی بوسه آن کس که بوسه	نشستم پیش روی او بلباسین عالم
و دایم رو خود خواهم از آن عالم	بدیدم کل کتب بر سینه اندکین عالم
بیچ از من خدای عظیمی عالم	که روی اندر کاغذی از این عالم
بجهت سلیقه و امیرانه نمی گوید	که خوشتر را تا چند زیر پای کین عالم
هرگز زمین بس و خاک در بر جان جانی	چرخ برستان ز ابر خود نشین عالم

ز لطف و رحمت جان خود پیوسته می نم	ولی سرشته امید از کس پیوسته می نم
فنان لایقیم برست خدایندم	که در کفن ترا از سنبل تر پیوسته می نم
قدم لایق بالایت الهی و تبار	ببارا کاخ و لام و الف پیوسته می نم
بسیار ز غم تیغ تا فراموشم آید	در شادی و راحت بر آن جان پیوسته می نم
جان شد کم و کاهم از کس پیوسته می نم	براق بری بر آید از پیوسته می نم
بکوشش من عاشق که دیدم کراچیم	جگر و خاک و دما را پیوسته می نم

در کجا هستن توانی جانی را شوی از کین
 کند کردن حودان از خود رسته می نم

و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده

و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده

و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده

و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده

من چهره دل کان شکن سپاسم	بلای جان شود هر دو جان و جان
سوار شوخ من در جلد ناز و من	که آن پا در کعبه گاهی نشین
نهاد بر کان تر از من سید و من	جو محرومان بخت عیب تر کان
بس ز غری ریافت آنجا ساکنان	شد آنکه هر که حاضر خوشی کان
من پدید آمد که با خود خیف دارم	بکی تاب و دم کش زمان بایر کان
بکوشش آن محاشق که دیدم کراچیم	بجان او همین فرسو و شستی کان
کسان شب بیدار شرت و جانی	که فرود او بکنم و اوقات جانرا بسان

چه جفت کی که هر دم شش من	هنوز دم از او باشد که بکار
ببین شش که من ارم و سیکان	برو نای جان غریبت از کس
کودرمان و خور من اسد جان	که تو پیش نظر باشی من را و کس
بباری که جراتم کش ای غم و ی	بود که بر تو خسارتش است
جو محروم و دیارش کوی و دای	زمانی بر خورستی ران او و کس
سر بالین ارم لیکن از بخت من	که وقت جان برون تا شش من

کجاست و اند و جانی جان
 خنجر و در جان بر جان شش من

و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده

و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده
 و من که در این عالم زیاده

درود بر سر
شریف قاضی
کرامت

بود و یا که من آن شکل عیون بینم
 تر است دور و دوری نه اندر دوری
 اگر گفت فلک از خیل ملک
 با و از خیل کین تو بعد یار و دم
 داشت ایلی همه چی حب یک عیون
 نیست جز عشق تو مقصود از هر چه
 شربت صلی گرم کن گرد یاری بر

آن رخ فرخ و آن قامت و او سلیم
 شرمسارم که در کردی ترا حوسلیم
 هر شبی بر سپید خواب شیخون بینم
 که نه کم لحظه دور و نه در او فوسلیم
 من ز تو خلق هزارم محبوسلیم
 هر چه جز آنی مرا فساد و مفسوسلیم
 جای سوخته را حال گر کوسلیم

براه تو سست صد ناله زاری غمناکی
شیخ غمزه خواهر بخت خون مسکرا
محی جم غم زگان آلوده پایش زو
ز شوق گشت پراهنش سر گلشن
نهار جویستی آن شوخ در دلجوئی
مرا حال دل داره خود یاد آید

چو شد بخار، بجای را درین صحنای همایون
که نام او ز لعل زندگانی پاک محاسن

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, showing the bottom of a page with some text cut off.

ابرو در مژگن کشت کی از ادب کشت
 که در جسد سال بسبانی کشت
 در ارضه ویت کف از ادب کشت
 غلبت کی بود و غلبه کی بود
 عدل را که از ادب کشت
 از ادب کشت که در ادب کشت
 کشت کی از ادب کشت
 از ادب کشت که در ادب کشت
 کشت کی از ادب کشت

چون مرا دولت آن غیب کرد و در آید
 من که باشم که تو انم کلی زبان و چین
 مانند ی سهره جو نور دیده و ما جو شام
 از اهدان در جوس طوبی و از نیست
 چون بر آید تو شود خاک تنم پادشاه
 تو می آن یوسف شامی که غریبان چنان
 ز سهره چکنس ی جان که غریبان ی جا

بیکوی تو ایرو و دیوادیو
 این قدر پس کی غار و کاوارو
 دره سان ی سر و پاکسته جواد
 من را آن غم که جانم و رضا چم
 چشم خونبار که باری قد و رضا چم
 جهان نهاد یکف دست و خوارو
 زمین هم عاشق پید که کز خوارو

پیشانی
 این کتب
 این کتب
 روی دار این کتب
 در دست

ز غمت سینه بی غم چشمم
 غم روی تو دارم جای آفت
 بگو از غیر من کیس که من خود
 ز تو هر پهلای پند جفا
 طبعی بی غم و مایل کنست
 پویشان رخ مباد از غم میرم
 ز شوق دیدن من غم چشمم
 اگر من نباشم روحی غم ز چشمم
 که غیر از تو در عالم چشمم
 من پیچیده و دل آن سر ز چشمم
 برویکن دور و درازم ز چشمم
 اگر روی ترا یکدم ز چشمم

بر کس از دل گشتی بامی
گداز عالم کے محرم نہ منیم

این کتاب در دست ملک آید
 به هر چه که خواهد بود
 به هر چه که خواهد بود
 به هر چه که خواهد بود

دلکوت از رخ فزون و دلدار
 بخت و ده تمیشتن و دلدار
 خوشی است که در ده پیشانی از تو
 باو در بین بود و چنین دلدار بود
 علی از تو زمانه دلدار بود
 بهر چه در کار کان خوابد
 بهر که در کار کان خوابد
 ماند که حالت و جان دلدار بود

بخت شب باده و در از آن کل خاک بر سر و چنین می ختم از شوق و خشم و پشیم چون نمی ختم قدش از چنین بر باد بستام با آنکه دل ختم دل حدستان در دشت ساخت روی با ساز از آنجا چون تو پیش می با ترا قوت تو تر میدی شده که جای خاصه من تمام	بجز بزه صیحه از خاک بر سر و از کل را از خواب بر سر میردم نغز ناس و صبور که جاز خیل غلبه که را در سر یعنی کسیر و جو خاک از سر که هر دم مدح من با خود خود ساوکی سیرین من را از تو باور
--	--

روی تو خایه نظر کلمات خوش شل تو جویم هر زمانه با شدم کرم بیه مری ختم که ناله و فغان فی تو بر که زیستن فی هر که می آرد مانشا که من غیر ترا سازم در این جا من ادا و اگر ختم طلب بود و شادان	چون لا و انهم بر جگر کلک خوش بی شل بودی در جهان شل سیدان خوش و لر اصدوری چون هم جاز از این خوش اکنون بجا خوشی من جاز از این خوش خود بجای شناسی که نه در جاک خوش و در نه با اخی خیل ترا ادا و خوش
--	---

کوه سید جایی دم بهم پرورن در این دهم
 زمین کوه که ز طوفان ختم شده و در این دهم

باز اکت کلفی نامی که
 از دست خدای تو که نام
 خودم که از دست خدای تو که نام
 از دست خدای تو که نام

دلکوت از رخ فزون و دلدار
 بخت و ده تمیشتن و دلدار
 خوشی است که در ده پیشانی از تو
 باو در بین بود و چنین دلدار بود
 علی از تو زمانه دلدار بود
 بهر چه در کار کان خوابد
 بهر که در کار کان خوابد
 ماند که حالت و جان دلدار بود

دلکوت از رخ فزون و دلدار
 بخت و ده تمیشتن و دلدار
 خوشی است که در ده پیشانی از تو
 باو در بین بود و چنین دلدار بود
 علی از تو زمانه دلدار بود
 بهر چه در کار کان خوابد
 بهر که در کار کان خوابد
 ماند که حالت و جان دلدار بود

کوه سید جایی دم بهم پرورن در این دهم
 زمین کوه که ز طوفان ختم شده و در این دهم

باز اکت کلفی نامی که
 از دست خدای تو که نام
 خودم که از دست خدای تو که نام
 از دست خدای تو که نام

دلکوت از رخ فزون و دلدار
 بخت و ده تمیشتن و دلدار
 خوشی است که در ده پیشانی از تو
 باو در بین بود و چنین دلدار بود
 علی از تو زمانه دلدار بود
 بهر چه در کار کان خوابد
 بهر که در کار کان خوابد
 ماند که حالت و جان دلدار بود

بخت شب باده و در از آن کل خاک بر سر و چنین می ختم از شوق و خشم و پشیم چون نمی ختم قدش از چنین بر باد بستام با آنکه دل ختم دل حدستان در دشت ساخت روی با ساز از آنجا چون تو پیش می با ترا قوت تو تر میدی شده که جای خاصه من تمام	بجز بزه صیحه از خاک بر سر و از کل را از خواب بر سر میردم نغز ناس و صبور که جاز خیل غلبه که را در سر یعنی کسیر و جو خاک از سر که هر دم مدح من با خود خود ساوکی سیرین من را از تو باور
--	--

روی تو خایه نظر کلمات خوش شل تو جویم هر زمانه با شدم کرم بیه مری ختم که ناله و فغان فی تو بر که زیستن فی هر که می آرد مانشا که من غیر ترا سازم در این جا من ادا و اگر ختم طلب بود و شادان	چون لا و انهم بر جگر کلک خوش بی شل بودی در جهان شل سیدان خوش و لر اصدوری چون هم جاز از این خوش اکنون بجا خوشی من جاز از این خوش خود بجای شناسی که نه در جاک خوش و در نه با اخی خیل ترا ادا و خوش
--	---

کوه سید جایی دم بهم پرورن در این دهم
 زمین کوه که ز طوفان ختم شده و در این دهم

باز اکت کلفی نامی که
 از دست خدای تو که نام
 خودم که از دست خدای تو که نام
 از دست خدای تو که نام

دلکوت از رخ فزون و دلدار
 بخت و ده تمیشتن و دلدار
 خوشی است که در ده پیشانی از تو
 باو در بین بود و چنین دلدار بود
 علی از تو زمانه دلدار بود
 بهر چه در کار کان خوابد
 بهر که در کار کان خوابد
 ماند که حالت و جان دلدار بود

دلکوت از رخ فزون و دلدار
 بخت و ده تمیشتن و دلدار
 خوشی است که در ده پیشانی از تو
 باو در بین بود و چنین دلدار بود
 علی از تو زمانه دلدار بود
 بهر چه در کار کان خوابد
 بهر که در کار کان خوابد
 ماند که حالت و جان دلدار بود

کوه سید جایی دم بهم پرورن در این دهم
 زمین کوه که ز طوفان ختم شده و در این دهم

باز اکت کلفی نامی که
 از دست خدای تو که نام
 خودم که از دست خدای تو که نام
 از دست خدای تو که نام

ایمان و ایمان
مؤمنان و مؤمنان
مؤمنان و مؤمنان
مؤمنان و مؤمنان
مؤمنان و مؤمنان

کی بود یارب کرد و در مرتبه بی گنم
بر کن در خرم امان کجاست یارب
صد هزاران ای درین سودا ادا شد
پارسیان و اندلسی و عجم را بی گنم
از روی بیست و نعل و کوه و بیابان
خواهم از سودای پایت بتم هر چه بخواهم
هر دم از شوق تو مغذوم اگر کمر خط

ایضاً

مردمان کویم که مرا از زول پرور گنم
 بسوی کجای که خلقی در پی و رمان
 که منم که یان سزا نه که بی عقل شس
 نقش ندیم سوی او صد نام میخوونه
 جای نمیبرد و دعا خوانم ریتی خوانم
 خلق را بر حجر خرم دل بسوزانم خود

کشتہ شدہ جانی، جبرافسانہ و ملحدان
مزعج و سبیل کے زبردست ہمارے فوٹو لکھ

[illegible]

۹۱۵

لیستہ اولت مال کی کہیں
در زمین کی دوا اٹھائی کہیں
مخطہ میں بھی کہیں کہیں
در بازار قمار و امجاد کی کہیں
نور و خفاقت نوت جا کہیں
عشق تو خانی غلغله میں کہیں
کنج کی کوئی دیر نہ کہیں
شعاعی نور آن قدر کہیں کہیں
شعاعی نور

من که بیاورد خست آن تنگ کینه
و یاد او تنگ نشود از صورت پائی
غمره شوخت بخورم زرم شسته حفا
بر کلاف بندی ز پیش رو فکات
انچه از ادمی کند در خانه شام و
جان بدارم پیش کجش کی از بسا
حسرت یار و او نشین ایام مبار

ایضاً

مرزا شش ششم خود بخیل می کشم
چون برین خوبی دوستی منش می کشم
نام تو گفتن نیارم تا شش مقصود می کشم
چون زنی تبحر کرمان به برین می کشم
پیر و دم امان نشان با دانی می کشم
رضی از دفتر خود اندام و دست

گفتش با میا سرت کف اکرم
یکه بر طعن بد گویند بغافل می کنم

[illegible][illegible]

درین کتب و کتابی که در این کتاب
در این کتاب و کتابی که در این کتاب
در این کتاب و کتابی که در این کتاب

آرزوی خورشید بخت خواهم	هر دم بیدار بخت خواهم
چون بخت کنی بخت بختی	پادشاه شیرین بخت خواهم
بخت بد جو منی بخت خواهم	هر روز بخت خواهم
تا عودی بین بخت خواهم	تا بخت بین بخت خواهم
چو عودی بین بخت خواهم	تا بخت بین بخت خواهم
بخت بد جو منی بخت خواهم	پادشاه شیرین بخت خواهم
چون بخت کنی بخت بختی	هر دم بیدار بخت خواهم

ایضا

از عشق ترا بکشم چون تو انم	با قتل تو را بکشم چون تو انم
از درد تو داغیت گمن بخت خواهم	تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم
از نازکی خوی تو خواهم کز دوست	چون تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم
هر چند که بگذشت زده و دلت	تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم
خاریم شکست است بیا بر کویت	تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم
زده شکست بخت تو خواهم	تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم
من جای مشور و صودای بخت خواهم	تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم

تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم

در این کتاب و کتابی که در این کتاب
در این کتاب و کتابی که در این کتاب
در این کتاب و کتابی که در این کتاب

من باده آدم خورم
باز بخت بخت بخت
بخت بد جو منی بخت خواهم

از عشق ترا بکشم چون تو انم
با قتل تو را بکشم چون تو انم
چون تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم

تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم
تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم
تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم

در این کتاب و کتابی که در این کتاب
در این کتاب و کتابی که در این کتاب
در این کتاب و کتابی که در این کتاب

بخت بد جو منی بخت خواهم	تا عودی بین بخت خواهم
چون بخت کنی بخت بختی	هر دم بیدار بخت خواهم
بخت بد جو منی بخت خواهم	تا عودی بین بخت خواهم
چون بخت کنی بخت بختی	هر دم بیدار بخت خواهم

سوی حورانی کی شین و تاسیرم	بی تو بر من شریک بکشم چون تو انم
تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم	تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم
چون تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم	تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم
تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم	تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم

تا تو رفتی از بزم بکشم چون تو انم

در این کتاب و کتابی که در این کتاب
در این کتاب و کتابی که در این کتاب
در این کتاب و کتابی که در این کتاب

بسیار است که در این کتاب
 از کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار

لطف بیانی و ناز اشعار می کشد	عابدین حدی غراب شکوه بسیار می کشد
باغبانان هر یک میدان مجاز از این	چون در این جستان من از بوی گلستان می کشد
گفت روزی خواجه شمس الدین می کشد	مسلک از حد شد برش بر تپه ها می کشد
روزی با این آه آن مکنه باشد می کشد	وای جان من در این شبها که تنها می کشد
جاسپاروی خلاصی چون بود در دشت	میرد و پیش از من چپا بر جا می کشد

از هر کلمات ایبت عاشر می کشد	خواهم که باز گوید تا بار می کشد
صد رحمت تو بر پامان می کشد	خواهم که بار دیگر از اعجاز می کشد
تعلیم غزل تو بود و مکنی که من	قانون محروم تا حدی تا می کشد
مرتب پای و وزن و قافیه می کشد	باشد که چون سخن کنی او را می کشد
خواهم بر دشت تو نهد و کون با	تا کی فسون عقل غل با می کشد
هر چه دم از عشق قدرت سویی جان	ایم حدیث سر و سراز می کشد
جای نموده از عشق امین جان	پسند که زبان و می می کشد

اگر کوی تو یکشب ریخت نم	سرم بیا و اگر بای در پشت نم
ز رخسندس استبر تم نیاید	چون بیا و تو بر خاک و غریب نم
ز رخسندس به نیام نسیم نیران	که نهد صومعه بر آتش کشت نم

بسیار است که در این کتاب
 از کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار

بسیار است که در این کتاب
 از کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار

بسیار است که در این کتاب
 از کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار

نور چشمت از جاتم برین آینه می کشد	پای هر دو لب جوی طرفت نم
نور چشمت از جاتم برین آینه می کشد	عنان هر دو کت بار جفاست نم

مرتب بر پامان تو جان و می کشد	انگشخ نیاید بران ستان نم
گفتی زخم به بین و جان من می کشد	فرمان برم بدید و دست جان نم
پای مرا بقید و فداستوار می کشد	ز آن پیش که جفا تو سر و جان نم
بیمار شوقه و یقین با چشم می کشد	بنشینم و نظر بر آستان نم
بیمار که با من از تو نهان می کشد	و اگر بر دوزخ تو مهر و نان نم
پسند که تو حید بود بهر من می کشد	محروم و از چشم بهر دکان نم
جای زنج صومعه کشد و شوق	آن بکر و بخت پریشان نم

من کیم تا و برای خنده می کشد	کاش تو الم که دید بر کفان می کشد
چون سوار و بگذری از من می کشد	هر کجا یابم نشان از شوق و آید می کشد
دل بر تو من نه بگذر از هر جا می کشد	تا شکام سینه و بر دل می کشد
دام شوی ای جوی و شوی از گداز می کشد	کزفت یوازدم و می می کشد
وصف صفت بار قی که گفتن بود	آینه بر پیش چشم می کشد
خواب جویا بهر آبشاین که جوی	زیر پیلو خا به شمع ز سر خا می کشد

بسیار است که در این کتاب
 از کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار

بسیار است که در این کتاب
 از کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار

بسیار است که در این کتاب
 از کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار

بسیار است که در این کتاب
 از کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار

بسیار است که در این کتاب
 از کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار
 و کلمات و عبارات و اشعار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

که خدا کار از غیر او را نکرده باشد
در میان تمام مخلوقات او شود پیرا
چون در او قوتی که عارف می ندی
از کمال بیاری بی شریک باشد

[illegible]

این کتاب در کتابخانه قدسیه است

[illegible]

درم و کلفت منی که سوزد
 سوزد و دهنش را سوزد
 درم و کلفت منی که سوزد
 سوزد و دهنش را سوزد
 درم و کلفت منی که سوزد
 سوزد و دهنش را سوزد

زلف تو غم است میگویم	این سخن غم است میگویم
هر جان دول این خیار	کون کون بیاست میگویم
خط تو کشت آن شک خط	این حکایت خط است میگویم
منح تا کی ز ناسازی	آنچه او را نراست میگویم
در دمای تو راست بنغم	بوغایت کراست میگویم
می بری نام نیم خط فراق	حاکت ن کراست میگویم
با حدیث لب تو جامی را	منح ترین نواست میگویم

ایضا

جز اگر مهر ترا جابجان خود کردیم	تو خود بگو بجا می ما چه کردیم
مهر ز چشم رمد وید کوی خیار	که ما ز خاک درت برضانی رمد کردیم
جو دید رایلی فرانی هم دست	تا نداب بخون نشد و کردیم
حدود منزل علی شوق سوز و غم	پی نزل تو و قشش بجا کردیم
بند کشت سخن چون بجا تو رسید	جو کراست بخوان برود کردیم
زدم بر ملک بر ملک امتحان نعتی	که کجای حصار قبول تو بود و کردیم

کج صومعه جایی دم از خود میرد
 بیکدو جامش فای از رمد کردیم

درم و کلفت منی که سوزد
 سوزد و دهنش را سوزد
 درم و کلفت منی که سوزد
 سوزد و دهنش را سوزد
 درم و کلفت منی که سوزد
 سوزد و دهنش را سوزد

کجاست که کشتند بیا می خنجر
 سوار جاکم تو را بیاست
 کجاست که کشتند بیا می خنجر
 سوار جاکم تو را بیاست

حرفهات

کجا باشد جو تو شوی کالی دکن	شکر کما رو شیرین لب می خنجر
خوایم هر کجا باشی رخ ما دکن	سوار به طرف رانی بر ما دکن
بیا کشته شد کشته تر نظر کما	جانی فتنه شد کشته طرف کما
و این بر خط شوق و لب نامی	ز می ترسم سید کرد و جان او
نهایت باد جان ای لغ چون هم دکن	خدا را استخوانم بر برش کشتن
چو از ای ملک شبها بنور افروزی	جو دار و شعله آه من این بر دارا
جو کشته کشته تو را رایت من کشتن	بباد از خون ناک من لای ترا دارا
ز باش کراست مرغی در جان بجا	کو قوت عیار تو سیاه اندازان

ایضا

چو نطقه خالی از شیرین	زیر لب افتاد بالای سخن
سیکته ندان خالی لب هر لفظ یار	می نهم واسعه بجان خوشن
حرم از رفت از دور و رفت	شوق خالاد هنوز از جان کما
کم شد اندر برین لا غرتم	رشته کوباش کما ز برین
آه عاشق که جو دی خانه سوز	جا کجا در سنگ کدی کو کمن
سخت جانم ز آتش ای هر	زود تر آست برین شش
جامان خالی سید چون خانه است	تخم مهرش در زمین و کمن

درم و کلفت منی که سوزد
 سوزد و دهنش را سوزد
 درم و کلفت منی که سوزد
 سوزد و دهنش را سوزد
 درم و کلفت منی که سوزد
 سوزد و دهنش را سوزد

موجوده کے تحت پانی نہ رہا
انہی کے گناہ کی تہ کو چھین کر
کہا کہ اگر وہ نہ رہا تو
چشم انداز کے تحت پانی نہ رہا
وادی

[illegible]

میرزا حسن خان

درین برکت جانی و دانی که در تمام
 که در آن چنین حالت در تمام
 شود که در آن چنین حالت در تمام
 گوشت را با خود در تمام
 و در آن حالت در تمام
 کند و در آن حالت در تمام
 بنده را در تمام
 گوشت را در تمام
 در آن حالت در تمام
 گوشت را در تمام

فصل در بیان فضیلت علم و معرفت
و در بیان آنکه هر کس که بخواهد از غم و اندوه
خود را خلاص گرداند باید که به تحصیل علم و معرفت
توجه نماید و بداند که علم و معرفت است که انسان را از تاریکی و جهل
به نور هدایت می رساند و او را از غم و اندوه نجات می دهد.

[illegible][illegible]

[illegible]

ز می بر ویت قلیه پاک دینان
چو پنهان فداست از میان
فوسنهای کیشم جادو و جلیویم
ترا دل خوش از حشمت جو بر دین
چو نعل صفت بره که از حشمت
تویی فرخنده کس سجده کنند بر تو
شد از عشق رسوای هر کوی می

و از این سبب از این بزرگوار
 بستان فرمای تا این دولت دارد
 از این شده تا این قوم بزرگوار
 از این سبب بعد از این

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند

موسم صید و بهار خرم و تابستان مطرب خوش لجه را بر لب لولای ای کرمی لای ز لطف طبع خود اصفا باور نو سینه و آن در جام زرقانی مطرب بارت کوشش است از شوق شد خواب ز نیکو انعم وین و نیم ببر زم شاه طای را از سرستان	سایه ابرو کمان بر و آب ان ساقی کجهر را بر کف شراب خوان و چنین حالی نمی بریزد چون قصه جم ناک و افسانه نو شیر و ان جند حرفی در میان شوق و او را و یکبار آن رخ از بهر اندیشه وین بر سر نقل معانی کا و انرا کا و ان
--	---

ای رخت منس مردان افرون ابرو و قد خوست صورت و انتم خانه ابداع را جو لطف قامت کس کت با کوفتی نه تیغ کو کهنار پستون ساخت بخت حاصل حیا صدان چیت جدا از دست	و جبهه شمس الضحی منس را عابد نقش خفا و کشت معنی مایه نامه یک حرف خوش بود و کاف با حرکات خوسته قوت ز جام سکون من شدم ای سگدل کو بجا استون جانی و صد گونه در و چشمی صد قطره خون
---	--

در وصف نورمانه شکر از کا و
 حرمت لعل زلفت از و لای رون
 از چشم از خنده
 از چشم از خنده
 از چشم از خنده

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند

وال چشمه چشمه شد ز خاک تو کون خواسم کرب با گیم کسی سب یکویم از وصال تو با خود فاشا هر خط دل بنین و کرمی بری ز خلق و ابرو هم عشق ملاست به فایده مردم مکن شوس را روزی می وصل در حق جانی آنچه توان می کن از	آید بران دیو زم چشمه جوی ترسم کشد زبان بروی شمشاد در و فراق را بهین می کشم فزون در و لهری خود کسی چون تو فزون کشش بخت تیرا کشت بدین کین آرزو ز خود صلا با بر و مشکل که عاشقی در افتد چنین
--	---

ز در و تا شد جبهه جبهه بهر چشم ز کرد و وی سید چشم ترا و آنو جبهه و در و تو در و چشم ز در و اهل نظر پیش ازیت از کج کوش اگر تو خون کمنی کم بد و چشمای ترا چشم برو و در تو فرشت	تستانه اندازین در و در و هزار سید ز در و تو ناله بر کرد گرفت چشم مرا در و چون نام چون رسید بود بدیدی چشم خویش کدم بدم بدم غم تو خون فزون بدان امید که یکدم قدم نمی پرو
---	---

سو او گفته حامی فزون هر روز
 و کی چشم تو شکل و رایه این

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند
 در هر روز یک بار بخواند و هر که از این کتاب را بخواند

اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است

تبارک اندازین کل شیوه	ترا رسد که بناحق محبت زافزون
جوز که کانی عاشق بوصول محبت	یکت فرقت یزدی درون محبت
کان جبر و سکون و استم و یکن	جواز تو دور قدام جایی بود
ز جان سوختگان غمت برآید	ترا جو که در شرف غمت غایب کن
جمی قفا و ز بار غم تو غافل	اگر نه تیر تو بودی درین حراستون
زنده عشق تو باشد تی خرازد	بد سوختن عشق تو کج خرازد
تسخیر هر جوان ما گشت جایی	هر جرم برود بر رخ واکر و د

ایضا

ای باب تو طوطی شکر زبان بود	کردی عشق زینت بر این بران بود
با حسن انصاف تو معاشق استم	بر ما کن مجور تغافل کن کنون
اگر بگویی بکتم حق و دم	هر کوهر نیازی دران درون
بشنیدم و دم ز غمت که برود	بر رویم زده دیدم پر خون
جانی و لای پای کنی خیمه اراو	ز آن مو طلب غاب و از آن قدس
آرامک عشق منصف عالی و دون	نیکنان نمود میل بهالی بران بود

جان علم عالم دیوانگی فراغت
 جوی عشق ساخت ایستخراک

اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است

اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است

اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است

ایضا

ای ز خورشید رخسار ما در حرمین	این پیشان ما سای حالت و حرمین
و ی تو چون عیان هر دو زینت	در میان این ان سوی حیات
بجو در کردن عصاره کتب	پای شمع شربت جوی با شمعین
استخوانم ز رخ صیاره و مهر	ز آن مقام پیشه دار و اعیان
چان که از لب و زبان بر آید	گر چنان بدم زشت زنده دار
صوفی این قلعه صرف و جابا	درین من صورت سازند و نشان
عزم سحر کردم از میخانه بر می و شین	گفت یار اینجا ست جایی این شین

و

بیای ای اهل لقا و قرین	کان ابرو داشت قلاب حسین
سیان موی ماموی میانت	غنی چند خرد و کیوی مایین
استراکتی ای جان این	دست گفت چنان چنان این
جو ام از میکه بر دو سبوی	مراباد و بگردن و ایم این
ز جایی که تو سر خاوی دیده	برد فرمان تو بار اسامین

ایضا

ای ز علت کام جور و اسیر	خط بخت رفته للعالمین
کل انصاف دار و حرم و قدس	تو سستی قامت هم افرازی مین

اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است

اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است

اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است

اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است

اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است
 و اینک که در این عالم زینت است

این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد

در هم گریخت از هر کس قدم	یا هم از شادی و شادی بگریخت
کرد جز که نشیند با جان	تا نشاند به هر که در یک سینه
که ز پسند خسته باخت	یکه از اسم ز حسن بختین
تا کین کردی تو شیران گشته اند	آهوی چشم ترا حید کین
ریخته و ریای تو جای ز چشم	چو نظم خویش در می بین
ترک شد شوب من زینان گشته	خوام از شوقش بجزا نهادن
هر که نزل کند شکر تو اندام	به ز نذر ز و شوقش بر روی من
تو من عدم که از عشق جان بری	عشو ان شسوار آخر گشتن زین
ان پایی را زینم جز یک کلاه	که چنین اردو چایا بجر بر جام کین
زارم از دوری خدا را ای کس	چشم خود می گشاید بستان از دوری
کل و دلت خوام از میل سعادتی	خاک از پایشن بخواه شاک از دوری
کمرن بندگان جای پادشاهان	بیکس و دشمنان از بندگان گزین
شوی کن لا مشغول جوکان با خن جین	یکی جوکان حوالت کن به جان جین
نظر بر کوی اری این تهر کوی خدی	که هر که در آن ترا ز کویم درین سینه
حق جوکان بسا و آن	ران تو من جواد از کویم درین سینه

این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد

این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد

این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد

این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد

بوی این شود و دستان کی چو لاله	در از خلقت فلک خواج بپای کلاه
خود آ لطر بر دیده بکین منجین	بهرانی طرف تو من خدارا بر شانه
قوان کردت خورشید جمال خود این	دل و جانم فدای آن رخ پر خوی کین
اگر دل از سر و کار تو گردان متلاطم	بیسند از از نظر جان جین کین
جو دیده روی تواند را آسمان چین	کشیده ایت از حسن بر بخت چین
کدای تو مد روی زمین زین کین	ز دیده بس که گینهای اصل بخت کین
پوش چشم غایت ز بندگان کین	کین چشم ترا بند و ام بهر خدا
ز رنگ ناله بجزا نکت آهوی کین	شیم لعل تو شد عدم کین
و کر ز من نشود با دوت یاوین	ز خود و روم جو تو ای حال کین
نه جان بجای نه جانان ز دل کین	نم بیکد عشق گشته منطوق کین
عای عمت او طایریت سر کین	ببین خوارت جای کور هوای کین
بر این مردن بخاک کین ز کین	بر این مردن بخاک کین ز کین
کویت بر کوی آتشین از دل کین	کویت بر کوی آتشین از دل کین
نه پند کس مرقع مرده تا شکر کین	نه پند کس مرقع مرده تا شکر کین
خود آید شکی این کلاه غم بر سر کین	خود آید شکی این کلاه غم بر سر کین

این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد

این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد

این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد

این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد

این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد
 و این که می گویند که در این عالم هیچ کس نیست که از این عالم بگریزد

[illegible]

عاشقانه
مستوفی
عاشقانه
مستوفی
عاشقانه
مستوفی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد فقد بلغنا من فضل الله
والعز وجل ما لا يحصى
ولا ينفد ولا ينضب
وما كنا لنقدره بما كنا
نستحقه من فضله
والله اعلم بالصواب

از عرصه کام و دریا باشد
چنانکه بالین کز خواب است
یک مورب را که شکسته شود
درست عرصه یک انگار
مشتاق بدین نظر خود است

[illegible]

این کتاب در کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام موجود است

اولی در بیست و نه روز اولی در بیست و نه روز
دوم در بیست و نه روز اولی در بیست و نه روز
سوم در بیست و نه روز اولی در بیست و نه روز
چهارم در بیست و نه روز اولی در بیست و نه روز
پنجم در بیست و نه روز اولی در بیست و نه روز
ششم در بیست و نه روز اولی در بیست و نه روز
هفتم در بیست و نه روز اولی در بیست و نه روز
هشتم در بیست و نه روز اولی در بیست و نه روز
نهم در بیست و نه روز اولی در بیست و نه روز
دهم در بیست و نه روز اولی در بیست و نه روز

[illegible]

برادرش که فراتر از خانای خاندان
بجز نبی برای من نیست

در حال بیکار و بی شغل
و در وقت فراغت می گذرانم

از دست دیگران که در ملکیت
اولین کسی که در خدمت است

خداوند را در هر روز
که در این دنیا می باشد

نهیضه ای برای علم عالم
این یکدیگر را

رسم تو در بلجوی مداین زمان کا نذرست
نقد دل گم کرد بامی ترک و بلجویی

یکم از هم بجا دارین وقت
 که کم تنگ آمد باده کم گشت
 که بخت بد را که در غم خانه وقت
 که در روز قیامت از انتظار وقت
 که که غمش غم وقت در سر وقت
 که در دل خود را در بار وقت
 که در کت کت کت کت کت کت
 که در کت کت کت کت کت کت

[illegible]

و قد اذنت له في ذلك
و قد اذنت له في ذلك
و قد اذنت له في ذلك

[illegible]

عری بدرت طای دل داد و بسر کرد
یکبار بگفت که برین در هر کس است این

و در آن ابرو که در میان سبزه است
و در آن سبزه که در میان ابرو است
و در آن ابرو که در میان سبزه است
و در آن سبزه که در میان ابرو است

[illegible]

می آید و برآمد که با خودی و بی
 همه حسرت و غمات و غمات و غمات
 شد و بر سر ایسی پیچ و زخمی
 زده و بر سر ایسی پیچ و زخمی
 چون شب و صبح و صبح و صبح
 من و میرانه و صبح و صبح
 برست و میرانه و صبح و صبح

سر سوره و جولان کنان جا کجاست و ازین
 بزم شاد و نغمه نفس طانی بدست می رسد
 خون دل سرود و زن آتش و ناله شکر
 بر طرف بستان جان کن در میان کوه
 از جیش پراشت آرزو می گوید
 جان میدهد بهر خدا گریه و آزار
 از کاف برون رفته و ناله می شنید
 بستان که خود دست مرستی که در شکر
 جاناکر مجسم کن زلف و قمارش
 با سر و سم بالا کن شکر که در شکر
 رخت دهد پرافت گشتن جگر
 هر چند میدانی بهمان تو سیار شکر

جامی از هر سخن بری باشد که در هر جا
ضایع کن باد بگیری مشکبخت از پیش زین

[illegible][illegible]

[illegible]

این کلام را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

چو کس را بار خنده در چهره هست ز دود و دل سینه ز روی غمناکی بخت و باد ویر هم را ناید و بخت قدم در گوی شش می نهی و پای	بسته نامه بر روی ماه حال و خندان ز کوه و حسن راوری روی و بیانی بیای کعبه جان حمت که در این بختی بی یار کشته رسوایان
---	--

اصف

طرب بر گنده جد شکای خوشین بر لبایم آشی رسو جوین افتاده بر نشان می توین سو دهم بخت زار روی گنبد می برم سلطنت بر کلین بین زینب غنچه کرداری جندی بر می زین کوزه جانی شدی پر و دست و جوی مسدود زار قضا	در خم روی صد دل مبتلای خوشین سر نهاد زیر دیوار سرای خوشین از خم ایک نشان بر خاک چای خوشین سر کشی از سر بر روی کدای خوشین دامن بر این از خاک بقای خوشین آینه بردار و شکل لریای خوشین آخر ای بی رحم کبار از معای خوشین
--	--

جلوان شمع و جلالان سحر اوین فتنه را حوای بی تاراج غل سوار بر کون کیم برایش چون نه شود شوق لبی می زگر دغا و سنان باغ سدا	هر طرفه آه سر و کشته و برین کرده جابر شستن سر و بلند او برین خرقه در خون دلم غل سحر او برین چون کس بر این عذاب تشنه او برین
--	--

این کلام را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

این کلام را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

این کلام را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

این کلام را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

ای که گوی که ز تیغ تو چندین جگر چشم جدا غافل از فتنه بر زمین کشته جایی سبکبارت از جانی کو بخت بر دل نهاده او برین	خنده برین زلف خوش خدا برین خطه شکرین کردن و دوشه خدا برین کوه بخت بر دل نهاده او برین
--	---

ای بر خوار جویم چشم و جگر و گران یار و ساز گمان و صبح و دایم طبع دل چه بنده به دهر که این ویرانه باتو ای باد جیبای کسی می یابم چند در توفه خاطر ما سخی گننه خط بنرت کرم می نهی خوابان که با ده که افتاده طای شیشه ی کرک	سو ختم چند جوی سم وای و گران نتوان خورد بر از میوه بان و گران روشنای چند بر و ز جگر و گران مشو از بهر خدا عطر و مان و گران ای بسیار تو اسبابه فراق گران بجز مانع تو از لاله ران و گران تا نروا خنجر از لاله و لاله و گران
---	---

من و کله تو چه بستم بجان گران غیر تم با تو جانت که کرد و دست جملات رقیبان نه می قبول روز و شب تشنه جگر خاک و دلت و بونم هر چه دوست بر روی منم از جگر	سم جیال تو مرا به که و صانع گران کذا رم کرد ای خبیبی گران حال کوشش کنی بر جان گران من کوب تر گنم زاب ز لان گران کی بود در هر صفا جان گران
--	---

این کلام را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

این کلام را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

این کلام را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

این کلام را که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

صدق با حق است که هر که از حق دور شود
بافتد که کوهی از آتش آید از او

این شعر را در روزی که در میان دوستان
 و رفیقان میخواندند و هر کس که
 در آن روز در آن مجلس حاضر بود
 و این شعر را میخواندند و هر کس
 که در آن روز در آن مجلس حاضر بود
 و این شعر را میخواندند و هر کس
 که در آن روز در آن مجلس حاضر بود

ز غنای کب تو بر زمین نشان دین	عجبت ترا که تو بر آسمان دین
بست می بود ز غنای جبر پیش	که جز بر روی تو شکل بود جلال دین
خوشت ل ملاقات رو و است	چرخ کم شد را به زکاء و جان دین
ز بهر کینه باخ کن می کنم ز غمت	توان از جای که گریه با هم استخوان دین
بجست و جوی میانش کمر بند ای	که جز حیا آن حالت از میان دین
شم ز دست جوان مرغان کشیده	که است طاقت از نشانی فغان دین
چنان ز شوق تو جانی که اختر کوه	جوی ز جام خیال است توان دین

رانا کی ز کشتن بیم کردی	خوشا پیش تو جان تسلیم کردی
معلم چون تو خوشی را نداشت	بخرد درس جفا تسلیم کردی
و دانت سر خسته که میان تر	خود را کی توانی تسلیم کردی
که کشته از شمشیر جنت می شود	و از سوا ایستادگی نکردی
سعادتمندی که ز غمت را	جدا باید یکی تو تسلیم کردی
بهای و صلای که خواهی دید	توان روی زمین تسلیم کردی

که جانی است ز خصلت این
 خسی رانا کی این تعلیم کردی

این شعر را در روزی که در میان دوستان
 و رفیقان میخواندند و هر کس که
 در آن روز در آن مجلس حاضر بود
 و این شعر را میخواندند و هر کس
 که در آن روز در آن مجلس حاضر بود
 و این شعر را میخواندند و هر کس
 که در آن روز در آن مجلس حاضر بود

این شعر را در روزی که در میان دوستان
 و رفیقان میخواندند و هر کس که
 در آن روز در آن مجلس حاضر بود
 و این شعر را میخواندند و هر کس
 که در آن روز در آن مجلس حاضر بود
 و این شعر را میخواندند و هر کس
 که در آن روز در آن مجلس حاضر بود

برون ای سوار سخی و قوی	برافکن برق از رخسار و دهان دین
که ز قوی گشته جانها بسط حکم پیش	تراش لشکر جاسایا و شاه دین
گشته کارها چون آب شکر و شکر	سکست عالم جوی زلف و شکر دین
بجست و جوی میانش کمر بند ای	میوش آن ملائجه دارا و مهر دین
مر آن شکل قد شاکست آو نی ای	که فرموده شد که امن بر زن و طرف دین
سرم خود را بر داشت با کوی تو مارا	زین جوی که جوی شمع بای دین
نه یادم لعل او جان این بر سر کوهی	اساسی هر شیخ و عید بر خانه دین

ایضا

بیاد ز لب لعل جامه کردی	دل از یاد لعل جامه کردی
بکوی خودم خوان و روی اراوت	ز احرام بیت الحرامم کردی
سکرم نام کردی و درم فخر خود	بدین نام فرخنده نامم کردی
علیک از کتوبه بیایم آخر	زبان و جواب سلامم کردی
نهان ساز و راستین تسلیم	درون از طعنه ای فامم کردی
کشته محکم بخت از آن کوی و جانم	خروشان کزین روز نامم کردی

جواب لطف عام خودم فام کردی
 جوی می رخ از فامم عامم کردی

این شعر را در روزی که در میان دوستان
 و رفیقان میخواندند و هر کس که
 در آن روز در آن مجلس حاضر بود
 و این شعر را میخواندند و هر کس
 که در آن روز در آن مجلس حاضر بود
 و این شعر را میخواندند و هر کس
 که در آن روز در آن مجلس حاضر بود

باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات
باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات

شدم بر تو خاک را خواجه	یکی زمین سوخا ام ای ساربان
زخوردند رخسار تو کجاست	زخوردن رخسار تو کجاست
کمرانی کجاست بر جان تو ای کرام	حیرم سینه من را کجاست
هر از هر چه در عالم سری بود	نهادم آن سم اندر راه خواجه
ز دو لوح احیای تست این کرام	بود یوسف و دوتو آه خواجه

هر چند چو عالمی صید کند خوشین	جنین جفاکاری یکن با درویش
چون نتوانم هر رت بر من بران	هیست کالای تو من سل سند خوشین
کوفتستان بنجم کجاست سازم سپید	تن بعد با آه آن که تو سوزی سپید
او صاف لعل خود کوه خط بادون	توت کس طبع من کجاست جلالت خوشین
با اصل خوشین زه که در یکام خود	سر کس همچون نی نشانی بد خوشین
نمای بخوبی سرکشه سرو سی درستان	بگذر بیاغ و جلوه و سر و لشکر خوشین
جایی که نشانی که کی چندین شو جوان	مسکین جبروتی بدش خانی بد خوشین

ادم در دل ساس شش حکم عجم	بافت جان بلا فرسودم عجم
از سپاه جرشه معورم عجم	ملک آن سلطان شش عجم

باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات
باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات

باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات
باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات

باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات
باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات

باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات
باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات

باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات
باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات

دیوان از بزم وحشت شاد کام و فرح	زیر بار حمت و غم بخت نام و فرح
بره قدم کفش میشم بر یاران زانو	کشتن از بار حسانی تو نام و فرح
ز غم رخسار مرا صد بهر یکان غمی	دان جراحت سر غمی رو غم غمی
سوخت جان پهلان از دوا و طواف	در حرم خلوت طاف تو محرم غمی
عشقه از آن یک یک سم صلیح آواز	جایی بهر دهن سوا می عالم غمی

جوانی بر دل من تکه شد فغانی	رسد بهر شش تغیرم ز تنگی جهان
نه این کجاست و نه جبرخت بکشد غمی	ز غم سیدی صاحبان فغانی
چو در آید طرب از آنکه جادو دارد	بش را جوار طرب سرای جهان
فغان و رخسار یارین و پندار	کشتن کشتن کجاست دلکشت جهان
نفاوت خوشی تو ناخوشی کور کور	بود خوشی سوزن عرسانی
طلمس کجاست خوشی تو ناخوشی	کونا کمان کشتن تو دم از جهان
و فاجعه جهان هر که بود زایل	بزر خاک شدای خاک بر و فانی
فرا زکام تو ملک بقا بود آینه	شوی فرشته ملک بی تقای جهان
بتاب رخ جهان و جهانیان جا	که قید کا با امید تو بس جدای جهان

بره و فرخ بر کفن جاده جان	طرف کبر رشک تاج سران جهان
---------------------------	---------------------------

باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات
باز در میان کلمات و کلمات
که در آن کلمات و کلمات

15

در این کتاب که در میان مردم است
 چون از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب که در میان مردم است
 چون از هر یک از اینها که در این کتاب است

جای خسته را که شسته است غم
 لعل حیات بخشش تو داد و بخت

شبی چون محمودی روی	برآمد غم از آنجیم که نماند
رد آهوز در دم بخت تر	درین شب تو بگذشتی ز آه
برت است آبی در لطف رخ نیز	که از بر خوام این آیت که از ده
سرگم خواهم از زانو که شستن	ز شوق جگریم سر برانو
دو چشم تو عجب جادو آید	ندیدم عجب آن دو چرخ جادو
مهم صاحب و لاراده و قان گو	من بی دین و دل و دوقان گو
تخت در خرقه که گشت جامی	جسته گیسو ازین بشیر کیست

کرسم خاک گشت بر در تو	باد جاننا سعادت سرتو
بست شد عجب سایه سر بلند	پیش تشاد سایه پرور تو
تن چون موی من بود جاننا	یاد کار از میان لاغر تو
سر زلفت بشیر طایه سس	می پراند کس ز شکر تو
ساده کی من که آینه جود را	دارد اندر صف برابر تو
ای بسا شب که غم برود و بود	با خیال خط خنجر تو
جاسی از جامم بسم نیاید	که خود و جگر مرا ساز تو

این کتاب که در میان مردم است
 چون از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب که در میان مردم است
 چون از هر یک از اینها که در این کتاب است

چنانکه در این کتاب است
 چون از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب که در میان مردم است
 چون از هر یک از اینها که در این کتاب است

در این کتاب که در میان مردم است
 چون از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب که در میان مردم است
 چون از هر یک از اینها که در این کتاب است

جوان نیست بخت آنکه می شود خرم
 با و یکسان میگو سخن با بشنود از تو

جنت جو خشم جان شود با بگوشت	تا بیک جانان سان تو و عاشق جانان
خواهم تو کو می غمی بکنم درامی	کو بخت سبک می سازد مرا عزاز تو
تا زنی کنای غم زدن که در دلم	جان من و صدمه محرم با و اندامی تو
تو طایر قدحی کس بر تو ندارد و گیسو	کشته با و ام بهوس من بود و دراز تو
صد جان شکا ز خود کند صد خشم و گیسو	از غم چون با و که ز غم خشم کار از تو
چون پرده بکشای ز رو خلقی گفت و گو	تو گلشن حسنی او مرغ عشق دراز تو

زین آن که گرفت و لم با وصال تو	و ای منان زمان که نه چشم جلال تو
مردم ز فرقت تو بکی رفت آنکس من	مرا خط دیدی من فرخنده فال تو
بشهر جان بروی تو روی تو کو پایا	بشهر منت و در و یک چشم خال تو
شد بسیار پر تو روی تو جلوه نور	ای خنجر بس میا و از او ات
تا رفته جو خواب خوش ز چشم اشکنا	خاک گشت و در نظرم فر خیال تو
دارم سری نهاد و بر ایت گشت نماند	ناکا و در روی و شود یا عیال تو

جای چه حاجت بکنن جو زو دقم
 بر لوح جگر گلشن و وصف حال تو

این کتاب که در میان مردم است
 چون از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب که در میان مردم است
 چون از هر یک از اینها که در این کتاب است

[illegible]

از دست پادشاهان
از دست پادشاهان
از دست پادشاهان
از دست پادشاهان
از دست پادشاهان

غلام محمد و از خیال پاک
 خوشنما و جان بخش صدق و راست
 داشت خط و کلام و خال پاک
 که نگار من ای سرمه بر لب
 مرا که رسم ای جوان بخت
 خیال بود و مستوفی از حق
 ای کارمند جان منای پاک
 ز قلم و قلمدان منای پاک
 مایه خوش و از خوشان پاک
 گفتند به من از خوشان پاک

ای دل و دیده هر دو خمار
گلشن برین سده بر تو سن
خوشن گوش میشود از شوق
هر کسی خوش بکوست طرب
هر طرف ناوکل از بدی کنی
هر ناکشتم بهانه بجوی
جامیابوی درو می آید
سرم نهالی آستانه تو
دم به دم زخم تار یانه تو
هر کجا میر و وفای تو
من و فغانی بی کار تو
دل بس بود نه تو
کوهری کشید بهانه تو
از غزلهای عاشقانه تو

اص

تو آن می که بر دخت افتاب از تو
و لم که عشق پرده در کتاب
همیشه عادت تا زن بود عازل
عنان میرشد از کف دین هوس گویا
کمی شتاب بر فتن گیر و دوانم
بر سلام کن بجای در جواب آن
تو آن کلی که شود فخر و تاج تو
رخ امید نسا بدیج باب از تو
چه حکمت کشد ملک از آن تو
رسم بدولت یا بوس چون راز تو
اگر چه غریب بود عجب شتاب تو
که عهد سلام در ایس کی جواب تو

جو قتل عامی سپہ سالار تو اب میدان
جہان گمنام شود فوت این سال تو

فردا جواب نامه که از اردو به
کلاس رسیده است به وقت بازگشت
چهارم کلاس که از اردو به
بکلاس رسیده است به وقت بازگشت
چهارم کلاس که از اردو به

چون که در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم

ز چشم جهان بین روشن تو	ز چشم جهان بین روشن تو
کمن کو خانه ام روشن می	کمن کو خانه ام روشن می
ز بس روی سبکی ساکتی	ز بس روی سبکی ساکتی
است کجای سانی بوی جود	است کجای سانی بوی جود
بد رو چیست تا دامن گرفت	بد رو چیست تا دامن گرفت
زنده کل لاف با پراست یک	زنده کل لاف با پراست یک
که هر دم به خوی جانی ز من	که هر دم به خوی جانی ز من

من بر خاتم داشت از مهر محبتی	از هر چه شوی کسی ستانکار محبتی
زینسان که توانی ازین جلالی کنی	نمایه عین ان بعد ازین جلالی کنی
گفتی بر در کج نم نشین چو روی	آخر صبری چون توانی غلبه محبتی
دل کی به هر که دکل گذار گشتن هر که	کرد و درون جان و دلانه به محبتی
صدر گشتم خاک پیش رو دیده ای یاد	روزی بوی کرم افتد که داری بختی
اواز این خور و چو رفت جانی بختی	اوار خواهد شد بسی از ماری بختی

در سینه ز غارم حله یا غار غارم در سینه
 عاشا که دل دیگر کنم با طعنه ای بختی

چون که در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم

چون که در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم

چون که در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم

چون که در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم

ای دل من حید و ام زلف تو	وام و لعلش نام زلف تو
بشد در زلف تو لعل آقا	وام و بند آمد نام زلف تو
یاد و تشریف عظمی بند را	زلف تو ای من عظمی تو
لایق رخسار گل کجاست	جز نقاب مشکام زلف تو
رم گشت از دام غافل تو	جان بی آرام و ام زلف تو
زلف تو بالایی و آورد	بس بند آمد مقام زلف تو
صبح اقبال طالع من	بند جانی از شام زلف تو

کریای پرویز آمد قدر عظمی او	سرو همچون سایه خود را افتد در پای او
بر سر بازار علی و جگر منور حسن	چون نادر کعبه و رعایت دای او
سایه ان سرو بالا که بر بر خواد	سر بطونی که در کرد و عت دای او
ان بری و دم شمع مست این	عالمی نوار که سازم شمع در طای او
دی خرومان بر که پشت ان خلق سوی	سرو بر جاشکند از حسرت بالای او
ریخت شیرین خون فرود ازین برین	کزی خون برین سم خود و پلوای او

شبه حیدر ای جان وصل دوست بود
 باز اگر از او ای خود نماز دای او

چون که در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم

چون که در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم

چون که در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم
 و در این عالم همه را می بینم

۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷

[illegible]

یار بار جهانم هر چه در رخسار او
 سوخت جانم از سوختن هر کوانم
 در بهر چه چایم بکوی همدیگر خوابم
 شد سرمه در زلفش کاف از غم
 عاشق هجر را بر رخ او انباشت
 که کین صوت جان افروزی مهر بکوشان
 در جامی در هم از انکار ازل درو شد

یار هر کجسته روزی کن مراد یار او
 بیا بیا هم دمی در سایه دیوار او
 بار دیگر در این لطف قدم نهاد او
 بر من آن حبت هم درک رهوار او
 میرو و خواند از سینه او کار او
 که غصه سازست کوی زلفهای او
 تا صبا بر خویش رنج کنی انکار او

کجاست باد که غم را بر سر
 غم آن کشته بیاور که او را بر سر
 سوار است چه در بارش است
 نینداخت غم از خنده میاید
 ز شکر زبان و شکر لب
 ایضا
 از آن کجاست که غم را بر سر

چند پر مخان که فیض جام پاک او
 لهر خوش عشق جلای بران می آید
 با جان وضو ریاده که بشناختی
 رفته آن خاک را از ترک آن بی گشتی
 یا خردانه یا نشنیده ام در میان
 چند لاف جسی و جالای می آید

خاکه ابا باشد نصیبی میان پاکان
 لهریش را بستم بعد سالوس بر فقرگاه
 بر کعبه رفته که اثرش می آید
 عشق من نیز ترکش را خستگاه
 قاصرت از فهم این سه نهان درگاه
 نیست جت این جام جز به رعایت حالگاه

و امن جامی دست عشق صبر جا باشد
 می نه ازو عشق تو ست ازو امن جاگاه

فصل اول در بیان کلیات و احوال
کتابخانه و کتب موجوده

1915

این کتاب در شرح و تفسیر
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب

ای که در شب بر جوانان در بر بنامه شب تاب خود اندر محاسن وصال قد فراتر از طغیان کی گناه فکر حساب برگی و راستی بکن دل پر هوس را خستایل و کن خواهی بصوب کعبه تحقیق بی بری دام حیات جز بی صید کالیت	موی سفید در پی زلف سیاه زین پیش در نظاره روی جود با قامت خمیده ز با بکس پیش تباری است قدی که در بجان ز فرقه سوی خاست بی بری متسلّم کرده در هر حیدری نگردد جای ازین داکم در
---	--

حوی که از تاب یی رخسار چنین در عارض تست در قی باز داشت در	صبح بلالتام بر غزل وین در قطره شبنم آمد بر رخ پایی در
--	--

این کتاب در شرح و تفسیر
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب

این کتاب در شرح و تفسیر
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب

این کتاب در شرح و تفسیر
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب

این کتاب در شرح و تفسیر
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب

این کتاب در شرح و تفسیر
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب

بهر خط غمزه که در لبت برآمده جلوه که جان خود منظره دید سازاگر که ز زلف کمره پاک بطرف است داشت در آن هر ذره دل جهان غنی جای بسته دل غم خاک برسان کند بر	یا صاف مور را شده یا بی المین در دور و ننگ است طوطی نازنین در دست قشای که زینت شکستین در کاشنی که شتی در غم غمزه در کز زلفش کف خون روی جگر در
--	---

ای با و دان بصورت اعیان ابد از روی ات ظاهر و مظهر یک بی صورت شش و عشق صورتش معروفه عارفان بر صورتی که است در موهن ظهور و بطون نیست غبار کاش کشیده جاذبه عاشقی غبار کاش کشیده جاذبه عاشقی غبار یک جانشسته بر صدر حلال و جا بنمود روی بر تاشای عاشقان شکفته است گل حبت بی عشق جایی ندیده ای که زان گل عبور	کاشی بود ظاهر و مظهر ابد در کفم مثل آن دگر این دگر آمد غالب شد بکسوت صورت ابد در چشم مکران جرم از مکر آمد هر چند که ظهور و بطون بر تر آمد با دایع عاشقان ببار آمد بر شکل بران بری سپر آمد و ز جگر و روان جهان بر آمد و اگر کش و چشم و تاشا آمد مر خند کاشی صفر و کاشی آمد کز غم کبود فرقه جوینو فر آمد
--	--

این کتاب در شرح و تفسیر
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب

این کتاب در شرح و تفسیر
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب

این کتاب در شرح و تفسیر
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب

این کتاب در شرح و تفسیر
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب
 از کتب معتبره است که در
 این علم است و در این کتاب

تاریخ احمدی جلد اول

خود به شمع جوهر عاشق غدا را
شد و نانی اسیر جبهه می کردند
زلف جوهر با لسان بگذاشت روی
شاهی جوان پای تکر حین قناره
با قدم های رفته اش کم کرد
در برجامی الش می طبل از تو

زمر طرف کرد و اید گشاده رخ انا
کال صبح ازل و حال او دیدم
غلام ططف حرام ویم که سالکنا
سرنیاز با اشرار سود جو گنبد
کن بغیبتان عیال لای ست
حدیث عشق که منشود و لایست
شود و بار در اعیان مشرب است

جستیم تا بای رفت و اتم بابا
 نند معلم پر در تعلیم خلق ما به سود
 مستی بود و دم از ما تا ما کوی
 چون خدا را بجهشت دست طفلان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

12

ایضا
پس چه کم این یک کشت چو نیت
خداوردی در کاران از نیت چو نیت
کشت خشت از نیت صلح ای چو نیت
شش کوزه است از این وی در نیت
آب چو نیت خدای فریاد کشت
نای که می دهد این بر نیت
کین چون داد این خشت کین
کین که کرد این آب کین
کین که کرد این نیت

بعد ایامی که می شستم رخت شستن نظر
 خاک پرست الکیمیداره و از دهم
 انجم از سوت من گریان پای بود
 جان شیرین گنم آن لب از من می
 نیست جامی بجای این عهد و می

کتاب وید مانع شیوه که در وید
 ان سیمینج روی من می ارد
 غنچه ششم نیز غم دستی بر شست گنم
 گر نید رود غم از کون تنم از جان
 زان رخ نیکو جزای منی میر جراه

ایک سو و پانچ صد و بیست و نه نفر ازینکه سوار و پیاده از ترک کج کلاه آویخته ز طرف کمر جان صد اسیر و ز تابان و ضعیف از باد و موج مرسو ز شوق طمعش افغان اهل زارم کشید و بر سر او ش پیکانید که لاف شق نیز غم ای و ابرو منست جایی ز جام غصه جو خون مگر خورد	خلق نهاده روی تعلیم بجاک را برسم زد و به تیغ تر و قلب صید محمور چشمه داد و شیل خواب با سر باز ز غم غم اش را و از داغ باشد که سوی من ترحم کن ایک سر شک من و رخ ز روی نبود مرد و مجلس و خرفغان و
---	--

آن و دنج را که نه بنیم مکرمانا
کر سخته از پی نخیله که حیدر کان
بطر خوبان بر خست خط ملائی او شد
بجای تو که هستیم بجان نیکو خوا
بر کشد آهوی سبکین ز دل سوختا
هستان خال سید نیز برین چلک کلا

من وادهم واولادهم واولادهم واولادهم
که در اوستا است این که در اوستا است
زبان خود و زبان کی که در اوستا است
که در اوستا است این که در اوستا است
که در اوستا است این که در اوستا است
که در اوستا است این که در اوستا است

چون که از سنی مسکن گویا مردم
بسی در شرف غایت از خود نظر دارند
چون که کاشی خن جوهر در این غایت
غالی بارون می فکند و لای غایت
چون اول بار و تا به جان این است
چون که

تقریرات و اسناد
و غیره

[illegible]

[illegible]

کف جامع ز جام خالی میاوا
اجب و عوسے یاولا اجابة

که بر او زلف چو گلستان است
فروغی و نورانی که بیاورد
به هر چه در آن باشد که از او
چراغش روشن کند که از او
چرخش در آید که از او
نورش تابان شود که از او
خبرش رسد که از او

جامی از وصف میاست قاضی
کر چه مردم صد خیال بکفایت

بیاض و کفایتان سلام بر من
 بیاض و کفایتان سلام بر من
 بیاض و کفایتان سلام بر من
 بیاض و کفایتان سلام بر من

[illegible]

رسید از راه ان شهاب خویان پیا
پل قتل عشاق را برود و غمره
ز روی زمین چون قدم بر گرفته
سرنگم که هرگز ستاوین نماند
پری داد حق قاصد از جاش
کلهستان نیازم که دادم
خون بر پیکان کان خال شش

قباحت کرد. کلمه کی شاد
کافیا کشید. قدی کش
جهاست نخت زمین بود
خوب با حال با این سید شاد
مانا که از ما و نورشید زاد
بکرون ز طوق و خائش
گراین تر بر نام جایی خاد

منم ز فکر تو شبها بیدار با قیاد
 ز دم به غیر تو در این غزلیم
 سگ تو ام بگفت جفا تو از من کن
 و لا میند بر من شکامی گش
 تو خواهم و فاکیر و خواهر را بجا
 خوش آن زمان که تو را می گفتم

فشته اش نشان چشم تبار
هر چه حکم تو برای خدایم تبار
چونیت بخت کس از منم تبار
که بر توان عهد در هی حجت تبار
منم عنان ارادت بدست حکم تو تبار
بعد نیاز دو پیش تو من تو تبار

ای سرو را ستین کر کلج کنما

وہی تازہ گل کی پرواز عارضہ کش

[illegible][illegible]

از خیل پ و خاک ناز از که هر
ماز که می زید یک سخن و ز کشتی
وصف ترا خفا که تو می چنان
رفت آن حار و هر فرد در کاب او
خود را میان راه کف دستم گشت
بر خاستم که او تنم در عافیت
سر بر نشان پاش نهادم بگوشت

از روی تو عالم میسر و
 خداوند عشق کس بر از تو
 اگر ماند عیان عالم
 و گرفتار همه ذرات عالم
 و تقدیرات و لایزات
 بجز روحی خود روی خود
 و از حقایق بی سامان رود
 ز زلف کز شود تاری شود
 که هم خود گشت هم چو شود
 بجلوت فنا و حوت شود
 شود ز این عتی زو
 از آن یکا سوزنی می شود

شما می آید تو جامه بداند
بگویند ناستودار است

جزایان
 موزیانت که کل مدلب تو
 ای عشق که گفتگان مدلب تو
 هم او به نود و دلت مایه
 و تندی ریب عتاب تو
 تو را آن پیش از عشق تو
 آتش آتش عشق تو
 محبوب عالی شده داغ تو
 که است ای جان من صیب تو
 تو که از شد از روی تو

[illegible][illegible]

کمالی که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است

زبان تا به خط بزرگ برآورد	هوش خود بیاندازی از بار ببرد
حضرت آن خط که در اصل جانش	و یک باب از یکیش برآورد
گفته تا برای تو می گفت دی بجا	از خود خوشم بمان کان تو بود
هر که بطریق ما کرد و نظر	بر روی او برین رحمت کشود
تنبها به خم ز محبت بخواهی	ز میان که خوش بند رحمت
گفتی بگوی قصه جامی به جاست	روزی اگر خانه محبت شود

آن شیخ چه دیدت که در خانه فرو	باو شستن اینچه وز خلق برآورد
هر که تعلق کرد بدست زافزار	چون گرم بر شستم هم بر جوشان
خود خلق و تمام کند از خلق	از خلق کسی چون رهم از خود میداد
یکبار بگردی ز رسید از در	ز نهاد کانش زری را رسیده
از کعبه از کعبه و آن دم زنده	ز آن قافله با یک جری هم نشیده
از کعبه معارف شد بشوئی غار	در می بین داد و خرم خرم
جامی صفت جام می شست پرش	کان جام ندیدت از آن می

و اولیست جد کونه در و پرورد	گرفت جان و جهانم دل ناگرد
-----------------------------	---------------------------

و این است که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است

چه چیز است که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است

زمن گذشت تعاف کنان می نامم	که این گذشت از من چاشنه آزاد
یا مکنه مرا جبر و مباد از روز	که در برد گشته این بای حدود
بود باین مردم چه مردم دید	چه عین الگو شد از تاب و سیر
برون فضا و دل از پرده بیکه بود	ز مانده تا جبرون از و ارباب
مقدان جبر شستند و جبر را	خبر ز شعله آتش نه از و ارباب
در بیخ دور که جامی بخت سال	ز جامه و براد گشت و صراحت

میکن بر وز و کشتن بند	که روز و کر که کرد که زنده
چو خوش بند ز تیغ تو زنده	خدا را کن ظلم در حق بند
نخودم بسندید صحبت تو	بدیداری از و در که دم بسند
هر جا که گریبان تن نازک تو	مرا جاک در دامن فلک بند
دل سخت چون سنگ برین بد اگر	ز جامه که فرموده در که کند
من ابر ببارم تو کلبر که خدا	مرا کار که به ترا حوی خنده
چه دوری هم ولی خدا بار	نیایی دل زنده از و ارباب

ای کشته دلم هزار بار	از تیغ محبت هزار بار
من غرق میان خون زگر	خوش خنده زان تو از زار

و این است که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است

و این است که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است
 از این جهت که در این عالم پیدا شده است

کرمی و درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد
 کرمی و درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد
 کرمی و درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد

نیست خیر ز دل آن یزید صید پرگار	رخ و در و حله تشنه بنم عشق
کی بودی که بزم سیر عالم را حلال	جان منم فیکر که بکوبد با جوارم
ز دین تیری این بوسه بزم حلال	خودم از حال لب او بخیل بوی
و این بخت کند پارسه بدندان تالم	کز غریبانان بخورم لاف لطف
گر در پرده کشت حاصل چاه	چاره سالر بی تو جای بر نماند

که بر تزلزل و بد بوسه زدن بار	خوشام از کشتن ما چار و بار
پساری که زمین بود تو بر حال	رسیده غرضه اهل ما روزگار
که بر طاعت یکبار هر کس	بیایم که ز لایش کن ترس
ترا بگرد لب ز بر جیت تخیل	در استانش بت در بگویی انم
و حسن هم که در کمال است ختام	بوشش باش که راه سبب جرمه
مرد و جو ساحری از رویا که کمال	بلافا نا عطفان زمانه خرمه
کشتن امان رخ و دل و لاله	چو دل بکوبد شاکر ترا جان

ایضا
 سلام اسد مانات حام
 علی کن ف و او غیر ملت
 اگر در نامه در دل نویسم
 لغت الف او جادت عالم
 سعاد بالصادق والسلام
 شود کلکون زاب دید نام

درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد
 کرمی و درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد
 کرمی و درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد

محبت اهل ان که در صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد
 کرمی و درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد
 کرمی و درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد

علم پر و ن زدن کشتن عالم	و کربا خام سوز سیر کوم
زبان بکشد و بر من خام عالم	هم عالم بطن عشق است
دلق فانی الیوم المیت	نیاید قصه و ویران بیایان
و لیکن بس محله اندام	است میان سه زلف عشق جانی

بزرگ و جیکه سبب با حسیان عالم	قبول خام طلب چند هر خام عالم
که خام طلب جاست عالم عاشق	بوش جام مردی سوز جامه ازرق
که میل خضر به پادگنی و طوق جام	مای طاهرم قدسی زمت تو تاق
نظر بکشدش پر کار دار و جشن خام	بخشم نقص پس نقش کار خاستی
خوشی که طوطی شود این طول و درن خام	ز عرض قصه ما طول یافت قصه خام
کصفولام برق بویح خلف عالم	خروج روی تو تا بان بود ز جلال
لحم نصبت لسان الهوی علی	ز آتش دل جایی حکم کس کشتی

ز حی سن و جال جادو عالم	تعالی اسد زنی شام یکانه
توی مقصود ما و یکرمان	درین بخت از تر نعتی که پیغم
نحوه بدین قدحی بانه	نه چند چشم عارف از حال
نحوه عشق همچون جادو	اگر خواسته ز چشم و لسان

درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد
 کرمی و درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد
 کرمی و درین صفت عالم دارد
 است که در صفت عالم دارد

کز عشق لب لعلی که در دهن
 زلفت یار من داغ کنی در دهن
 کسب غدا غیب از غیبی که در دهن
 بداند ز تو یار من در دهن
 پاک صورت و پیرایه که در دهن
 لب زار من را که در دهن
 اگر نه در لبش که در دهن
 بهر حال که در دهن

کز عشق لب لعلی که در دهن
 زلفت یار من داغ کنی در دهن
 کسب غدا غیب از غیبی که در دهن
 بداند ز تو یار من در دهن
 پاک صورت و پیرایه که در دهن
 لب زار من را که در دهن
 اگر نه در لبش که در دهن
 بهر حال که در دهن

بفرست شیخ ما را
 فرستد خاندان ما را
 در عمارت طاعت دل قنایا
 فرستد که در طاعت قنایا
 در عمارت طاعت دل قنایا
 فرستد که در طاعت قنایا

[illegible]

سین علی که بیان اولیاد امر کرش
کسی در دوزخ و سوائی برای سالتم
چو اشک از رویه من غافل بودم
ز چشم افتاده بی خیاری می نمودم
فرمودم که شکر اندید هم بوی نام
که ز راه فرست عاقل کی سالتم نمودم
از دم خون رخ بران افتد
که ز کفش رستی بخارای سالتم نمودم
بخار خرم کردن یافت ز سرور نمودم
آب جود او گشتی ز سالتم نمودم
تویی هرگز ای دلدار سالتم نمودم
تو را ز یاد تو ای دلدار سالتم نمودم

نکده ای که بر کتبی است و می خواندند
 می خوانی که می خوانی که می خوانی
 می خوانی که می خوانی که می خوانی
 می خوانی که می خوانی که می خوانی

یاد دل نشین کنش از پیشگاه
 ایستاده ای که در پیشگاه
 روشن که کافه در پیشگاه
 جلی بر سرش که کافه در پیشگاه
 سانی که کافه در پیشگاه
 علی که کافه در پیشگاه

به باش کار و در پیشگاه
 کنش کار و در پیشگاه
 ای که چون من هر دو بر آن دیوانه
 محبت به محبت و در پیشگاه
 نقد جان و دل نه هر دو پیشگاه
 که گشت و در پیشگاه
 حال و حال گشت و در پیشگاه
 پیدا را نیست و در پیشگاه
 جای که یک جرحه عامه است خود خفا

شبها من و خیال تو و گنج خانه
 که در نه عاشقان محبت خوشتران
 سوز و زبان خامه که سر است
 خرم اسم خان که رفت ای شهسوار
 ایستادن فلک من ای ترک تروی
 تا با گرفت خیال میان بیا
 جای که اجبار و انستان تو

با من که کافه در پیشگاه
 ای که کافه در پیشگاه
 سانی که کافه در پیشگاه
 جلی بر سرش که کافه در پیشگاه
 علی که کافه در پیشگاه

یاد دل نشین کنش از پیشگاه
 ایستاده ای که در پیشگاه
 روشن که کافه در پیشگاه
 جلی بر سرش که کافه در پیشگاه
 سانی که کافه در پیشگاه
 علی که کافه در پیشگاه

یاد دل نشین کنش از پیشگاه
 ایستاده ای که در پیشگاه
 روشن که کافه در پیشگاه
 جلی بر سرش که کافه در پیشگاه
 سانی که کافه در پیشگاه
 علی که کافه در پیشگاه

اینده باش ملک خوش بین آید
 گفتم توان حال تو بدین بقوت
 نرات کون آینه جالی آید
 صوفی تو خرقه پوشی مار نه خرقه
 جایی جو در تلمطم من قدم نهاد

باره کرم ز بخا دل بسینه
 میباید که شایسته غنای تو کرد
 پیش آید که در در و طلب شسته
 کجاست دل من که زیر لکان تو دارد
 دل بای غمت که در آتش آید
 جانم سوی تو از آرزوی خالی تو آید
 تا یار کنه میل غزل های تو جایی

رسید یار طریقی جفت رز کرده
 نموده بمحکم از غنچه پیرهن بجا

یاد دل نشین کنش از پیشگاه
 ایستاده ای که در پیشگاه
 روشن که کافه در پیشگاه
 جلی بر سرش که کافه در پیشگاه
 سانی که کافه در پیشگاه
 علی که کافه در پیشگاه

یاد دل نشین کنش از پیشگاه
 ایستاده ای که در پیشگاه
 روشن که کافه در پیشگاه
 جلی بر سرش که کافه در پیشگاه
 سانی که کافه در پیشگاه
 علی که کافه در پیشگاه

این که می گویند که در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

نشانه رنج و غم را در	سیم سبیل و گل عرو مبارک
کشته خط خفا برین وینارم بر	کان کرای صوابش برین خاک
ولی از لطف همیش امید میدارم	که خط غمگشته بر خطای نگردد
مناسی سبب آن چند زلال کرد	که کدورت و تیر و بد و چو خاک گردد
نموده تو بر ز عشق تو جای آفر	به جای تو به ز کار می کرد

در سبب ترک من از تاب می عرق کرد	کشته حرف کبر سبب عار شوق کرد
صغای سینه اش از جاک پرین چون	نموده اند با اشک چون شوق کرد
بمانی جهانی گذشت از دل وین	بر کجا که ز کیف مانتی کرد
برای باد و نقش میا همچون	ز لاله کار سنا و ز گل طوق کرد
تا راه همه جاناکت و او ز کرم	تفاوت زمین پیدل یک رقی کرد
ز شمع دل رقی پیش نیست بر زود	که خانه خرد و تحریران و رقی کرد
اگر به منگری بود سابقا ما می	کنون تمنا می انگار ما سبقت کرد

منم جویم ز شوق تو جاده شوق کرد	زهر عارض تو اشک جو شوق کرد
از لطف خویش بر جانم و گل رقی	بخط بر زخمت رخ آن و رقی کرد
بطرف بلخ که ز کار برداشت خود کرد	کل از برای تبار تو بر رقی کرد

این که می گویند که در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

این که می گویند که در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

این که می گویند که در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

این که می گویند که در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

نشسته بر گل شست زانیم	سینه کبک تو و ز جاعی کرد
کل رجه ملعت خوبی باز کی پوشید	چشم خلق جان تو دشمن خلق کرد
از سیم سبب مانتی کی باشد	جوم عشق تو تا راج آن عشق کرد
حالت عشق ز جانی تو که تمام کرد	کلیج در سر تحقیق آن سبقت کرد

رخت که بچو کل از تاب می عرق کرد	نزار جاده جاز از غم سبقت کرد
از لطف تو و رقی خواهد غلبه	سیم و فر کل را و رقی کرد
حق بر تو را بود بود هرگز	که نیست ز لب خود او ای عشق کرد
بر سر عشق دلم زان گرفت بر سبقت	که در در ترنگار این سبقت کرد
ترا به هر سنا ز رقی که و اعطه	دقیقه که پانی کرده بر رقی کرد
ز عکس هر رخت رخ و رقی سبقت	که آب چشم مرا بر جوشن عشق کرد
بسیار خانه جانی که کاغذ تر طبع کرد	او کشتی که بر تو بر طبع کرد

منم خیش ام روی خوابان کار کرد	بکس چشم عاشقان ز آفتاب کار کرد
زاد و کل کس جان خویش نبود	شمع کل رجه و ما مرد بالا کرد
جود از جام عشق خود بخاک افکند	دو خون عشق را مجنون و سید کرد
که به دست تو با سس عاشقان شود	انگاز خود ملود بر خود نماد کرد

این که می گویند که در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

این که می گویند که در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب
 از کتب قدیم است و در این کتاب

نصفه ای از این خلق را میسر است

مردمانی شوق
تو قیداب و دوا سب از آنجا
نرسد به نایان در کوه صفت
فریب یک پستیا که است عباد آنجا
جان بشیر خالق انوار لیلید
یکه تو بر روی یک شب تاب آنجا
که یک ای که تاب رخ سالی بود
سی چون باید ز غلبه آنجا
اگر کشود و خوش بکرا

یست و در این کتاب

یار برین منشوارقبال ازکی واصل شد
 یار برین و یار یارقبال ازکی واصل شد
 یار برین از سلسله شایم جیت
 یار فخت فی فیایت معجز نشان
 حاصل غویات اگر از او ان فصل
 شد و ابو اناری کرم با قافانک

کز و صولت کز رستا قانکام دل
 کانجی معصوم و وادانک واصل
 کوی کانی زنجیرهای عرستعل شد
 ز اسمان به رجعت خاکیان دل
 مفرقی کانضرب خسرو اول شد
 فتنه روی و درویشش نشان

این که در این کتاب گفته شده است که هر که در این کتاب
مقدمه بر این کتاب خواند و در این کتاب

این کلمات را در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند

نوک بر رخ دور و دل گشاده هم جاک	در دل شمع زده و با جلی شکل شده
خلع بود چون سایه شین را که جاکم	کافیه بیدار و افاق را شام شده
جای از هر صبح او ز بام گشاده	بار آفرین بر جوشین خال شده

رخ بر افروخته ماه منور شده	قد بر افروخته ز شکسته منور شده
در کوی خجسته تو در زبر و زانو	دی که بودی و دهر و زانو شده
یست حد بشر این حسن لطافت کز	روح قدسی که بدین شکل مصور شده
خوی تو با هر عشاق و فدا و کرم	در حق ما چه جفا جوی دست کشیده
پیش بالای تو بستند همه و جدا	جایان از او اگر بر سر دور شده
اندکی سایه فلک بر سرم ای چرخ	که بس از بخت بسیار میر شده
جای از حرف پاک بشو لوح صبر	و هر روزی که حرف می ساز شده

اعداد همه جز نازنین شده	افت قتل و شوش و دین شده
من جانم ز پیدای کبریا	تا تو در دهری جبین شده
کردن رخ ز جبین طریحان	عزیزت بختی جبین شده
ز انشای ابد ابر بخت	خاتم حسن را کین شده
من بجان بند کین توام	هر قلم چه در کین شده

این کلمات را در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند

باز در هر روز در هر روز بخواند
 کافیه بیدار و افاق را شام شده
 بار آفرین بر جوشین خال شده
 در کوی خجسته تو در زبر و زانو

اعداد همه جز نازنین شده
 من جانم ز پیدای کبریا
 کردن رخ ز جبین طریحان
 ز انشای ابد ابر بخت

این کلمات را در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند

کشته کم و لا غلظت شین	چون کسی قیام کین شده
جای از عازان میان و آفاق	خرد و دان و وقت و کین شده

کاسته بطرف برفت آن کرد	عشق را فدا و کفای جان کرد
می کرد که شرح حال تو موعود	تا که کند و بافت تو بشین کرد
ساقی ز جام اصل تو کین که گشت او	در خلق شیشه شدی چون خوانی کرد
خواه غریب رخ جبین با جبین کرد	جدی بخت بر طرف بوستان کرد
ما خون گشاده بهر گشتد با شین جبین	او خوش پرغم ماز و بهر برودان کرد
کعبه گره نیاید و از لطفان بیان	مکن خدای از کرم برین کرد
کام و به جای آن که زلف غبار	صد از زوشت و دل کین آن کرد

ای سر زلف تو که بر که	در آن صد که از سر که
کار فرو بسته ما را بود	با سر زلف تو بر که
قد من در شیشه جان از	بست کین علقه و دیگر که
می نهاد عارض زلف صبا	بر سمن از غایت تر که
طرح شمت و چه و کلمت	بسته بالای صنوبر که
آن نه جاست که کین تو	با و شود و در دل ساغر که

این کلمات را در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند

در هر روز در هر روز بخواند
 کافیه بیدار و افاق را شام شده
 بار آفرین بر جوشین خال شده
 در کوی خجسته تو در زبر و زانو

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

گفته جای ز سر زلف تو / رفته حشمت مرا سر کرده

ای هجره تو خم نم و کیس که کرده	از جده ج ج تو سر مو که کرده
خواسی که پیوی تو کف به دلم رسیده	بند قیدش ی ز پهلوی که کرده
ان زلف را بیکد بست که این شمع	در حین باد میسده آهوی که کرده
شد غم که بچو مسخره بر بود	ار دل ز شوق ان قد و لگو که کرده
بشمت بفره زو برک جا که کرده	بندو برشته مردم جادو که کرده
زلف تو بر عذار تو کوی خادها	جده خسته بر کل خود و که کرده
از گریه شمع جامی نشسته	خندنا که بسته بر ناو که کرده

بازای و مرغی بول برش خسته	بشی برین دودید در خون خسته
پشتم شکست جگر تو که بار منی	باری بود طاقت نیست شکسته
بکست دل نام بصوری بیای	از زلف خویش بکده و ستار خسته
جان گرفت که بخت جان پیشگاه	بنی برین شکاری از آسم خسته
خون بسته بر رخ جلوه در میان شوی	پیش شکست شو جلوه ای خسته

جای ز دست او دل و دین را که گفت
 بر حرف کل سبب برآسته

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

بر برگ کل رقم ز خط بجزین	بر کرد ماه و باره ز مشک چین
چون میکی خرام کشی لب بر پری	دوم فریب در بر و ان دین
حیف بر زمین کت پیت خدایا	چشم مرا که شد پیر چین
گفتی بجان کس تنم و ان طایرین	بر عاشقان سوخته و ان چین
بر من بکده ز رخ خیا و حمت کن	من ز نام بود زلف چین
از باب عشق را جو ستی است	جز بندگی و سک که چین
جای که بگو و درش کی او بر پیش	سر جانش پای و بی جا چین

هر کس که نیست زنده بخت تو مرد	خود مرد پیش نه دلال ز مرد
مر کس نهال شوق تو در مانج جان	از نخل از و بر دولت خود
چون جرح ستم میدادند نو از دهر	دست موس جان لو اشن ز دهر
ای شیخ جو را مشر شرط را بفر	ان رسته از قیل حلقی خرد
ز ابر که ریب باوه قنار ان کی	در شکلی تو به و تقوی شرده
خوش فایه ریت عشق کف نقاشی	یکبار که ز نام رادت پرده

جای خیال حال خط نیکوان منید
 کین نشتنا ز صفه خاطر مردید

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

این دیوان لسانی از زبان پند
 گویند و در این دیوان پند
 گویند و در این دیوان پند
 گویند و در این دیوان پند

ای قافای صافی شوق بجز کمان هر که در وی کشد که سر قافا شرب در وی کشد که نامان ز آب آن دانهش با سوزن خنجر چون در شوق تو کشم بر کمر بیان نیست بی مقدم تو کار مرا سامان جای نام کل از صومعه سوی جن آی	در وی در کجی بکراشمان کشتن شمشیر و سرش در کله عمامان سطر با خیز و حلاوت گفت نامان شری و بار بارین شعله با غمامان بر خط کشم که دی از آن دمان قدی رنج کن و کار مرا سامان خرقه ز به تباری کلاه امان
---	--

کشتن با بیل جانش از میسمان کستم از دست نیمی یا به آخر خندم کستم از دست تو در عالم جو کشتن می بار و از ابرقت باران کشتن لیل پاک شد بکلی از راه کستم ارشاد و نزاری بی از غم کن	کستم در کش که تو ساید برین کستم کویا و آفتاب جو خرم کستم و خیال پیدارم که در عالم کستم چون بنزد ارا با باران کستم باز خنجر جان در خود این کستم که انصاف باشد لایق غم کن
---	--

کستم آن راز نهان با حرمان زود
 کستم به جای که تو این از راهم

این دیوان لسانی از زبان پند
 گویند و در این دیوان پند
 گویند و در این دیوان پند
 گویند و در این دیوان پند

این دیوان لسانی از زبان پند
 گویند و در این دیوان پند

این دیوان لسانی از زبان پند
 گویند و در این دیوان پند
 گویند و در این دیوان پند
 گویند و در این دیوان پند

این دیوان لسانی از زبان پند
 گویند و در این دیوان پند

این دیوان لسانی از زبان پند
 گویند و در این دیوان پند
 گویند و در این دیوان پند
 گویند و در این دیوان پند

ای قافای صافی شوق بجز کمان هر که در وی کشد که سر قافا شرب در وی کشد که نامان ز آب آن دانهش با سوزن خنجر چون در شوق تو کشم بر کمر بیان نیست بی مقدم تو کار مرا سامان جای نام کل از صومعه سوی جن آی	در وی در کجی بکراشمان کشتن شمشیر و سرش در کله عمامان سطر با خیز و حلاوت گفت نامان شری و بار بارین شعله با غمامان بر خط کشم که دی از آن دمان قدی رنج کن و کار مرا سامان خرقه ز به تباری کلاه امان
---	--

کشتن با بیل جانش از میسمان کستم از دست نیمی یا به آخر خندم کستم از دست تو در عالم جو کشتن می بار و از ابرقت باران کشتن لیل پاک شد بکلی از راه کستم ارشاد و نزاری بی از غم کن	کستم در کش که تو ساید برین کستم کویا و آفتاب جو خرم کستم و خیال پیدارم که در عالم کستم چون بنزد ارا با باران کستم باز خنجر جان در خود این کستم که انصاف باشد لایق غم کن
---	--

کستم آن راز نهان با حرمان زود
 کستم به جای که تو این از راهم

این دیوان لسانی از زبان پند
 گویند و در این دیوان پند
 گویند و در این دیوان پند
 گویند و در این دیوان پند

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستان
 و رفیقان خود بسیار محبوب و مورد احترام است
 و در این شعر به صفات و کمالات او اشاره شده است
 که در این دنیا نادر است و در آخر به این اشاره شده است
 که این جوان در آخرت نیز بهشتی خواهد بود

مجلسی است باده از آن درخت	خویشتر می شود و بر ملک و ارادت
و در طبعی که در او وصف خلقت	و شعله ای است از آتش که در او است
ست بر فرق که ایستاده کلاهی ز جحف	آفتاب که در زمین می گدازد
بر خرابه باد و از طوفان گدازد	شیر و پیران شد زیت در آستانه
بر سلطان خیانت جانی ز دل	در سواد چشم تر خیر سیاه ارادت

ایضا

کی بود جانم ز بند غم رهایی	دیدم از ویدار جانم و ششایی
کی بود جانم ز فکر و سینه محروم	و هم وصلی بین دل و جانی است
کی بود زان طبع جانم خالی و گشتی	بخت من خروزی و کامم بی بختی
کی بود دست من از طبع من جدا	که منم ز جسد منم جدا
رفت از من بستان بوی شبنم ز کمر	خرم از منی که بر کمر منی بوی شبنم
ببین سهر و از طبع من در دست	که کل من بوی بوی سوختنی است
بسر ز شای و تاج کینی که من است	جانی آن کجی که در کجی که ایست

ای بی تو زوید جواب رفته	و زمره خون ناب رفته
باز از ویدن تو مارا	از وید و خوشاب رفته
در و درت معاشر از ا	از سر هوس شراب رفته

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستان
 و رفیقان خود بسیار محبوب و مورد احترام است
 و در این شعر به صفات و کمالات او اشاره شده است
 که در این دنیا نادر است و در آخر به این اشاره شده است
 که این جوان در آخرت نیز بهشتی خواهد بود

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستان
 و رفیقان خود بسیار محبوب و مورد احترام است
 و در این شعر به صفات و کمالات او اشاره شده است
 که در این دنیا نادر است و در آخر به این اشاره شده است
 که این جوان در آخرت نیز بهشتی خواهد بود

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستان
 و رفیقان خود بسیار محبوب و مورد احترام است
 و در این شعر به صفات و کمالات او اشاره شده است
 که در این دنیا نادر است و در آخر به این اشاره شده است
 که این جوان در آخرت نیز بهشتی خواهد بود

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستان
 و رفیقان خود بسیار محبوب و مورد احترام است
 و در این شعر به صفات و کمالات او اشاره شده است
 که در این دنیا نادر است و در آخر به این اشاره شده است
 که این جوان در آخرت نیز بهشتی خواهد بود

باز آن همه نور ما تا بمان	پیش رخ تو ز تابان
و روزی که من گشتی	تا بماند و افتاب رفته
مرطوب تو سمند با من	خویشتر می شود و بر ملک و ارادت
خویشتر می شود و بر ملک و ارادت	خویشتر می شود و بر ملک و ارادت

کیست میاید قیامت شد با من	شکل شهر شو بهشت عالم
که در دین مسلمانان هزاران	مرشدت فتنه که غمزه آن کافران
کی بر آید با ما خورشید عالم تابان	که ز ما با ما تابان طبع و دوزان
و بر آید از خاتم ایم من معبر دل	که در هر کام راه پیدی میگردان
در دینم که در طبع منم خورشید	زخم آن کجی که در با منم زخم
و هم بدم خون و دوزخ منم زخم	بر کمر جانم غمزه خورشید
مرکب نوشید جانی با ما	بو سها از شوق احشاش بر لب غمزه

بر فتنه او مارا در دل از وی	غم جانا و با جان میری
و آن تنه ای عاری از کیست	که با صد بار دل عیار مجنون
بامیدی که اید از منم شین روزی	جهانی شیم بر کوشش با کوشش
هزار اکون منابر شین خیمه چرا	بر غم که منم شین خیمه چرا

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستان
 و رفیقان خود بسیار محبوب و مورد احترام است
 و در این شعر به صفات و کمالات او اشاره شده است
 که در این دنیا نادر است و در آخر به این اشاره شده است
 که این جوان در آخرت نیز بهشتی خواهد بود

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستان
 و رفیقان خود بسیار محبوب و مورد احترام است
 و در این شعر به صفات و کمالات او اشاره شده است
 که در این دنیا نادر است و در آخر به این اشاره شده است
 که این جوان در آخرت نیز بهشتی خواهد بود

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستان
 و رفیقان خود بسیار محبوب و مورد احترام است
 و در این شعر به صفات و کمالات او اشاره شده است
 که در این دنیا نادر است و در آخر به این اشاره شده است
 که این جوان در آخرت نیز بهشتی خواهد بود

از نشانی که در دست دیده شود و در دست راست
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ

بر کوه دانه سنان و نیکو ملک سنان	کسی فریاد نوا نوا بخوانی فریاد سنان
موس را دم که سیم شود و نیکو سنان	و از زنجیر بی سنان چنان سنان
کوبش چون سنان چو مغان چنان	کزان کشتن کل و شمشیر و نیکو سنان
ای که انعام جانها نماید و نیکو سنان	نه مذکی باشد و بال جان تو نیکو سنان
یار قتل قاتلان هر روز با نیکو سنان	شاد و زنی ای که بر میزد و نیکو سنان
ماتن خاک و تود و چای ای جان و نیکو سنان	گرچه ما در دور از تو تویی و نیکو سنان
وصل و جراح حیات و در کای ای جان و نیکو سنان	کرم ای جان و دام باری تو ای جان و نیکو سنان
کرم ای جان و از عشق جوانی ز نیکو سنان	در حقیقت و در کاشکار از نیکو سنان
یار کوید و زمان تو ای جان و نیکو سنان	غم بخور ای جان تو خود بر میزد و نیکو سنان
نیم درد و بر دست زین کوه و نیکو سنان	کسی نمی رسد که جای درد و نیکو سنان
نشد ای جان و خورشید رخ ترا و نیکو سنان	گر نیست برم و خورشید رخ ترا و نیکو سنان
تن تو که هر دو جان نه از نیکو سنان	کمن بکن که نباشد ترا و نیکو سنان
بسی نماند که سازد جو ماه نو با نیکو سنان	در افراق جال تو ترا و نیکو سنان
هر روز خنده بود و نماند و نیکو سنان	بکجا تو که خرف و نماند و نیکو سنان
ز روز خوردن ماهی نه از نیکو سنان	که ما بفرود تو داریم و نیکو سنان

از نشانی که در دست دیده شود و در دست راست
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ

از نشانی که در دست دیده شود و در دست راست
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ

زهر جگر تو سیم و نیکو سنان	گر نیست ترا زین و نیکو سنان
جویت بر شکر شست و نیکو سنان	باب دید و خون جگرش و نیکو سنان
ای که غنیل غیل سنان نام و نیکو سنان	ای که سبک تو کرد و نیکو سنان
کشد و دست برده ای تو سنان و نیکو سنان	بی جوی خردت و نیکو سنان
میران سنان و نیکو سنان	از خنک جگر تو سنان و نیکو سنان
خود ساز پست و نیکو سنان	کار و خری فرد و نیکو سنان
در لطف تن کست و نیکو سنان	دست سنان بران کمان و نیکو سنان
رواد و نیکو سنان	از جبهه خورشید و نیکو سنان
جای پارس و نیکو سنان	فیض گرم ز نیکو سنان
خوشان و نیکو سنان	بهم خورد و نیکو سنان
در سنگ و نیکو سنان	بهری صبح و نیکو سنان
بجهد و نیکو سنان	بلخ شراب و نیکو سنان
و نیکو سنان	جنگ و نیکو سنان
و نیکو سنان	بکند و نیکو سنان
و نیکو سنان	خیال و نیکو سنان

ایضا

ایضا

از نشانی که در دست دیده شود و در دست راست
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ
 از نشانی که در دست دیده شود و در دست چپ

و بعد که در آن دل تو را من
 از صفا کسی ندیدم که
 جز تو نباشی که با او دوست
 بودی و از او بیگانه بودی
 و تو که با او دوست بودی
 و از او بیگانه بودی

چند روز بعد کہ میں علی صوفیہ تہجد کرتا تھا کہ

از بی سالی قبایلی می گذشت
در روز شنبه در شب از کوه

[illegible]

عبدالحی

اینجای تو پنداری کردی
 بدوشتن فلک را با تو
 است خورشید را با تو
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا
 اینک در این دنیا
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا

تشان بود ز عداوت تو نماند	کیر رسید بکوتن دم زشت نری
از آن بدیش که جانم فدای تو شد	خبر بدید که می بدیش با و فدا
از آن بدیش که جانم فدای تو شد	سدا آید ز شایگان که تا به شری
از آن بدیش که جانم فدای تو شد	بر ابله فتنه کنده دستاش شای
صنای در کشتن کفایت بر دل سو	یلاک میکند با ساختن طبعان و ده
ز عکس جلوه معشوق بهر بند شد	کسی که اینده خویش را نداده علی
مور عشق تو آنست لیک با محرم	پرست خاطر جامی از آن موز و لی

ایضا

ای صورت زیبای تو جسمی	ویران شد قتل معور به تو
در کتب عشق تو فلک با همه دشت	چون طبل نوا موز ندا آمد از لبی
از فکر جهان زد شوای که تو باش	عسایر خورشید بهر شیشه جو سی
در لوی تو کیر تو می ز روی بهیم	ان وادی این بود این نور تجی
خوبان جهان با همه با لطف و شایل	مجنون صاب خاطر بخون سوی لای
طوبیت قدر تو وانی ز دل و لای	کافا و دزد بالا بر من ساید طوی

جای زمی لعل است جاشی است
 در باخت یخانه همه دی و جی

اینجای تو پنداری کردی
 بدوشتن فلک را با تو
 است خورشید را با تو
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا
 اینک در این دنیا
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا

اینجای تو پنداری کردی
 بدوشتن فلک را با تو
 است خورشید را با تو
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا
 اینک در این دنیا
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا

اینجای تو پنداری کردی
 بدوشتن فلک را با تو
 است خورشید را با تو
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا
 اینک در این دنیا
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا

اینجای تو پنداری کردی
 بدوشتن فلک را با تو
 است خورشید را با تو
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا
 اینک در این دنیا
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا

اینجای تو پنداری کردی
 بدوشتن فلک را با تو
 است خورشید را با تو
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا
 اینک در این دنیا
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا

نیم صدم ای رخ بخش روی خرابی	لگوی دست گذر شکسته خرابی
ز که در به جو بران خاک و دشتی نمی	بس را با جازت بران زمین سوختی
بر بند و دست بخت و زخمی شمع	بهرض حال من بی بهانه بختی
عندت تن چون سوی خوش صفت	بان میان جو میجوی باز توای
جو در خرام نهد پای به زمین بر سلا	تضرع رخ زدم خاک آفتابی
ز نامهای شش باد و به نرم طرب	جو مطربان خوش الحان شوند نغمه زری
ز حال جامی که پرست بگویند	نوشته نامه از آب چشم خون
ز بس کاسته اگر خوانیش تواند	درون نامه میان حرف خود را با
یغای تو هر دم کشد برشته نظم	جواهر سخن از بحر طبع کوهر زای

ایضا

وای من وای من ز عشق تو دانا	من جوی الحب من بخت سوا
شد شب تار روز منتظران	مجو میکشی بیا بر برای
چون در آمد محبت تو روان	چون بر آمد زود و رها کردی
تا پایم خلیه خار و رمت	می بر تو زنگم از کف پای
شد پر از خون دل جو خانه خیم	خانه من ز خشم خون یالای
جانم از کربهای تلخ نبوت	لب شیرین بخند به بختی

اینجای تو پنداری کردی
 بدوشتن فلک را با تو
 است خورشید را با تو
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا
 اینک در این دنیا
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا

اینجای تو پنداری کردی
 بدوشتن فلک را با تو
 است خورشید را با تو
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا
 اینک در این دنیا
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا

اینجای تو پنداری کردی
 بدوشتن فلک را با تو
 است خورشید را با تو
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا
 اینک در این دنیا
 که می توانی کردی کارهای
 بهای تو در این دنیا

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و طایعی طایعی حرم کوی طایعی
 کجای تو کجای تو کجای تو

راست شد یا گرم نای و درای	سایه چشم را به تو می
زاد روی خود در نوبی بنای	گشته شد و چه یاد تو نیست
میرود در دشت پر از بلای	کردم از دور و دیدم پای
تج برادران که به کشتی	کریمم در کله که شد است
جبره بهوشی که ماند هم بر پای	فرق ما تا قدم بود است
ز کس از اتق من بردای	تینت از خونم که کرد زنگ
ریش قی می کشید می پای	محب را نماند باد و برت
ماند از جام و در و در کل پای	را به تقوی جسدان بود و جاس

وز خاطر که درت جدا می شود	بکشی سایه بلب شطرسوی
از نای این دیار نیز زو کجست و کوی	هرم بلب از قیج می که بکشی
از طبع دیو خاسته ای بجوی	از ناکان و خاد و درت طبع
خوشا که با جانی ملاکت گفت خوی	در در عشق زده و سلامت غی غی
دار و فراختی ز غیر سگان کوی	عاشق از کعب زو بهمان خانه مال
ای شیوه کم طلبه ایران ز کوی	بی ریکت و بی منی و صف

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و طایعی طایعی حرم کوی طایعی
 کجای تو کجای تو کجای تو

نشان جام حم و این خبر طایعی	ز تیشه طبعی بوی و مادی
جده ز کوی تو که کیده و کشته	له یک روحی و قلبی یک نفسی
اگر چه به قدرت خوار گشته	ترسای من از ناله ای می سبی
شب خرق ز خون خورده است جگر	برین صفت که تو هستی و جگر
کدشت صبح و صبح و سپهر خام	مخاد می و حزنی و زواتی بقی
بشج شکر کویا میا حکایت	ججوی غمی فهم گشت عدلی

لرام از خرق شیرین و بهی	بار و وصلت بر این خدای
جان که در موج غم افتاد و جدا	عاقبت خواهش من رسیده
ساخت بانچه غم مرغ و هم از کجاست	مرکز از بلبل این باغ و نای
سوخت از تاب غش جان و دم کرد	گشته از تن بر بخور من حساس
طلب و زو و عای شیم این کار	کند روزی شود و وصل میرز
جای از در طلب نماند ز شی	کر ز طلبه را بد زورش طلب

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

عاشق و رندم مضرب است
 بشود کمال حسن ازل
 وقت اری حیاء
 مال ادوق بلوان
 فانی از زام مضرب است
 کل شسته ارا را مرا ت
 لیس الاغز او قات
 لیس الا اهل حال ت

قدی غیب است که اینی قناد است
چون زمره زنیان بر تنک آید است
ایست ازین چارچنگ آید است
ایست که جیم است چارچنگ آید است
ایست که ازین چارچنگ آید است
ایست که ازین چارچنگ آید است
ایست که ازین چارچنگ آید است

بر آفت کربلای جنگ اودا
پای آفتوح کز قارسلدا

[illegible]

1917

دل ز بهر دیگران بر داشتی
در بهر افکندنی دل را از آتش
شمع رخ گردی بناف از این
ملعن خود را بر آویز عشاق
خوش شد از جگر تو وقت بیکر

در دایم سر و یکدکاشتی
از جنای موسی فرو نگذاشتی
آدمین باد هوا از کاشتی
عاشقا ترا همچو خود داشتی
کبریت در بر بوقت آشتی

[illegible]

کتابخانه ملی ایران

این فصل در بیان فضیلت و کمالات حضرت زین العابدین علیه السلام است

چون درین شهر کارهای است
چون بقیق امر از در کار است
چون بقیق امر از در کار است
چون بقیق امر از در کار است

کوفی.

[illegible]

این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال

وزان به چشم بود چو چرخ باری	وزان به چشم بود چو چرخ باری
ز چرخ بیک که در من لاله زاری	ز چرخ بیک که در من لاله زاری
فتنه سویان لاله زار گداری	فتنه سویان لاله زار گداری
نشیند بدانان پاکت چناری	نشیند بدانان پاکت چناری
توئی گویم در جوارش من آری	توئی گویم در جوارش من آری
که در ارم بره دیدار اشک باری	که در ارم بره دیدار اشک باری
که باشد ز رخ تو اشک باری	که باشد ز رخ تو اشک باری

ایضا

کیم من به سبلی اعتباری	کیم من به سبلی اعتباری
چو بر قاف آه که تم تشنه دوزی	چو بر قاف آه که تم تشنه دوزی
بدل خشم غم عشق تو کارم	بدل خشم غم عشق تو کارم
پیشان شد ز عشق تو کارم	پیشان شد ز عشق تو کارم
ز زلفت کار من اشعه ترکشت	ز زلفت کار من اشعه ترکشت
ز من که حوز دانه آمد کن عیب	ز من که حوز دانه آمد کن عیب
شعاع آورده ام پیش تو ایک	شعاع آورده ام پیش تو ایک
که از خاک کرم حقیقت کرمی	که از خاک کرم حقیقت کرمی

این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال

این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال

این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال

آه سر و خو و خوش باش باری

مرا پس بر سر میدان شست این لاله زاری	مرا پس بر سر میدان شست این لاله زاری
چو سر بر سر میدان شست این لاله زاری	چو سر بر سر میدان شست این لاله زاری
بود کوی سرم با باخ چو کمان باری	بود کوی سرم با باخ چو کمان باری
درین میدان خیز و زبر اندام باری	درین میدان خیز و زبر اندام باری
خاک کوی کوید المسم از خفا کوی	خاک کوی کوید المسم از خفا کوی
بنمای کن کوی سرم را در خم چو کمان	بنمای کن کوی سرم را در خم چو کمان
مکن شست چشم باری از خاک سم پست	مکن شست چشم باری از خاک سم پست
پیر کرم سحر کسب آن کوی کوی	پیر کرم سحر کسب آن کوی کوی
تغایش باو چندان که خبرش کنی یارانه	تغایش باو چندان که خبرش کنی یارانه

ز می از خط زلفت باز در چشم باری	ز می از خط زلفت باز در چشم باری
وزیدار کوی تو باوئی شام چو کمان	وزیدار کوی تو باوئی شام چو کمان
بود چو ندر جان این رخسار آن توانی	بود چو ندر جان این رخسار آن توانی
شکلا را غم را در کیم چشمش کمان	شکلا را غم را در کیم چشمش کمان
که موجود فتنه شکل قد و لعل باری	که موجود فتنه شکل قد و لعل باری

این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال

این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال

این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال
 در این پیش از آنکه در کمال کمال

فصل فی بیان سبب استیلا

و من او را به این حدیث نقل می کند که از آن
حضرت می گویند که هر که از این کتاب

[illegible]

که از رسول صلی الله علیه و آله
عالم می باشد و هم که از ایشان
گوشت از کرم کباب سالی در چوب
و گوشت از مرغی به این گوشت
صفت

من احوال و اخبار این شهر که در این روز
در روز دوشنبه ششم شهریور سال
مقامات و اعیان این شهر که در این روز

<p>باشد از شرب ریاضت بر بدن طاف کم زن که از ریاضت مردان نماز و صاف من و ما نشود صافی لب فرو بند که جز رزق تو مال نشود امتیاز سر و قلب جهان دشوار جامی فشا که کنی و زوال سر از دل بر تن جلد نشینان توانی شکست</p>	<p>عیب است نکمن ای خواجه زنی ای که از ریاضت مردان خدای اهل صفت گنندش بصفا و صافی که بزاید و فغانی سقف فلک بشکاف خاصه وقتی که قلب بایسد صرا کی بود و نظم توانی کجایتی و سرشخاری که تو از سر عبارت</p>
--	--

صدای آن خالم گشت و شوق آن غمگی
ز پرده بشری میزد نوایکن

لاشور مجلس عشاق تند ز پرده
از سبکبوش من اواز سبکبچه

مضموناً و قیاماً نشسته اگر چه در وقت
باز است نشسته و من می توانی بپای
و این یکدست شود و عالم را بدست

خبر خود و سبک بیاورد
تا با شایع عالم در پیش
در میان مردم فرود آید
و به حال چشم زده نام است
آرزوی کار که بشنم او
نه هم گفت که صد روز از خون
پایل خونی خطیست که است
هر گاه که دل فرزند او

[illegible][illegible][illegible]

وید صبح تین از فروغ جام شیشه
ز سحر کجس ناله دم زده بنجم شهر
عروس عشق ترا دایه شیشه بلی انجم
سحاب کمره آب زمستی
مزار ابل خوش گشت بامی آن گل
ز زده خشک جوامه در حجاب
ز بزم عشرت ما دور باد آن فلک
که شیر ذوق زبستانا و جوامه
ولی چه سود که برگشت زار ما
یکی بنال نه اخرازان نزار یک

ای ز خورشید جالت ماه اثر منک پرو از اعراض بر افندی که می توانم شوکت شاهی تنهای نیت در بازار شد خراب از که یارب یار چشم من جای انور و خرافه و داغ حیران بود	یا که ای تو تسمان و تهاشم و که وارو که کعبه طالع بدین خند نیستی می باید و سکنی و افندی خانه را افت و سر چون پرواز بار دیگر نکست و مقل و او شمس
--	--

ایمنون چشم مست یار ایوانی
شیخ رضا توسر یار فزونی
شیوه زندان جدا اندازا پیشین
بگذر از طور خود کا در طریقت
ای که کوی شیوه حرد است بر او
اشنایان ترا از خوشی
از خدا خواهد خواست بر او
جلوه عاوس کا بدتر مرغ خان
عاقی یواسی دیوانی
خیز که جامی نخواهد ادا این حرد

بند اول در بیان عشق عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست

ز خود راست قصه ری نه دین را	که هم دل بخرانی و سرایم خری
و قمر علم و هزاراب تنج می شویم	در شد عشق نغمه خود جز غم علی
صحو می بیند را حاکم و حمان خود	از کم نیست این سبک با کسی بی
نقد عری که نمداری به شمع من کن	جز صواب و نیکواری که نمداری بی
و صفا می گویند از یکدیگر که نماند با	نشان گشت شمس که توان زد
علی مکن طرز غزل جایی و اندیشه ار	که زنده طعمه و غایبی و کند رود
چشم شاه به توان پسین و مونس	که از ان رشک بر دوری و زین صحر

ز غزالی که سرایم بحیاش غزلی	یا ز غم ازین خورشید شایست میلی
ز کرمی که گنم مکر به بخش بود خند	زافت و هر در را که میشت هفتی
نه قضی که بر زبان خندای لطیف	باشد شریقت و بجای و مجال جدی
علی شد اسباب سخن ساقی کج و کجا	که می لعل بود و انجمن ندارد بی
می خور و روی بگویند که مایه گشت	بشت و ز نامه اعلای تو به رین علی
جیب خاست که گنج کمر افکاشت	یشت این درین و درین و درین علی

جای از عشق که گشته براه که بود
 هر محل را سخن می بخشی را محلی

بند دوم در بیان عشق عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست

بند اول در بیان عشق عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست

میر و میفر شوق خزان دید بلب	میرت و محنت حالش تابی
کف و سر ناله من آهی نیافت	جز بلبی که او ز کف امن کلی
بالطف تو کفایت زلفت نیافتم	بر طرب جوی باغی و در باغ بلبی
کشم جو خاک بست و مکر دی جواب	سرگز زانج طارم غمت نرزی
آمد علاج محنت دل چو سوز تو	ای و ای که گشت لب لعل تعلی
چیزی بخیز خیال ز من در میان ماند	آمارم از میان تو با خود بخیلی
خم گشت بشت طاق جانی باری	چهاره عا شسته که ندارد کلی

ز می رود و زلفت بر چن لی	ز سر عقد بخت را شکلی
حدیث بت نقل به مجلس	فرق نداشت شمع بر محفلی
وصال تو مقصود سر حال	قبول تو اقبال بر سبلی
حریم درت دارد و ان تر	که باشد حرم در دشمنی
پدر یوز و وصل شکر زنگ	روان کرد و سر کوثر شالی
از ان خشک ماندت ز راه	که دوری ز بر غش ساحلی

بهر طر کوش جامی که نیست
 ز تحسین علت و کرامت

بند دوم در بیان عشق عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست
 که در این عالم عشق را به نام عالم با اوست

چون یکی نامزد کرد و دست
از دست دیگری بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد

بر زمین گشتای نه خنده حسد	نایب از تره مجنون روان گشته سی
سکون و صبر و دامن و دستهای	ز نام خاطر مجنون محسوس
بی فراغت خاطر عشق مجنون	بکشد بر دیر با صد آه و آه
گرفت طلق که یارب حق این خانه	که دم سوئی سیسی زیاده و سی
آینه زهر که در دست را چه	چو سود از آن جو خوار و طهارت
گهی که در دهن خویش جگر میاید	بهر ضریضه سوزانده بدم کی
عنان دل کف تست بند بای	اگر چه صف زده خویش هر طوطی

ایضا

ترا بدم غرقه آری ز لاله	از تشنگی برب بر شمع جلا
پیش لب تو صد قبح باد لب	بر ساغر خالی لب نو و بد جلا
از عالم صورت که بد تشنه است	ر سوزی جیت بزی در جلا
ای خوابه عالی محل این و بر مناست	بر صدر مکن جاکه تو از صف جلا
از عشق سخن حرف نیک بگفت	واعظ بنود لایق این پانه جلا
گفتی بجهان عاشق و دلش بر کوه	جانی زلفت بر دلی از غیر تو جلا

جای سخن عشق بر مندرج کس
در کس لولی جی نمی مند لکس

حال اگر وصل آید و کرد
ز آنکه کسی آید و کرد
ز آنکه کسی آید و کرد
ز آنکه کسی آید و کرد
ز آنکه کسی آید و کرد
ز آنکه کسی آید و کرد
ز آنکه کسی آید و کرد
ز آنکه کسی آید و کرد

از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد

چون یکی نامزد کرد و دست
از دست دیگری بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد

ای صبر لطف لایزال	حالت حال ذوالبکاس
انور تجلی قدم را	رخسار و حسن الجاس
در شان کانی شکست ناپذیر	آیات حکم و دعا
دیت طرف من المکات	زلفت زلفت من المکات
میخاز که ساحت جلاش	با دواز چهار شمس
احام جرم این نه بدو	جز در و کشتن لا ابا
جای نوحه یغی تغیر	مشغول بود علی التوا
باشد بجزا و غایت	روزی برسد بدان جا

ایضا

زشت تر خطی آری و خا	نمیدم از تو شکین تر خا
رخت خورشید و زرم جلاش	کشیده از سوادش
خیالان میان می بندم آری	بود با خویش هر کس را جلا
از آن کل در نقاب غیر مانت	که از روی تو دار و انتعا
بود شوق افزون که چه نیم	ترا هر روز و کل را بعد سا
شد مدام و گو که نه دم تو	ولی سینه تو نیم در چ جلا
بگوئی عشق طایب و فروغ	که باشد هر مقامی را متعا

چون یکی نامزد کرد و دست
از دست دیگری بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد

چون یکی نامزد کرد و دست
از دست دیگری بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد

چون یکی نامزد کرد و دست
از دست دیگری بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد
از دستش بکشد و بکشد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بروز وصل نه اندر جنت خوشتر آرم
من اندر یار که قد عاشق تو فوق ^{بسی} آرم
نه جای خوش تو لطیفست تنگ های آن
لاله لعلک قد فاضل من رایض ^{۱۱۷} آرم
نه جای این نه جوابت ناکز است را
اگر حرفش بوق تو فتنه عمر گرامی
ات حقیقه شوقی بقیوم نه تنهای
به خوش بود که نیست برای به ^{۱۱۸} آرم
فاصل بر ستای و عاود بر او ای
تواضع از رت سید در چش غلامی

سینه درون و زنت زانگاه صیقلی
 دارم از انکشتن کون و دور از ان
 نیست آن نام نازک را مناسب هر
 کیست کل تا بهر افزو زنجوشی
 سهم ترکان تو از دیدار مبارک بازدا
 جای جان و نماز مردم ایبه خور

و

افزای سرو خرامان ز که از این جنبه	کز سر تا قدم شبیه ال جان
لب پرستم ز سخن یک بختی که مرا	گاه دل با تو و گاهی تو دل مرا
بنام آن تن نازک ز با تا بچین	نخچه دیگر کند و عوی نازک به
خون ما خود به از او دم سبلی	نوشش گوی می شیشه جراحی

[illegible]

در این کتاب که در این شهر است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

میدیدی یاه از انرا از رخ عیال	چند آتش من سوخت و دل می گدازد
یار چارچوبی من دیده و ز غای تو خواند	ایک شکر از آن که من بستی
جای آن شوخ بخور ز تو که گشت	او بستان که گردن نهی و نهی

ای از عشق تو در کار خود میگردانی	هر یار با آن نفس تو سرگردانی
قصه و شوار چهار مرد و آن شایان	باشد آری بعد هر دو شایان
ماند بر خوان غم از من بخوانی چه	کردی فرمان سگانه را که من نهی
کام عشق من شد زین که بهای شکار	زان لب شیرین که من خدای نهی
بی تو من ز دامن جان شدی چه	دست حق برکت از او کن نهی
مرگم چون نیست با دیشک و صلی	می نهم از دور بر خاک و رت نهی
بر شد جای ز جام نیم خودت چه	بردی نشان تا کنه دامن چه نهی

خوش آنکه وار مانده مار از مار مانده	روشن خنجر بری یا خور و جمانده
این در حال صورت از ایش و دایمان	وان از کمال منتهی است این چه مانده
خود و حضور ایشان خود امان نیاید	یار و خنجرش مار یکدم ز مار مانده
اسرار عاشقان را با یار و یار مانده	درد او کینت پیدا و شرع مانده
چرا عشق برده گوید و اعطای مانده	آزادانه و او را فشانده

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

میدیدی یاه از انرا از رخ عیال	چند آتش من سوخت و دل می گدازد
یار چارچوبی من دیده و ز غای تو خواند	ایک شکر از آن که من بستی
جای آن شوخ بخور ز تو که گشت	او بستان که گردن نهی و نهی

ای از عشق تو در کار خود میگردانی	هر یار با آن نفس تو سرگردانی
قصه و شوار چهار مرد و آن شایان	باشد آری بعد هر دو شایان
ماند بر خوان غم از من بخوانی چه	کردی فرمان سگانه را که من نهی
کام عشق من شد زین که بهای شکار	زان لب شیرین که من خدای نهی
بی تو من ز دامن جان شدی چه	دست حق برکت از او کن نهی
مرگم چون نیست با دیشک و صلی	می نهم از دور بر خاک و رت نهی
بر شد جای ز جام نیم خودت چه	بردی نشان تا کنه دامن چه نهی

خوش آنکه وار مانده مار از مار مانده	روشن خنجر بری یا خور و جمانده
این در حال صورت از ایش و دایمان	وان از کمال منتهی است این چه مانده
خود و حضور ایشان خود امان نیاید	یار و خنجرش مار یکدم ز مار مانده
اسرار عاشقان را با یار و یار مانده	درد او کینت پیدا و شرع مانده
چرا عشق برده گوید و اعطای مانده	آزادانه و او را فشانده

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

آه ای که این چه روزی است

[illegible]

6

ع

یکوی مغزو شان خرد، نینی
بران ازاد، میگردد افزنی

و

جایی ز غار دل افکار خود مگر
اگر نه که غارنی شرح میدهد

چون در اول منور طالع بیاورد
در روز اول برود پیشی که با او
در آن روز پیشی که با او
چون در اول منور طالع بیاورد
در روز اول برود پیشی که با او
در آن روز پیشی که با او

[illegible]

در روزی که از کوه قزوین به سوی
 کوه دماوند می‌رفتیم و در راه
 ایستادیم و در آنجا
 در میان کوه دماوند و کوه
 قزوین در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که

هر لحظه جان خود نوحی و گداز است
 فصل از توجه در یاد تا وصف تو باشد
 بینائی تو پیدا بیداری تو بخت است
 زبان سایه گرا افکندی بر خاک کرطل
 بی پروا آب و گل را نهای روی
 ای شسته عیان بر جامه جاگشوی پدید
 جای زرد و بی سبیل بیداری تو گوی
 حامی روی گوی

عجب شوقی لاشوقی عجب ای لاری
بغز آفت جانی بامت سروست
ای ارم زخم پر خون فانی
اصل نزدیک شد و راز تو ام از جگر کز
لب لب شد ز خون بی حاکمیت ساغر خیم
ندت یارب چه موزونست که زخا
ساق شوق حکمت و بیاه خور
لم بر ملوت اریک و نکت ادبیا
عجب شوقی لاشوقی عجب ای لاری
بغز آفت جانی بامت سروست
ای ارم زخم پر خون فانی
اصل نزدیک شد و راز تو ام از جگر کز
لب لب شد ز خون بی حاکمیت ساغر خیم
ندت یارب چه موزونست که زخا
ساق شوق حکمت و بیاه خور
لم بر ملوت اریک و نکت ادبیا

[illegible]

روای عامه بود در زم طرب و دستان خوشی

ول بر دوزخ رفتن گریخته زبانی
و حسن و علاح بد پریشانکاری
من کی و جانشینم اینسان گریاش
واری و خوشی از برای یک گفت و شنود
باشد غم بحر تو ز خواند بران
تو خنده ز زبان میگردد ز غم ازین
یار بیکر خوردند شود حاجی بدیدل

ایضاً

ای ز خاک قدمت چشم را پنبای
ای خوش این دیده را کول بخت افش
لطف و انعام تو عاتق ندانم کجا
سوز من و شستندم شود ای شمع کجا
کز نرم بچو ای جو سلامت گویم
بند سودای تان ای ابرین چرخ
معل کتا نرسد وصل سلا همین کجا
چشم بد و زردی تو کوی کبوتر
با عداوان کعبه جلو بروی ای
چو بزمین درویشی بخت
کویش سوخته باشی نعمتت
چشم دارم کجاست تمام رنگش
تا بکی طعن کن آه ازین سوای
پیش ازین طربش غرضی

بیش از هر شیء و هیچ با بری تمام
در حدیثی که در کتب اوست که گفته اند
طوریست که او را از یکدیگر نمی دانند
درستی خود را ندانند حال آنکه او
گفته اند که مستعد از فهم را از اینج
و نه از هر طرف و نه از هر جهت
چون بود و یکین سالی در آن زمان بودی
در حدیثی که در کتب اوست که گفته اند
طوریست که او را از یکدیگر نمی دانند
درستی خود را ندانند حال آنکه او
گفته اند که مستعد از فهم را از اینج
و نه از هر طرف و نه از هر جهت
چون بود و یکین سالی در آن زمان بودی

از دیو یک
بر کرده اند و در ششم
موجی غریب این را کرده اند
افکار گفت این است غریب
این تر است و دیگر کرده اند
افتاد و هم داده و ضایع
موان را در سر خاک کرده
بسته پیشین سال کانی

فصلی فی غایت نورانی که در این
کار می باشد و من گویند که
بر روی من کی یافتن انسان وصل
کافی بود که در این فرقه و بزرگوار
چون بهر شهادت من است
است فایده ای که از آن کارگاه
یافتن دوست و رفیق را

در این کتاب که در این کتابخانه است
در این کتاب که در این کتابخانه است
در این کتاب که در این کتابخانه است

این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است

عشق فریاد برآورد و گریه و زاری	بسی بود و لذت درد و غلبه و غم
جای از خیل سگانی یا رعد و برق	بنده طبع کوشش است جوی فرما

شینه دام که ز من چو کر و دیه	در آسمان من چو ل خزان فشان
کجا کند جوتوی یاد چون منی پشیمان	همی نیم پی تشنگین خوش سواد
بهر آید بود ز غم زار زوی پادشاه	چو در در توشن بنیاد کشت
و لم نرم و جهان در رفت از آن کشت	که در زمانه درازی گسین عفت
نهار سر و دکل از بلای خاطر مست	ز کفر قات و ز خسار سر و بال
نورنج خار و ز آشوبش با کشت	بدیده دل و جان میکنم کاش
در بهشت صورت فشان دل جا	که هست بین این برده صورت ادا

ایض

کردانی که جاکلی شدم از درد و جدایی	بخدا با سجدی رسی خود و خدای
در پرورد تو ام من که در این دنیا	کاش صد درد و کسر سرم خودی
دل چاک حاصل مارا بر تهای شوخ و خجسته	که یک شمشیر از خوی ازین بریدنی
که به مارا بنود جای بخاک سرکوت	شکری که تو جا کرد و درون دلی
دل و ترسان بکنده تو گرفتار شدی	که توان است بهر خرد چشم ندی
ما به اوان مرگ هر چه مقصود و کجا	اشک ریانی بر کوی تو تا کی بدی

از این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است

این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است

این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است

این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است

از بنده بر کل خطی فریادی	دل ی فری جان می ران
مردم جایی از دیده و دل	خود را مردم تا سگ نماند
شد غم آخر در دست و جوش	ای غم غم کز کجاست
دور از تو با غم و غم جدا شد	افغان ز دوری آه از جدا
صد شعله از دل بر زو ز بان	تا با غم تو کردم دنیا و کشت
شد بر من آن بر و روشن کرد	در آستانهای صدر و کشت
جایی کن بسیل ز مهر خوبان	چون بادل خود بسی نیاید

ایض

بیزارم را جاک کن و انجادهای	ملوت حاصلت در لب در
دل و شاق تست جان و دیده نیز	کردت با کز است ایچا در
خانه کین تا شاد و خوش	یکدم اندر چشم خون بالا در
کو میرا زور و تنهایی رقیب	پیش تنها مانده کان نهاد در
سر و ماری سرکش از سر من	جایی غمیده کوا از یاد در

هر سو بر تن کز زبانی آشتی	از غم عشق تو فریاد و صفای
بتراحت نخواهم ای خوش کشتی	بر درت باین خاک ستای

این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است

این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است

این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است
 و این که از هر چه در دنیا است

(Faint handwritten Persian script at the bottom of the page)

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سواد چهره که در این بزم
 بن درخشش چون کبریا طالع
 ایام که کلاش برین بکار
 زین صحن چشم که نشسته در
 بن دوی که در غایت
 برافراز اعلیٰ به
 که برده دلی صفا و کبریا
 فک در دل جانانی
 کسی که بر لبه جانان
 دانی پیش تو واقع شود
 زین صحن چشم که نشسته در

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بانی حسنه کار می نوال
که تو این سرشته از سر بنی
تا زمانت در میان کسی

عاشق شدم و در دال از یادش
دردی که در دال شدم از یادش
بهرمان دشت در یادش
مکنم که در یادش
عاشق شدم و در دال از یادش

بهره داران را که در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا

توضیحات عارف مست که در	بست میکده او را بلیست کوتری
اگر در دروغش نمی نویسد	گرفت رنج ترا شری بر بار می
که بهر دلیلی که باشد در این دنیا	غذای روح کن از جام روح پروری
کنج میکده سازید خانه جانی	گرفت خانه از او چون جانی بروری

ای بیایا جانکه میدانی	تو شک ما عاقل میدانی
که روی در حق از شک نیست	و هو از جانکه میدانی
آهوی دام بسته و ترا	زلف و پایا جانکه میدانی
سر زلفت شب سیه نیست	رخ زبیا جانکه میدانی
یا تو جانی می خواهی در جان	وز تو تنها جانکه میدانی

الف

آسوده و لا حال از بار جدانی	خو نخواهی عشق که جو از جدانی
مگر خجسته و کج پای تو خاری	از روی سینه افکار جدانی
شب سیه خجسته که ناز می	چو بانی این و در پیار جدانی
ای فاخته پره از گنجان بر روی	در دول مرغان گرفتار جدانی

جانی تو در جامی و بهوشی و می
 زاده و روش مردم همیشه با می

بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا

ای دانش و عشق که در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا

بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا

بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا

با همه سگدان ساز کز کشتی	هرم با جیت که بر شیشه ناز کشتی
ما هر بر هر صمیم بست کوه	سنگ سپا ایت کرد که در میکده
سج غایبی شکنی قدر و حشر کشتی	شکر و هم کشی بر سر دلی
کرو اساز و غل جان کنی شکنی	را بر زخم و رایان خوشتر شکنی
دل جوشا ز شعله از رنگ جوشا	شانه چون از رنگ طر بر شکنی
جاک زو به صاحب من ای	وقت آنست که در دامن شکنی
ضحت قدس بود جانی فاست جانی	تا یکی خیمه درین در حد شکنی

و

کای ز جوشهر و خوشان کنی	کای بوصل خاطر من شاد و مان کنی
چون نیست خوی تو که روی بر شانی	راضی شدم که بر دلت خوابان کنی
کنی که خاک پای خودت میدهم	جانا درین معامله ترسم ز بانی
باشی حساب که صافی و خطی	مر زخ ز تیغ که در اسحقان کنی
جان میفر و شمت که دی و عدو	لیکن شرط آنکه لب را نشان کنی
گفت لب تو رسم ترشش شوم	کر و دشمن نه تا ز زخم ریان کنی

جانی بلیست بر درت از کشتش چو
 جز از کشت خویشتن از کشتش کنی

بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا

بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا

بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا
 بهر دلیلی که باشد در این دنیا

دری بر روی من از غیب باز شود
دری که باز شد او را از غیب باز شود
دری که باز شد او را از غیب باز شود
دری که باز شد او را از غیب باز شود

[illegible]

باز خاتم
بازی کاغذی از اول و نون بر آورده
خمس هم غفرتم بیداد
از آن کز ختم کرم بر باد
بهر آن که در پیشم علی پیشین باد
تا کشف رنگ فراموش باد
و دست بر سر کوه خیمه بیداد
و از آن کز ختم کرم بر باد
خمس هم غفرتم بیداد
از آن کز ختم کرم بر باد
بهر آن که در پیشم علی پیشین باد
تا کشف رنگ فراموش باد
و دست بر سر کوه خیمه بیداد
و از آن کز ختم کرم بر باد

و اینست
تخلی جو درین دل چون آرد
تخلی که خون خود را برین چون آرد
دور از این دل تو سرور آن آرد
نزدیک شد که تو سرورش جای آرد
فردشید که تو سرورش جای آرد
نیک از این که تو سرورش جای آرد
بیای هر کوشش از این که تو سرورش جای آرد
مسح فغان از این که تو سرورش جای آرد
باغ غنیمت بر این که تو سرورش جای آرد

وصال کب هم از کشتن
 ز یاد باد هم خوار از یاد
 یاد هست یاری از چشم
 که دم هست یاری که یاد دارد

[illegible]

<p>یا زم زوید ای کل خندان میری سروی و بای هرگز جو نیست از است خج نموند ناکان بعل شد شهری خراب میشود ای بجز آل بانی و چون تن بجان حرق تو</p>	<p>یا کم جو کل نسته بمان میری از جو یاروید ناکان میری ای سنگدل تو سوی خشن میری تو بر نساو نسی بیدان میری تن را چنین گذاشتی جان میری</p>
<p>از مهر ما متاسبخ ای ترک راوی از مهر ما بیا تو کجیم که چمنت هر جا سوار ای به هر کجری گزنی تا بسخ بجای جو ما تو از مهر ما روی تو بس ای کشم رویت بر اوج حسن و مهر و کشت بای کشد ز مهر تو چون ماه نوست</p>	<p>بنما ز روی هر جور کلا راوی هم ماه مهر عارض هم مهر راوی ماله مهر و ماه بران خاک راوی گردن ز ما و مهر ز خجت راوی شده ما و مهر را رسا ز دو دای خواهی بنام مهر و شخشان دای ای مهر طلفت از دای کنای</p>
<p>اگر وصف می کنم رتوی و اگر قصه هر و گویم لب</p>	<p>و اگر قصه رتو مقدر رتوی و اگر دلم قصه گو تو رتوی</p>

وزارت معنی و بلاغت و ریاضیات
 خورشید یارنده ارفع و در سید
 خورشید یارنده ارفع و در سید
 خورشید یارنده ارفع و در سید

کتابخانه کتب خطی
مکتبہ اسلامیہ
کتابخانه کتب خطی
مکتبہ اسلامیہ
کتابخانه کتب خطی
مکتبہ اسلامیہ

<p>مراد عاشقیت و بران کوه خیز من کیت مقصود تو غنی خواهم این کار کار کدو بیک لب رستم بان کدو حدیث و انت ز جاهی بر کدو</p>	<p>بان رخ دیس مود تو ی که بامد تو ی شیم بامد تو ی که کای نم رنگ آن که تو ی که سم بد تو ایجا و شیم تو ی که آن سر سر بسته که تو ی</p>
<p>کار دنیا زینا ز شیم که تو ی ما را این حد این شب افروزی بود و لخوا بصورت که نشک بر شک این بخشیم را که روز با تو در ملک ملاحت نمر و شا که در راهش تو ز خفت و غم تو ی حاجت قبل صورت نبود هائی</p>	<p>و اتعنا و دم سر و سر کدو ی که نه نمود رخ از ایند کدو ی نقش لکینه بر وجه لخوا ی اقباب ملک نرات و کدو ی خوش بران شک که ما را رو ی در غم از غمت راحت جوهر تو ی قید جانش نیست بد تو ی</p>
<p>با جنیت با که تو ی بهی زنده کتی صد مرد جند کوی که کوه بان تو کیت</p>	<p>کیت سر و جن آنی که تو ی عیسی امروز ما نا که تو ی بخدا ای ترفنا که تو ی</p>

این کوفت بر دانه های آرد
درشت خوراکه و کباب
در این وقت که دانه های
در این وقت که دانه های

سید بهرام
 در اقل از بار بهر دستم زده
 حج در آن گزافی ای ملکشان بخودش
 این سلاطین خودی که در علم زده
 محبت عین بدعت پیش از بدعت زده
 به خانی محبت پیش از بدعت زده
 زود زود از آن لشکر جوت وکیل
 از سلاطین غم خوردند بهر دم زده
 پیش از این سال ناخوشی بهر دم زده
 شد و از جان و ملک بهر دم زده
 ای صاحب

پس این حرف از من بجا آید
 یعنی که علی بن ابراهیم در حدیث آمده
 چشم زلزال را طالت می گویند
 چنانکه در حدیث آمده که هر که
 دید این طالع را که چشم زلزال را
 چون کسی که او را چشم زلزال را
 بیند خدا او را در شش ماه
 بخت دهد و اگر در شش ماه
 از او بگذرد و ندیده باشد که آن را
 و آن را ندیده باشد که آن را

بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست
بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست

چون تو اینم که عاقل شوم	با چنین صورت زیبا که تویی
جایا شهر شوی زود شوق	چنین سینه و آرد شیدا که تویی

این چنین خوب و نازنین که تویی	نیو و چاکس خن که تویی
که کشتن خستیم خستند	نروم زان کل زمین که تویی
صحت جان و تن نیار و تاب	مونس دل خن که تویی
سج مرغ دل ز تو جان نبرد	باز این کوزه در کین که تویی
جایا خرد بران و لاله و رسته	با چنین آه آتشین که تویی

بس که در جان ز کار و چشم دارم	هر که پیدای شود از و زین دارم
اگر جان ی باز و دهری ای تم	و اگر خون ی ریزد و سر ی ای تم
که گفت شد جان چاکلین کسبانی	در زکنت شد و این چاکلین کسبانی
که در جود خاری رسد و دم شوم	من چه غم دارم زین کفر ای تم
روز را در یوز و نور از شب تاب	تا آن روی جویم شمع شب تاب
با که گویم در دود یارب درین سالی	اگر از جرمم و داند و بسیارم
که در ستانی سیم بر سر بازار	خود خروشی پن که میکویم خردم
کنش یار تو ام جای مجو یار و کر	من بسی شسته یا ز خاتم و اگر ای تم

بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست
بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست

بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست
بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست

بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست
بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست

بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست
بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست

ای سار که یاد جو را نیا شادی	از من پیدل پیش و یکسان شادی
جوی سنگ من و آن کان شادی	گلش کدم سر ساری و آوازی
عمره تیر و دل خستنی قلم شادی	تا یکی و رکعت رقیب شادی
و او میخواید دم از ظلم جوی شادی	شوکت سالی زده و کلا و آوازی
آستان قصر تیرین را میارای شادی	خرد بان سلی که در کلا و آوازی
گر کند در سینه من جبر با حکم شادی	یک سنون برین می چون کلا و آوازی
از فرا مشر که است جای خرد شادی	اگر کی یادش کنی نیکین خرد شادی

ایار را دادم می از جام زردی	چون در مار و سحر و کون کبری
جامم ز شوق سوخت جانت که می	بوی پرین و نسیم جود می
ای باد که کنی سوی آن است	از من زار و سحر بران کلا و آوازی
در در جرم حمت و بار داشت	از حال سخنان فراختر می
پاری مرا نوا اندک که علاج	خیزای طلب چند مراد از دهر می
ساقی شتاب کن که بخت زار	کرد و فراموشی و در جرم و آوازی

جای بجان سپید زخم کاش ایام
از جام مرگ شربت و شیر می

بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست
بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست

بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست
بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست

بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست
بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست

بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست
بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست

بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست
بوی نه سبب سالی زدن و دست
بوی سبب گشتن سالی زدن و دست

ایلی که در سبزه ای می باشد
 تا توانی دل به او بدهی
 عشق در دنیا را بر او می بیند
 ایلی که در سبزه ای می باشد
 تا توانی دل به او بدهی
 عشق در دنیا را بر او می بیند

بر روی خود شکوفایی گشت	بختی که در خفته در لطف
بر روی بود کس دلی سپید	ش پیکشیدن خانی گز
بر روی دشت که بر آید ز بدن	صد شعله از آن دل افکار
بر کوه هر شکم جو خنده بر توان	لعل شود از چشم کمر بار
برای نعت دینی که خاک بر آید	منه زینت سر سجد یار
یکد و روز و وقتش نشانی	بخت بدالدهر عار بر گردن
با قضا عای رضاد که حکم او ترا	از گیسوی بیاد به سوی تری
از برای کسی روح القدس	ت موسی را بسوی شست از می
بر کردل بر عشق بستی	بر خذر باش از غرور وصل او
و امن آن که گزشتند	استین بروی و پابل او
بسان که اخوت چون دهم	دشمن باشد چراغ شیش

در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

تنت افکن بر رخ آن رخ که	نیخته درین مناسبت تراخ و
مشو مغرور حسن خو بر رویا	بر لعل گلشن روی گلزار
کزینا دل گیر و دل گیر	چنان که سال از جوان
در خنده ز لاف کرم و درم او	در یوز احسان و در او
دیرین شلی مت که از فضل میوه	نارنج تو توان ساخت لی و جوان
مشو باکم از خود مصاحبت قل	م صحبت بهتر از خود کرد
کرانی کنی ببار از خود کراوم	نخواه که باکست از خود
چ سودی کند تربت ناقابل	کر بر بر ترخی از خلق جهان
بزو خرم نشود از غم باران	خار خشکی کز نشانی سر و آرد
شاعری می گشت و زوان سبانی	هر کجا در شعر من یک مینی خوش
دیدم که شرافت ای می گشت	دست می گشت که مصیبتش از دیده

در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

این کتاب از جناب
 مولانا ابوالحسن علی دہلوی
 در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۰۰
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۰۰

ای سحر کر که گشت	گشته مهر و فخر گشت
قد و زلف ترا اگر بند	کرد و تعریف جانی گشت
نوحه این حسن گشته بر تو	که الف لام بر تو گشت
چنگ جو خشم خویش گفتم ای	ریده سنگ جفا گشت
رسان بید من سینه ما برسم	که پاک به دل چون تو گشت
بستو گشت ترا سینه کرد و فدا	کان بر که رسد در صفا گشت
بدر آن رخ چرا گشت	تر که شیر نامو به
اگر چه باشد مشرب خوب	ست هد بار از مشرب
ای خواجہ عقل من که ز کان شمر	بر خویش جهان تک گشت
کر بش مجلس صد آواز و نو	هر یک بعد مجلس تک گشت
بهر کن زمین که بود ملک بگری	سج زبان شید بهم گشت
جان ز جی گویم که ناخوش گشت	در احیال که اوز و خوار گشت

این کتاب از جناب
 مولانا ابوالحسن علی دہلوی
 در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۰۰

این کتاب از جناب
 مولانا ابوالحسن علی دہلوی
 در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۰۰

این کتاب از جناب
 مولانا ابوالحسن علی دہلوی
 در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۰۰

این کتاب از جناب
 مولانا ابوالحسن علی دہلوی
 در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۰۰

بسیار چون روم از تاب قیامت	که من ز سایه خودی ز قیامت گریم
بود شاد و ریشانی خریز	کرد و یکنوازی زریز
خوانان بالون زده کرد	بر دستش کرد و زده کرد
بهر و شام که کرد و وقت برانجام	قصه اریه باشد مستحق از
خبر و حسن نوحه قاری گشت	ز معاف قف و قوی باشد از
گرفته اند ما قصه از ایشان	برسم عادت خود و قصه از
جای را باب کرم نایاب گشت	این عت را بود خاف خفا گشت
در آن وقت در جام غلام گشت	کاس را گشت که گای را گشت
در پیشش چراغ کس گشت	که هر کس که گشتی دل بر شانی
اگر خفا طور تو باشد او خفا	عقاب روح بود و حجت ریای
و که موافق طبع تو باشد او خفا	ند آن هر که و هر تربت بر ای
مطرب خوش بجز احسن و ابای	تا و شش از رشتہ جانی گشت

این کتاب از جناب
 مولانا ابوالحسن علی دہلوی
 در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۰۰

این کتاب از جناب
 مولانا ابوالحسن علی دہلوی
 در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۰۰

این کتاب از جناب
 مولانا ابوالحسن علی دہلوی
 در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۰۰

این کتاب از جناب
 مولانا ابوالحسن علی دہلوی
 در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۰۰

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

فدام خانه آن کاتب که شمر	بنام بود و رقم زد و نه خواست
اگر چه شمر خراج از هر نوع می کرد	در حق و راستی او هر چه بود
جای از قید تنی چون پیدی بود	بسیجهاش در ملک بزرگش
غم خود که خانه ویران شد و رفت آن	خانه بت شمره اهل بیت بود
هر که ناکس بود و داخل شد	بقایب هر کس شود
هر کس را اگر گنی مقرب	قلب و غیر ملک کس شود
جایی که لاف نفس ندکشتار	این قدر را که کند خود جت و کند
خرکی نه بد ز مایه عیب و کس	کرز اگر سر تو بر خود خود کند
ایاشی که بر جاسد عدل	سنادی ظلم از انجا رفت بر او
بد اندیش تو ترکی بود و یکت	ولی تیغ تو آتش کیست که از دست
بوستان خوش طبع من اگر	بخت پست شود و نه سار و قافه

در این فصل از کلماتی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

نمودار است معنی او نشان	نموت یک کج که چشم خالی
کرش بسج منی است نموتی	جویت پست نام سخت از آن و کما
کرمت پست و آتش من کما	نموت نموتی او و باد کم آنرا
شد بقدر احوال کم از هر چه	ایا نور و دید که چشم ترا
بالا به مردم زده و چشم	زرد و تو نام کم چشم منی
سپاه نیکو از او و سر	بهشتی پکری که غایت
فاغشی و جبه قطع من لیل	سر آمد من او و دوری شد
کردن ممت ز غل طبع	من از دولت قناعت است
حمت فاقه به کوه لیل	طبع ز راه جاده بریم
سک حجت احمیت به اولی بود	معنی معیت از او ای لا اله الا الله
جلال از انش من هر چه و بی معنی بود	نظم بر معنی جو در طبع کرد و موزن
جناختن راه دور خا و بریدن	بخت پست شود و نه سار و قافه

در این فصل از کلماتی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

[illegible]

این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

کرشن صوری بر ایوب	درخت و در می بر آید
چون دل خلاصه وجود است	تن نیز اگر بر آید
درج و منت که است تن و بیا	در می رست و در آید
رگین لب تو بودی ضابطه	بر می رست و در آید
یکد ز زور است جهان پیدا	کز نور تو لب و در آید
از غیر نشان تو نمی بستر	و از غیر تو نشان پیدا
در صورت تاب و کل عیان	در خلوت جان و در آید
کنی که از غیر من بر آید	ای جان و جهان را و در آید
کردم تو بگشایش و رخت	چون بستم تو به نام و در آید
العنه نام تو به نام و رخت	یکدم نه گشته است و در آید
انگس که است و در آید	و انگس که است و در آید

این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

العنه جانه حسن تو بیا	کرشن تو آنچه و در آید
باز اگر عظیم در و نام زفت	پراهن مهر کرده و نام زفت
افتاد و بیان خون و نام زفت	العنه بطور و نام زفت
باز لب تو نماده و اسیر	باروی تو ما و رستار و اسیر
سیرین لب خود که ان تجار	کاف و بران لب و اسیر
لب تاب شد از لب و رخت	لب تاب و تجار لب و رخت
تو خفته بجان چشم و من جان	بایست خفته و بر رخت
ای روی که گس بایست	در سایه قد و رخت
در باغ خیال دل بسی نام زفت	بنا نه ولی کی بایست

بر روی زمین باز کی بر آید
کوی ز سحر که نه فانیان زین
باروی زمینیا خط تا بر آید

این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

ایضاً

۱. در کمال غایت و کمال شرف
 ۲. در کمال غایت و کمال شرف
 ۳. در کمال غایت و کمال شرف
 ۴. در کمال غایت و کمال شرف
 ۵. در کمال غایت و کمال شرف
 ۶. در کمال غایت و کمال شرف
 ۷. در کمال غایت و کمال شرف
 ۸. در کمال غایت و کمال شرف
 ۹. در کمال غایت و کمال شرف
 ۱۰. در کمال غایت و کمال شرف

ازین علی کاظمی کا کہہ کر حضرت
فرید الدین گنج شکر نے فرمایا کہ
کہہ دیجئے کہ میں نے اس کا نام
جو کہی کہیہ اس کا نام نہ لے سکتا تھا

مجلس اول غفران

در وقت تو صد جان بگری
 تا بگری که در روز داغان بگری
 با بفرقه صد سوز و غمت بگری
 با بخت و صد غم و غم بگری
 که بلباسی که گشاد از لباس
 در خاک بود و در جانیست

یار ب برانیم ز حرمان جوشود	رای میم بگوی غنائ جوشود
بس بگر که از گرم سلمان گروی	یک بگر که کنه صلمان جوشود
عاشق بوشوی تیغ بر بایه خورد	زهری که اسب جوشوگر بایه خورد
هر چند ترا بر جگر آبی نبود	هر یاد و یاد خوی بگر بایه خورد
از سبز صحرای لایق انداز	هر جانخط بر آبی کرد و نواز
بر تخت فلک کوی افشان باد	پوسته افشای کشت از نواز
بر مایه جان جو بر نادر	باشد بی لب لببخت اسیر
تا چند کنم تو به دما کی شکم	ای تو برو و تو به نکل و دم بگر
مایم بر عاشق بویان سحر	وصل تو بجد و جد جویان سحر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر	بتر که جال تو برویان سحر
بای می گفت و کو فرو بندد	اکل شیشه خیال پسندد

فکانه شرقی و پیش از زمانه
فرخنده علی و یار و دوست و فرزندش
م

در شعر مدح و عسکر گرانمایا باد	انکار سلیشد و رفتی خدایا
کین شک ضعیف است ام ای مایه ناز	و تقاد و بام تو بصد غمزد نیاز
مرخص بماند ایام بسته و دوازده	چون شش بهشت است آبی نام
چون شب برسد ز صبح خیزان می باشد	چون صبح شود ز آنکس نینام
آویز دوران که ناکزیرت ترا	وز سر به خدایا که نیران می باشد
سبحانم سجده دل به دیار تو خوش	تبیانم سجده دل به دیار تو خوش
هنگام چشم هر گشت حیرت بارو	اندر غم سجده دل به دیار تو خوش
ای بر حرف این روان ناز و خطا	پیدا روی الین بدست و خطا
در حلقه کائنات بی سود خطا	یک عین غیب دان و یک ذات نقطا
و از آنکه عاشقت از یار جدا خطا	و از آنکه مشتاق از یار جدا خطا
<p>نمایند را جو چشم عالم چرخ است ز آوان حقیق و ز آوان حرقا</p>	

نمایند را جو چشم عالم نیست
ز الوان حقیق و ز انوار حقا

الف بودم ز عشق دال

روز دوم سوی تهنات	چون بکریان صبور باشم
باشد که بگوید کل نوزده ز کل	باین جزئی ز آن کل نوزده جانک
اصف	
ای بار دیار که در حسن حال	همچون بر باد ویر سیدی بکال
یارب ترسد بخت آسیر زوال	در جادو ساسک باقی بکال
اصف	
ای برداشت شادی چه از دل	مگر زود و دایه نوجوان از دل
روزی که بدانی تو با حال برم	لایزال کم بر آید و ناز از دل
اصف	
ایم و دلی شک تر از طلق میم	در زیر جادو چو بخت چیم
خاکش که جوی کناره جوید ز بلا	چون نام افشار شود سرایای نیم
اصف	
کردم تو یی ایقن قسم	در در خرم تو ای یس خرم
بر جا کشیم و بر جا گذرم	جز تو نبود هیچ وادی کرم
اصف	
رفت آنکه قبله دعا روی	خوشتر نایب و نیکارم

نورالدین
عشق دال
بودم
شدم
مستم
را لکشم

آهنگ حال جادو است دارم	حسنی که نه جادو دان زان پریم
اصف	
خون بیکرمه ز تو چه پستان ارم	کز بهر جان و چشم کز بیان ارم
هر چند دلی بوصل شادان ارم	صد دلی بران زیم حیران ارم
اصف	
کدور بوس می گوید ویرم	کدور سر زلفت شکوید ویرم
القصه ز سر جگرک و بوی یلم	از حسن تو فی الحال درو آویم
اصف	
هر جا گذرم نوای خشت شنوم	بر خان پلا صدای خشت شنوم
در دشت ارم نیر در دوشم	باکو آیم صدای خشت شنوم
اصف	
از زلف تو ماری ز بودم فتم	وز لعل تو رازی شنودم فتم
رنگ غمت از دل نزد دهم فتم	القصه جان کاه بودم فتم
اصف	
تا جند غلام گفته یا نو باشم	در کشش کنیز و بانو باشم
اصف	
از شکوه خود بیک آیدم	یارب گری تا بعدم باز دوم

صادق
دلی
عشق دال
بودم
شدم
مستم
را لکشم

بر دهم اسم این ماه چهل میگویم	بی هری آن مهر کس میگویم
چون محرم را زدی بجان یافت شد	با کاغذ و خامه در دهن میگویم
حرف التون	
یارب زود و کون بی نیازم گردان	وزا غفرت سر فرازم گردان
در در اطلب محرم را زدم گردان	زبان را که زبانت را زدم گردان
ایضاً	
یارب خیمه عشق را بمن بزد کن	وز جلاجهایان را یکی کن
روی دل من صرف کن از هر حقی	در عشق خودم یک چو یک کن
و	
یارب عالم از زبان هوش بران	وز خط خوش و غرض هوش بران
بینی که حال خویش پرورن زخم	بنای مرا از این گنا گشت
ایضاً	
رخ بنای که با کرد و نیت این	لبکشتی که کس سکونت این
ترتاق قدرت ز یکا که زویرت	سجده اسیر در شکل مودت این
حرف	
ای حسن جان ما بسما از تو	وی با نیت نیت دل ما از تو

خون شد و از دست ایشان آب	زیشان ما بیم باز خود ما از تو
ایضاً	
ام تو که ناشی نمی شای از تو	بر سینه زلف کشت ای تو
کمر است کتم باد از بلند	تا مجوز زبان کوشش نیاید
و	
ای در این شکل زخم	شکل شود اسود ترا دل زخم
چون تو زده دست حاصل شد	دل بر یکی سبک و کسب زخم
ایضاً	
در غیرم از صبا که چون پیکر دک	کستار خود و دیکوئی از نیام
او میرود و من از قفا میگویم	کریان کریان که لیستی کنی میم
ایضاً	
از شرب ما و لاف شربت	وز عشق تان سیم غیب تو به
در دل جوی گناه و بر لب تو به	زین تو به نادرست یار تو به
و	
از زمین ملک می ست سی تو به	وز نفس میهای تبا می تو به
در تو به جو به است اصاف فعل کوش	
زین تو به که می گم آلهی تو به	

باینه نیست کی خوشاوشده	بکی ز غم و شادی غم از او شده
نفاکیت وجود ما که در دریا	کشته نموده و کرده بر باد شده
بوده ایمند و جو عالم شد	و انی این را وجود ما و تو طلبا
ان آینه چون یافت جلالت کمال	شده و جان است اسرار علما
اگر خاک سر کوی زلفت باشد	سوا شده شریعت باشد
بیزا که زرق و خود نمایی	تاییده شده و دولت
از لطف قدم صباحت خانی	از سلسله زلف محبت بانی
از هر طریقی طالع منطلق تابان	ای چشم از حسن نمیده بکشی
ای تو بیای سر کوی راز کنی	هر غمی را از شوق تو آهنگ کنی
بالو ز باد و تو ز غمی قسم	بر خاست سدا ای مالدار قسم
رفتی که دلم ز بار غم رنج کنی	یا خاطر ما ز غم رستم رنج کنی

عقل که زیم بی تو جوی و زنی	ز نهار بجا که من قدم
ترک وجود غم فراینده کنی	نی از روی صیانت یابنده
را غم خواسته از رفتن	در رفتن هر کوی که در اندیشه
که که غم من از معاد است	تا جید کنم ز نام جوی کای
تم جوی بود ز جوی من	چون ایام بانه نه
از سیر کفش ندلم شکسته	از سیر کفش ندلم شکسته
دیده با نهار است اکنون ز دلم	لوزاد علی العین دم ز دلم
بشد نور ملک خود بهیت و ریش	پنهان شده در نیام نه
تعالی از غمش بر او	ناداور جلی من در غمش
چنین که جهان ریزد و ریزد	ترسم که بر پری جهان ریزد
سایه ز نور مهر ترا که سپهر	
چون سوا کی بود از ان ریزد و ریزد	



666

سوره شوری

افلا سیاه و ابرو بخودی گز	جوینده اسرار بخودی
خوب و خویشتن بجای گسل	از بود خود انکار بود

ای فاطمه خلقی بفریادم سزا	باز من از خلق ازین
شتم قصورات و قصیدت	خوشت یک نفس

ای فاک در ترک ابدار	مازلت ز اسیران
از نوروی و قائم	فایده شمرده است

ای فاطمه زینب تو جوهر غنی	فقدان کثرت نیست
سراسر با ناست تو غنی باشی زو	و در انکسای تو گنجی

ای سیم غریزه شکست	تقریر خفا نکند
فانک میر لوی فقر را علاج بود	در حال سحریم

سلطنت سده دلی	ای فاک ز حال
---------------	--------------

بی ماصدا

سوره شوری